جلد سوم آئین اکبری

حصہ دوم اکبرنامہ

مطبوعہ حسب الامر جناب

مہاراجہ صاحب فرزند خاص دولت انگلشیہ منصور الزمان

امیر الامرا مہاراج ادہیراج راجیشری مہاراجہ راجگان

مہندر سنگھ مہندر بہادر

فرمانروائی ممالک پٹیالہ

دام ملکہ واقبالہ

الدر المفصل في شرح

[illegible]

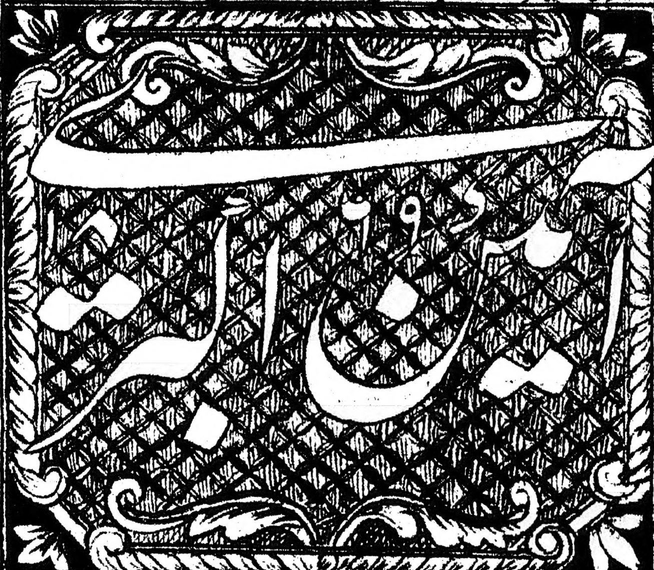
[illegible] الدمشقي

[illegible]

بعهد ملکه شهنشاه همایون فرمان بانی اقبال جلال جهانگیر بخشیده

حسب الحکم جناب مهاراجه صاحب خانخانان معتمد فرزند خاص دولت انگلشیه منصور الزمان امیر الامرا مهاراجه

ادهیراج راجه راجگان مهندر سنگه مهندر بهادر والی ممالک پتیاله دام اقباله جلد سوم



آئین اکبری

محتوی قوانین سلطنت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه هندوستان جنت نشان نور الله مرقده

تصنیف ادیب گوهر سنج از دبیر شیخ ابو الفضل علامی مشتهر احسن الله مآله در اوان مبارک

در مطبع منشی نولکشور مطبع جهان آگین نقش قبول بر کرسی نشانیده

بسم الله الرحمن الرحیم

احوال هندوستان

از دیرباز دل هوس پیمارا آرزو بود که لختی چگونگی این فراخنای آگهی برگذارد و گفتار
دانش اندوزان هندی نژاد برگزیده نمیدانند دوستی نادره برین شیفته واسد یا حق پژوهی
وحقیقت گذاری چه بناکنی وحافظ ابرو ودیگر پیشینیان خیال پرستی نموده اند و داستانهای
نابوده برنوشته نی نی چون از خلوتکدهٔ تجرد برآمد و ناشناسای مردم و شورش جهانیان
لختی دریافت بسیج آشتی در سر گرفت و سگالش دوستی فرایش نهادان هوس تازگی
پذیرفت و از شغل فرونی بکار کرد نمی آمد تا آنکه زمانه نیرنگساز بنگارش این نغز نامه باز داشت
وسخن را نشانها پدید شد چند انکه خامه بصوبه نویسی گرائید و برخی حال هندوستان برشته
قلم درکشید و آهنگ دل را هنگام پیدائی رسید به پیشین شناخت پسند نکرده بدریوزهٔ دلها
رفت و از شناسندگان انصاف گرای تبازه آموزش برنشست چون زبان هندی
تا مها آشنا نبود و مترجم دلخواه نایاب بتکرار ترجمه سخت تکاپو رفت و شگرف کاری تقدیر
و نیروی دل دامن مقصود بدست آورد و روشن شد که انچه زبان زد روزگار است که هندو
ایزد بیهمال را انباز گیرد فروغ راستی ندارد اگرچه در برخی مطالب و لختی دلائل جای آویزش

لیکن

لیکن خداپرستی و وحدت گزینی این طائفهٔ دلنشین آمد ناگزیر آن مراتب دانش و مدارج گزارش
تفش و پایهای خوو عادت این گروه انبوه بروی روز انداخت بو که شورش کین توزی لختی
فرونشیند و شمشیر عالمیان از ریزش خون قدری برآساید و آوینهٔ درونی و برونی باشتی
گراید و خارستان مخالفت و دشمنی چمن زار دوستی گردد و هنگامه دلیل پژوهی فراهم
آید و انجمن آگهی آراسته گردد با آنکه عزیمتهای درست و نیت های نیک در هر زمانه باشد و
فراخنای روزگار سازکار آگمان تهی نباید ناشناسائی چرست و آویزش از کدام رهگذر ❊
نخستین سبب بیگانگی زبانها و نادانستن پسیچهای یکدیگر چندانکه خشم آمیزه گرفت و
گرد شورش برخاست **دوم** دوری نگاه دانش پژوهان هندوستان و دیگر حقیقت شناسان
باهم نه پیوستند و اگر ناگهان با یکدیگر رسیدند آرزومند میانجی بوده کاری برنساختند زبان دان
فزون مهر که رموز علمی و اسرار حکمی گروها گروه مردم دریابد و بروشن گزارشی خاطرنشان کند
کمیاب آمد و نرکه بدانش دوستی و پایه شناسی گیتی خداوند خرد پژوهان هفت اقلیم برآمیخته اند
و همگر یاور شده در حق پژوهی تکاپو دارند چنین سره مردی ناپید اتشنه دلان زلال دانشوری
که بنگاه گذشته بادیه نوردی فراپیش گیرند و بوالاهمت و فراوان کوشش بشناسای گوناگون
زبانهای جست و جو فرسایند بس ناپدید چون انوشیروان جویائی یابد که با بزرگ فرماندهی
گوهر خرد خردمندی را طلبگار باشد و مانند بزرجمهر وزیری بی حسد یاور با چنین شاه و دستور
جدآوری دقیقه دریاب و رهست کرداری آگهی دوست مثل برزویه حکیم به پژوهش هدبست
آورند و با فراوان خواسته بآئین بازرگانی بهندوستان فرستند تا بدان سرمایه کالای دانش
برگرفته سودمندی رساند و آن فرهیده مرد غیبت را از حضور باز ندانسته سخت جست و جو نماید
و بگشاده روئی و زرفشانی برفراز خواهش برآید تا رنج کشی بلند فطرت چون طمطم هندی

بهم رسد تا جوهر حکیم الهی افلاطون را دریافته از هندوستان بیونان شتابد و بگرانبار
ساختن کارنامهای استعداد بخطرهای دریا و هامون دل برنهند و بعقاقیر دانش آموزی
تکمیل صحت روحانی و تعدیل روح نفسانی فرماید یا توانا خردی تنومند بسان ابو معشر بلخی
شیفتهٔ آگهی باشد که غربت از وطن و محنت از راحت جدا کرده از خراسان بهند آمد و در
بنارس فراوان دانش اندوزد و شناسائی پژوهان دیار خود را ارمغانی برد **سوم**
فرو شدن جهانیان در گلزار جسمانی لذات هر چه را حسن در نیابد آنرا بیرون از هستی پندارند
تا بگردآوردن و لذت گرفتن چه رسد و آز فزون رسیدگی داستان بیگانگان بافسانه
هم نشوند هر گاه سگالش اینان بگوش در نشود و در رنگینی این کاخ طفل فریب طیلسان نادانی
بر دیدهٔ بینش فروهشته دارد حال چگونه بود و توفیق چسان چراغ رهنمونی برافروزد **چهارم**
تن آسانی نقد را از نسیه بهتر شمرند و آسان را از دشوار خوبتر دانند رنج ژرف نگهی برخود نپسندند
و بظاهر آویخته یکدست معنوی راه نسپرند کامروای دانش آنکس بود که شناخت پردگیان معنی
پیش نهاد همت گرداند و بقلاوزی بخت جست و جو چهرهٔ آرزو پای در دشت هولناک طلب نهد
و از گوناگون رنج دل زده نگردد و گرانبار این راه را بتوانائی شوق روز افزون بردوش فطرت
کشیده بسر منزل مراد رساند **پنجم** وزیدن تندباد تقلید و افسردن چراغ خرد از دیرباز روحی چرا
بستگی پذیرفت و پرسش پژوهش را بشیر و کفر پنداشته هر چه از پدر و استاد و خویش و آشنا و همسایه گرفتند
آنرا سرمایهٔ رضامندی انگارند و مخالف را بالحاد و زندقه نامزد گردانند و برخی از دودمان آگهی اگر چه زبان
احتمالی بدیگر راه دهند لیکن نیمگاهی براه کردار شتابند **ششم** برخاستن دیو باد دشمنی و
طوفان جانشکری دو سه دانش پژوه خرد گزین را انگذاشت که باهم نشسته بدانچه گرویده اند
درمیان آورند و آرزوی دردکار انجمن مهر گزینی برسازند و برهنمونی انصاف خویش از بیگانه

بضم اول و دو قاف دیهای کلان معروف و رای مهمله جمع عقار که بضم عین و قاف مشهوراست یعنی ادویه که از بیخ نبات است ۱۲ غیاث ۲ قوله ابو معشر بلخی الخ یعنی ابو ریحان بیرونی ۱۲

بشناسند و باهم آرنده جدائی گیرند و چون و چرای هر گروه تیز از دی حق سگالی سخت آید
از رنگ نشینان داوگر کار خویش ندانسته بدان نیرو افتند خودبینی و غرض پرستی بمیان آمد
و هنگامهٔ گفتگو غبار آلود شد گروهی بخاموشی پناه بردند و چندی بتعمیه گوئی رهائی یافتند و جوقی
بر مزاج زمانه سخن گذارده بازرستند اگر بزرگان دینی قدسی برین کار دل نهادندی و بمیانگی
مردم را چاره کردندی همانا بسیاری از شناسندگان با دلی آرمیده و روشن روشنی حق
برگزاردی از کناره شدن کارگیا هر طایفه شیفتهٔ شیوهٔ خویش آمد و شورش بلندی گرای شد
هر یکی آئین خود را حق پنداشته بد سگالی دیگر ایزدی بندگان همت بست خون بخاک آمیختن
و آبرو ریختن غازهٔ دینداری شد اگر تیزی چشم دل را بینائی بودی درچنین آشوبگاه بی تمیزی
هرکس بخود درماندی و از سوگواری خویش بکار دیگر نپرداختی وازین آویزهٔ ناهنجار مقصدها
بیغوله گزین و لیلها پرده نشین اگر آئین مخالف گزیده بود چگونه بخون کردگان دست آلای
شوند وگرنه بیمار نادانی در خور مهربانی نه بکین توزی و خونریزی **هفتم** روائی بازار بدگوهران
تیره دل هندوستان سرای خویشتن را به نیک اندیشی و درست کرداری فروخته وگوناگون
زبان زدگی ازین گروه پدید آمد و حق ها خاکپوش ناشناسائی شد ای **ابوالفضل** بس کن
بس کن نیرنگی ایزدی قهر را سر و بن پدید نیست و این شگرف داستانها انجام نپذیرد
همان سررشتهٔ آشتی را که از چیزپیچی برگرفته از دست مهل و دیرین اندیشهٔ خود را فرایش گیر اگرچه
برخی شنوندگان کامیاب شناسائی گردند و انجمن شادکامی برسازند لیکن بسیاری
بیمار شوند و چیرتها اندوزند ایزد بیهمال را سپاس که من نه درگروه سوگواری
ناشناسندگان و نه محمدت گوئی بلندپایگان **کیفیت حدود هندوستان** چنین برگزارند که شرقی و غربی و
جنوبی بشور دریا پیوسته لیکن سراندیپ و آچی و ملوک و ملاغه و بسیاری جزایر از دست پیش دریا

است از بلندترین کوهها عالم است کوهی به بلندی آن در عالم نیست و آن در میان هندوستان و تبت واقع شده ۱۲ سید احمد

کنار او را جدا نتوان ساخت و شمال رویه بلند کوهی است یکطرف باقصای هندوستان کشیده
و جانب دیگر به توران و ایران و آن واسطه است میان او و ختن تا چین گروها گروه مردم در آن
آباد چون کشمیر و تبت خورد و بزرگ و کشتوار و جز آن پس او نیز بسان دریا باشد عرصه الست
بس فراخ و ملکی است بس سترگ در آب و هوا و تقارب فصول و اعتدال امزجه بی همتا و با چندین
فراخنای همه جا آباد هیچ منزلی نسپرده آید بل کروهی در نوشته نشود که قصبات معمور و آباد
و بیه ها نمودار نگردد و آبهای شیرین و سبزه های دلکش و نشیمنهای دلفریب عشرت نیفزاید
و هنگام خزان و چله دی زمینها سر سبز و درخت ها شاداب و موسم ریزش ابر که بیشتر از آخر
جوزا تا انجام سنبله است آن مایه هوا که افسرده دلان را از جای برد و پیران را نشای
برنای بخشد رنگینی آسمان او بر گوید با نیرنگی زمین آن بسر آید آز و فامنشی مردم زاد
بنویسید یا مهر اندیشی اینان باز گزارد یا حسن دلاویز تصویر کند یا داستان پاکدامنی برخواند
یا از شگرف مردانگی گذارش نماید یا دلپذیر سخنان شناسائی و زودرسی نجامه در آورد ساکنان
این مرز بوم خداطلب مهربان دل غریب دوست شگفته رو کشاده پیشانی دوستدار دانش
محب ریاضت انصاف پژوه قناعت گزین حبذا آور کارگذار نمک شناس حقیقت مند و فادوست
گو هر این گروه روز سختی فروغ دیگر دهد و سپاه این دیار میدان گذاشتن نشناسد چون دشواری
فراپیش آید از اسپان دور تر فرود آمده دل بنهاد جانفشانی گردند و عار گریختن را سخت تر
از قالب تهی کردن شمارند و برخی اسپان پی کرده به پیکار در آیند در کمتر زمانی دشوار کارها
بآسانی یاد گیرند و از استادان آن برگذارند و در جویای رضامندی ایزدی جان و تن
کاسته نقد زندگی بشگفتگی در بازند و همگی مردم بیگانگی ایزد گرایند و آنکه پیکری سنگ
یا چوب و جز آنرا بزرگ داشت نمایند و ساده لوح بت پرستی انگارد چنین است نگارنده اقبالنامه

با بسیاری دانش منشان رهت گذار براز گوی گشته روشن شد که پیکر برخی رسیدگان بارگاه تقدس را چه
همت برسانند و اندیشه را از پراگندگی باز دارند و پرستش ایزدی را ناگزیر اندیشند و در همگی عبادات
و عادات از آفتاب عالم افروز یاوری جویند و قدسی ذات دادار بیهمال را از کارکرد برتر شمرند
برهما را بفتح را و های خفی و میم و الف که لختی حال او در آغاز این نامه گذشت آفریننده دانند و
پرورنده و برپادارنده آفرینش را **بشن** بکسر با و سکون شین منقوط و نون انگارند
و نیست گرداننده را **رُدْر** بضم را و سکون دال و را برشناسند و آنرا **مهادیو** نیز گویند
گروهی بدان خیال که یزدان بیچون بدین سه قدسی پیکر برآید و ازان گردی بدامن تقدس ننشیند
بدان سان که نصاری مسیح را برگذارند و طایفه برین که بشری نفوس از ایزدی پرستش
و شایسته سگالی و نیک کرداری بدین والا پایگی رسند بی تکلف ایزد شیروهی و غنس دشمنی درین
مردم زادان پایه پیدائی دارد که درکشورها کمتر نشان دهند عالم را سر آغازی ننهند لیکن برخی را
رای آنکه انجام گیرد چنانچه گفته آید و شگرف آنست اگر بیگانه بکیش برهمن گراید نه پذیرند و همچنین
اگر یکی ازانیان دین دیگری برگزیند و خواهد که باز گردد پذیرش نیابد مگر بزر بیرده باشند
و بنده ساختن رسم نباشد هنگام برآمدن آویزه یا زمان چیره دستی غنیم پردگیان را بخانه
در آرند و گرد آن هیمه و کاه و روغن انبار کنند و چندین سخن پذیران سنگین دل را برگمارند که
چون مردان را امید هستی نماند آتش در زنند و آن پرده نشینان ناموس دوست بگشاده
پیشانی خاکستر گردند و نیز هرکه در روز بد پناه آورد پیوند آشنائی بدستگیری برخیزند
و مال و جان و ناموس را در سر آن کنند پیشتر آیین آن بود که روز هیجا هرکدام مبارز خویش را
خواستی و یکی بیش ازان نیاویختی بیشتر زمین کشت پذیر بدان نیرو که همه ساله یکجا بکارند
و بسا جا سالی سه بار و افزون محصول بردارند و تاک نخستین سال بار دهد و کان الماس و یاقوت

وطلاو نقره وس و سرب و آهن فراوان رنگارنگ میوه و گل از خوبی او باز گوید خوبی خوشبوی ونغمه سرای وخورش وپوشش گزیده وافزون ستایش قیل بگفتار درنگنجد ودر برخی زمین اسپ عراقی آسا و گاو بس شگرف پیدایش گیرد و ازکمی آب سرد وافزونی گرمی وکمیابی انگور وخربزه وگستردنی وشتر طرزگاه کار آگهان بود گیتی خداوند همه را چاره گر آمد بشوره سرد کردن آب روایی یافت ونیز از شمالی کوه برف ویخ آوردن که دمه دانست بیخی است بو یا و بس خنک آنرا خس گویند بفرمایش گیهان خدیو از ان فی البست خانها بر ساختن رواج یافت وچون از بهمن آب فشانند زمستان در تابستان پدید آید وتادره کاران ایران وتوران بتوجه شاهنشاهی گوناگون خربزه کشتند وتاک برنشاندند واز پایه شناسی وراه‌هنی بازرگانان فصل بفصل میوه های انجا آوردن گرفتند هنگامیکه دران دیار کمیاب بود درینجا فراوانی پذیرد واز هنردوستی گیتی خداوند یافتن گلیمهای پشمین وابریشمین وزربفتی رار ذر بازار شد وشاهی خواهش شتر راخیان نتاج برگرفتند که عراقی بختیان برگذشت چون مجملی ازهند بر گفته آمد لختی بتفصیل سے گراید واندکے از بسیار ویکے از هزار برسے نویسد ٭

چگونگی آفرینش

هژده گونه وافزون برگزارده اند وشگرف داستانها آورده همانا هر یا بمطلبی طراز هستی بگرفته ازان بگذارش سه گونه پسند میکند نخستین آنکه ایزد بیچون انسی پیکر گرفته جلوه خاص فرمود وآنرا برهما گویند چنانچه برخی گذارش یافت وبخواهش او چهار فرزند پدید آمد سنک بفتح سین ونون وسکون کاف سنندن بفتح سین ونون ونون نخی وفتح دال وسکون نون وسناتن بفتح سین ونون والف وفتح تای فوقانی وسکون نون سنتکمار بفتح سین ونون وسکون تای فوقانی وضم کاف ومیم والف ورا وبهر کدام فرمایش رفت

که همت در پیدائی بر بندد ازفزونی دلبستگی بان قدسی ذوات بدان نپرداختند خشمگین شد
سگالش دیگر پیش گرفت واز پیشانی خود بصورت دیگر برآمد **مهادیو** بفتح میم وها والف وکسر
مجهول دال وسکون یای تحتانی و واو نام شد واز جلال فراوانی شایستگی آفریدن در دنیا نیافت
ده پسر دیگر را از خواهش پدید آورد پس از بدن خود پیکر مرد و زن برآراست نخستین را **مَن**
بفتح میم وسکون نون وپسین را **ستروکا** بفتح سین وسکون تای فوقانی وضم را وسکون
واو وکاف والف وازین دو تا سر آغاز زادن شد **دوم** گویند دادار جهان آفرین دیگر ان
تجلی فرمود آنرا **مهاچهین** بفتح میم وهای خفی والف وفتح لام وسکون جیم فارسی وهای خفی
وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی گفتند وسه عرض با او همراه گشت **مهت** بفتح میم
وسکون تای فوقانی تیج بفتح ... سکون جیم **تم** بفتح تای فوقانی وسکون میم چون خواست
که عالم را پیدا کند بست آمیزش خود را بصورت دیگر برآورد آنرا **مهاکالی** بفتح میم وها والف
وکاف والف وکسر لام وسکون یای تحتانی و **مهامایا** بفتح میم والف ویای تحتانی والف
گویند واز پیوند مهت دیگر پیدائی گرفت آنرا **سرستی** بفتح سین را وضم سین دوم وضم سین
وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی خوانند وافزایش او هرکی را در ... پدید آورد
و خود نیز آن دو پیکر را ... بیاراست واز هرکدام دو کس پیدایش گرفتند آنرا مهاچهین
برهما که پیکر مردانگی داشت و **سری** بکسر سین و را وسکون یای تحتانی بصورت زن وآنرا
ساوتری نیز گویند بسین والف وفتح واو وتای فوقانی مشدد وکسر را وسکون یای
تحتانی واز مهاکالی مهادیو و **تری** بکسر تای فوقانی و را وفتح یای تحتانی این را مهابدیا
بکسر با و دال مشدد و یای تحتانی والف و **کام دهین** بکاف والف ومیم وفتح دال و
های خفی وسکون یای تحتانی وضم نون نیز گویند واز **سرستی** لبشن بکسر با وسکون

شین منقوط و نون و **گوری** بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی
چون این شش تن هستی پذیرفتند مهالچمن پیوند زناشوئی شد تری را به برهما نسبت کرد
وگوری را به مهادیو و سری را بشن از برهما و تری بیضه پدید آمد مهادیو آنرا دو بخش ساخت
دیو تها و دیت و جزان از قدسی نفوس و مردم و سائر جانداران و رستنی و کسار پیدائی
گرفتند **سوم** و آن اعمده تر بر شمرند و کتاب سورج سدهانت که تالیف چندین لک ساله است
بروشن روشنی برگذارد پایان است جگ **میدیت** بفتح میم و یای تحتانی و دال و یای
تحتانی و تای فوقانی پدیدار آسمان بهنگام نیرنگی آفرینش بحسرت در شد و از آشوب ناشناسائی
به نیایش آفتاب عالم افروز و پژوهش چگونگی آفرینش برنشست و چندین هزار سال در
گذارش خواهش بسر برد پس از فراوان رنج کشتی آن فروغ بخش زیر و بالا آراسته صورتی
پیش او آمد و از آرزو پرسش نمود برگذارد که از شگرف کاری اختر و آسمان و دیگر گزین اشیا
پرده برگیرند و تیره درونم را فروغ شناسائی بخشند پاسخ شد که خواهش پذیرفته آمد در فلان
پرستش کده شب باباش زود قدسی پیکری آشکارا شود و کامیاب دانش گرداند چو نیده
دم آسایش برگرفت و دران نزهت گاه بانتظار نشست و نزدیک انجام است جگ آن
کام بخش نمودار شد از علوی و سفلی گوناگون پرستها رفت و گزیده پاسخها آرامش بخشید واو
جواب و سوال را فراهم آورده بدان نام کتابی برساخت امروز اختر شناسی فراخنای
هندوستان بران باشد و دران نامه آفرینش از آفتاب برگوید و آورا ایزدی نمایش
برگذارد و دادار جهان آفرین زرین کره میانه تهی از دو بخش فراهم آورد و گنجی از نور خویش
آشکارا ساخت و بخورشید زبان زد روزگار شد واو برهما راستی بخشید واز و چهار بید پیدائی
گرفت و بیس ماه و اکاس و باد و آتش و آب و زمین را بهمین ترتیب پدید کرد و از اکاس ...

سوم میدنیت پران

واز باد کیوان واز آتش بهرام واز آب ناهید واز خاک تیر برآفرید واز ده در انسی کاخ گوناگون
چیزها بیرون فرستاد شماره دروازها از دو چشم دو گوش و بینی و دهن و ناف و دو سوراخ
پس و پیش در همین تارک سر و آن بسته باشد بهنگام فرو شدن برخی گذارندگان جان
و تن برگشاید و این را بس ستوده پندارند گیتی خداوند دو دریچه پستان را برافزاید و
دوازده برشمرد لیس از درازی داستان آدمیان چهار گونه شدند چنانچه گذارده آید

گذارش سفلی و علوی

هندی حکیم آشیان را کروی برگذارد لیکن آکاس نام عنصری برافزاید و آن گوهر همه را
فرا گرفته و هیچ جا از دی تهی نباشد و آسمان نگراید و بسان محیطی اساس شماره بر دوائر
نهند و منطقه را دوازده بخش سازند هر یکی را راس بر راو الف و سین گویند میکهه
بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و کاف و های خفی حمل برکهه بکسر با و سکون را و فتح
کاف و های خفی ثور متهن بکسر میم و ضم تای فوقانی و های خفی و نون جوزا کرک
بفتح کاف و سکون را و فتح کاف سرطان سنگهه بکسر سین و نون خفی و فتح کاف فارسی
و های خفی اسد کنیان بفتح کاف و نون مشدد و یای تحتانی و الف و نون خفی سنبله
تلا بضم تای فوقانی و لام و الف میزان برچهک بکسر با و سکون را و کسر جیم فارسی
و های خفی و فتح کاف عقرب دهن بفتح دال و های خفی و ضم نون قوس مکر بفتح میم و کاف و را
جدی کنبهه بضم کاف و نون خفی و سکون با و های خفی دلو مین بکسر میم و سکون یای تحتانی
و فتح نون حوت و حکیم فارسی و مصری و یونانی بهستی جرمی بیرنگ که ماورای خود را نیارد و نپذیرد
برگوید رویدن و بالیدن و کاهیدن و پاره شدن و پیوستن و نیستی بدو راه نیابد تخلخل و
تکاثف و کون و فساد نپذیرد و از اجسام گوناگون طبیعت فراهم نباشد گرمی و سردی و خشکی و

وتری وسبکی وگرانی در و نمود زنده و پاینده بی از خشم انگارند و آنرا آسمان خوانند کلی را بیشتری نه بر شمرند و برخی هشت و چندی یازده جزوی هفت پل کمی رانیز روا دارد و دانای هندوستان ستاره و ثابت بر گوید لیکن بیکی آنرا آبی نزاله آسا بر گذارد و از فروغ نیر اعظم پرتو گیرد و چندی آنرا خاص ماه پندارند و آن روشنی بخش را نور بحت اندیشند و پیوند قدسی نفس با هر یکی بر شمارند و گروهی اختر آن را بشری نفوس انگارند و به نیروی ستردن نقش خشم و خواهش وگذارش تن و آراستگی خویش بدان قرارگاه جائی دارند

نام ستّاره و روزهای هفته

سنیچر بفتح سین وکسر نون وسکون یای تحتانی وفتح جیم فارسی و را کیوان برہسپت کبسر با و ا و فتح ها و سکون سین و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی برجیس منگل بفتح میم و نون خفی و فتح کاف فارسی ولام بهرام ادت بهمزه و الف وکسر دال و تای فوقانی مشدد آفتاب شب یان ستاره از نرا نام برگذارند و گیتی خداوند را همه بادو بدان نیایشگری فرمائی و به سوج زبان زد خسرو و بزرگ بضم سین و سکون واو و فتح را و جیم شکر بضم شین منقوط و کاف مشدد و فتح را ناهید بده بضم با و فتح دال و های خفی تیر سوم بضم مجهول سین و سکون واو و فتح میم ماه و هر کدام را نامی چند بر گویند و هر روز هفته را از پیوند خاص بنام ستاره بر خوانند با فزایش لفظ وار بواو و الف و را چنانچه یکشنبه که سر آغاز هفته از و گیرند آدت وار دوشنبه سوم وار سه شنبه منگل وار چهارشنبه بده وار پنجشنبه برہسپت وار آدینه شکر وار شنبه سنیچر وار

آئین گهریال

بفتح کاف فارسی و های خفی و سکون را و یای تحتانی و الف و سکون لام از هفت جوش گرد

پیکریست تا به آسالیکن سطبر تر خمد و بزرگ سازند و آنرا آویخته دارند جز لقربان کشور خدای
دیگر ننوازد و در سواری نیز همراه باشد هندی حکیم هر یک از روز و شب را چهار بخش کرده هر کدام را
پهر گوید بفتح بای فارسی و سکون ها و را و در شبیه از نه زیاده و از شش گهری کم نبود گهری بفتح
کاف فارسی و های خفی و کسر را و سکون یای تحتانی و آن شصتم بخش شبانروز است و آن را نیز شصت
لخت گردانند و هر کدام را **پل** بفتح بای فارسی و لام خوانند و هر یک را شصت **بپل** بکسر با
و فتح بای فارسی و لام و برای آگهی پذیرفتن و شناسائی بخشیدن قدر زمانی او ندی از مس
و جز آن بسازند بسنگ و صد تاک آنرا فارسی زبان پنگان گوید چنانچه رازدار باستانی.
سراید **فرد** در جهانی چه بایدت بودن + که به پنگان توانشش پیمودن + جام آسالیکن
پایانش تنگتر به بلندی و فراخی دوازده انگشت در پایان سوراخی کنند چنانچه زرین میل
یکماشگی بدرازی پنج انگشت ازان برگذرد و آنرا در طشتی پر از آب صافی باز گذارند جائیکه
باد و آسیب جنبش نرسد چون از آب برآموده گردد یک گهری سپری شود و برای آگهی دور و
نزدیک آن هفت جوش را یکبار بصدا آورند و بار دوم دو بار و همچنان و چون پهر سپری شود
بشماره گهریهای گذشته از سر ننوازند و لختی درنگی از یک تا چهار نوا در آرند و اندازهٔ پهر
وانمایند چنانچه در دو پهر بست و شش بار بنوازند اگر پهر با هشت گهری باشد فردوس مکانی
در واقعات خود نگاشته اند چون بر سر پهر چند گهری گذشتی همان شماره گهری نواختی و پهر
سپری شده دانسته نمی شد من فرمودم که شماره پهر باندک زمانی باز به آواز در آرند
و کارآگهان هندی بوم سیصد و شصت دم آدم تندرست را یک گهری گویند پس هر پلی
شش نفس باشد و شبانروز بیست و یک هزار و ششصد نفس بر کشد + + + + + + + +

ترتیب کرات [52]

خاک فرازان آب لیکن همه را فرو نگرفته و بالای او آتش شمالی اثیلیچی و فوق آن باد و مقعر
او را کروی ندانند و آنرا نه گونه سازند مهوبای بضم با و های خفی و سکون واو و با و الف
و سکون یای تحتانی باد سیت از کره زمین تا چهل و هشت کروه و او مهرسو وزد ابر و باران و
تندر و برق درین میان پیدائی گیرد آیه بهمزه و الف وفتح با و سکون ها از انجام نخستین تا ماه
پرپه بفتح بای فارسی و سکون را وفتح با و سکون ها از دوم تا تیر ادبه بضم همزه و سکون
دال وفتح با و سکون ها از سوم تا ناهید سنبهه بفتح سین و نون خفی وفتح با و سکون ها از چهارم
تا خور سبه بضم سین وفتح با و سکون ها از پنجم تا بهرام پرپه بفتح بای فارسی و کسر را و
فتح با و سکون ها از ششم تا برجیس پراپه بفتح بای فارسی و را و الف وفتح با و سکون ها از هفتم
تا کیوان پربهانل بفتح بای فارسی و سکون را وفتح با و های خفی و الف و کسر نون و سکون
لام از هشتم تا ثوابت و شبانه روز بگردش این باد هستی پذیرد و از شرق بمغرب رود
و هفت دیگر برعکس و تحقیق این گروه آنکه آن هفت باد پربهانل است که از هفت سیاره تا مها
برگرفته همه را خاوری جنبش و شناسائی از ثوابت برنگذرد و آکاس از همه درگذشته پایان
ندارد و در حرکات اوساط که آنرا مدهم بفتح میم و دال مکسور شده و های خفی و سکون میم
گویند با یونانیان لختی در توالی و ثوابت اختلاف رود چنانچه در شبانروزی که از نیم شب
تا نیم شب است بحساب سورج سدهانت وسط قمر سیزده درجه و ده دقیقه و سی و چهار ثانیه و
پنجاه و سه ثالثه عطارد پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و ده ثالثه زهره و مهر و عطارد آسا
مریخ سی و یک دقیقه و بست و شش ثانیه و بست و هشت ثالثه مشتری چهار دقیقه و پنجاه و نه
ثانیه و نه ثالثه زحل دو دقیقه و بست و سه ثانیه یونانیان در قمر سی و پنج ثانیه و دو ثالثه گویند
و در عطارد و زهره و آفتاب نوزده ثالثه و در مریخ بست و هفت ثانیه و چهل ثالثه و در مشتری

تندر بضم اول وفتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت یعنی غرنده باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بضم ثالث هم آمده است ۱۲ برهان

شانزده ثالثه و در زحل سی و پنج ثالثه و حرکات سیاره ذاتی برشمرده در قدر همه را برابر دانند
و از آن جنبش چون بگروه اندازه برگیرند گویند شبا روزی یازده هزار و هشتصد و پنجاه و هشت
جوجن و سه گروه از باختر بخاور چالش نماید و تفاوت در دوره از خردی و بزرگی مدارات
خیزد بالائی از پایانی بزرگتر باشد رفتار ثوابت را برخی بسان سیاره انگارند لیکن برخلاف
یونانیان مختلف گذارند آنچه بمنازل تعلق دارد و در یکسال پنجاه و چهار ثانیه گردش نماید و
در شصت و شش سال و هشت ماه یکدرجه و گویند کواکب منازل دور نسپرند از سر آغاز حمل
بست و هفت درجه و بگذارشتی بست و چهار درجه رفته باز گردند و تا به بست و هفت درجه حوت
خرامش رود و باز بحمل آمده همان روش پیش گیرند و بنات النعش که بهندی زبان سپت رکهه
گویند بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی و کسر را و سکون کاف فارسی و های
خفی در یک سال هفده ثانیه و چهل و هفت ثالثه از مغرب بمشرق روند و در دویست سال
و شش ماه یکدرجه در نوردند و دوره بانجام رسانند و گروهی بمحض نیروی قدرت
شناسند و پیشین یونانیان حرکت ثوابت در نیافتند و ارسطو ازین گروه و ابرخس
برخی را نزد منطقه خاوری جنبش یافته لیکن اندازه برگرفتن نیارست و بطلیموس یکدرجه
را صد سال شمسی قرار گرفت و ابن عالم و لخی دانش پژوهان شصت سال شمسی و در صد
طوسی بدینسان گراید لیکن محی الدین مغربی و جوقی شناسندگان بهمین رصد عین الثور
و قلب العقرب و چندی را مرصود گردانید و شصت و شش سال سیر یکدرجه یافتند و بزیج
گورکانی هفتاد سال یزدجردی که سالی سیصد و شصت و پنج روز باشد بی کسر + + +

اندازهٔ مدارات

قمر سه لک و بست و چهار هزار جوجن عطارد ده لک و چهل و سه هزار و دویست و سی و هفت

جوجن و سه کروه زهره بست و شش لک و شصت و چهار هزار و شش صد و سی و شش جوجن و دو کروه و کسری نیر اعظم چهل و سه لک و سی و یکهزار و پانصد جوجن و کسری مریخ هشتاد و یک لکه و چهل و شش هزار و نهصد و هشت جوجن و سه کروه مشتری پنج کرور و سیزده لک و هفتاد و پنجهزار و هفتصد و شصت و چهار جوجن و یک کروه زحل دوازده کرور و هفتاد و شش لک و شصت و هشت هزار و دویست و پنجاه و پنج جوجن و دو کروه چیزی کم دقائق قطر هریکی ازین کواکب از اجزای مدار خود است ثوابت بست و پنج کرور و نود و هشت لک و نود هزار و دوازده جوجن اکاس جائیکه شعاع آفتاب ازان برنگذرد یک مده و هشت انت و هفت جلد و یک سنک و بست بکهرب و هشتاد اپج و هشت ارب و شش کرور و چهل لک جوجن چهار کروه هر کروه دو هزار ڈنڈ بفتح دو دال هندی میانه نون خفی و هر ڈنڈ چهار دست و هر دست بست و چهار انگشت و هر انگشت هشت جو و هر جو سه سر شعف *

منازل قمر

هر یک را نکهتر گویند بفتح نون و کسر کاف و های خفی و فتح تای فوقانی مشدد و سکون را و بست و هفت انگارند و قسمت بر سیزده درجه و بست دقیقه نهند اشنی بفتح همزه و ضم شین منقوط مشدد و کسر نون و سکون یای تحتانی سه ستاره بهرنی بفتح با و های خفی و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی سه ستاره کرتکا بکسر کاف و سکون را و کسر تای فوقانی و کاف و الف شش ستاره روهنی بضم مجهول را و سکون واو و فتح ها و کسر نون و سکون یای تحتانی پنج ستاره مرگسر بکسر میم و سکون را و کاف فارسی و فتح سین و سکون را سه ستاره اردرا بهمزه و الف و سکون را و دال مشدد و را و الف یک ستاره پنربس بضم بای فارسی و فتح نون و سکون را و فتح با و ضم سین چهار ستاره پکهه بضم

منازل قمر بزبان هندی

بای فارسی و سکون کاف و های خفی سه ستاره **اشلیکها** بفتح همزه و سکون شین منقوط
و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی و الف پنج ستاره **مکها** بفتح
میم و کاف فارسی و های خفی و الف پنج ستاره **پوربا پهالگنی** بضم بای فارسی و
سکون واو و را و با و الف و فتح بای فارسی و های خفی و الف و سکون لام و ضم کاف فارسی
و کسر نون و سکون یای تحتانی دو ستاره **اترا پهالگنی** بضم همزه و سکون تای فوقانی
مشدد و را و الف دو ستاره **هست** بفتح ها و سکون سین و فتح تای فوقانی پنج ستاره
چترا بکسر جیم فارسی و سکون تای فوقانی مشدد و را و الف یک ستاره **سواتی** بضم سین
و واو و الف و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی یک ستاره **بشاکها** بکسر با و شین
منقوط و الف و فتح کاف و های خفی و الف چهار ستاره **انرادها** بفتح همزه و ضم نون و را
و الف و فتح دال و های خفی و الف چهار ستاره **جیشتها** بکسر مجهول جیم و سکون یای تحتانی و شین منقوط
و فتح تای فوقانی هندی و های خفی و الف سه ستاره **مول** بضم میم و سکون واو و لام یازده ستاره **پورباکهادها**
بضم بای فارسی و سکون واو و را و با و الف و فتح کاف و های خفی و دال هندی و های خفی و الف چهار ستاره
اترکهادها بضم همزه و سکون تای فوقانی مشدد و را و الف سه ستاره **شرون** بفتح شین منقوط و سکون
را و فتح واو و نون سه ستاره **دهنشٹها** بفتح دال و های خفی و کسر نون و سکون شین منقوط
و فتح تای فوقانی هندی و های خفی و الف چهار ستاره **شت بهکها** بفتح شین منقوط
و سکون تای فوقانی و کسر با و های خفی و فتح کاف و های خفی و الف صد ستاره **پوربا
بهادرپد** بضم بای فارسی و سکون واو و را و با و الف و فتح با و های خفی و الف و سکون
دال مشدد و فتح را و بای فارسی و دال دو ستاره **اترابهادرپد** بضم همزه و فتح
تای فوقانی مشدد و را و الف ستاره **ریوتی** بکسر مجهول را و سکون یای تحتانی

وفتح واو وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی هی و دو ستاره همگی دویست وبست ویک ستاره و ماه در یک ماه در هر یک از شصت وپنج ونیم گهڑی افزون و از پنجاه وچهار نیم کم نباشد و برای برخی کارها سه درجه وبست دقیقه از بست ویکم تا چهل و هشت دقیقه از بست ودوم را نه آهبجت گویند بفتح همزه وکسر با وهای خفی وکسر جیم وفتح تای فوقانی و یونانی بست وهشت منزل برشمرد و قسمت بر دوازده درجه وپنجاه ویک دقیقه وبست وشش ثانیه نموده شرطین دو ستاره از قدر سوم بطین سه از قدر چهارم وپنجم ثریا شش ستاره از قدر پنجم وبرآن یک از قدر اول وچهار از قدر سوم هقعه سه ستاره سحابی هنعه دو از قدر سوم وچهارم ذراع دو از قدر دوم نثره دو از قدر چهارم طرفه دو از قدر چهارم جبهه چهار یکی از قدر اول زبره دو از قدر دوم وسوم صرفه یکی از قدر اول عوا پنج از قدر سوم سماک یکی از قدر اول غفره سه از قدر چهارم زبانا دو از قدر دوم اکلیل سه از قدر چهارم قلب یکی از قدر دوم شوله دو از قدر دوم نعائم چهار از قدر سوم بلده پاره ستد یر از آسمان سعد ذابح دو از قدر سوم سعد بلع دو از قدر سوم وچهارم سعود دو یا سه از قدر سوم وپنجم اخبیه چهار از قدر سوم مقدم دو از قدر دوم موخر دو از قدر دوم رشا یکی از قدر سوم حمله شصت و شش یا هفت ستاره ولختی احوال کواکب وجز آن در جدول گزارده آید **اقدار ثوابت** هندی حکیم هفت گونه برشمرد قطر جرم اعظم هفت دقیقه وسی ثانیه نود هزار ودو بست وسی ونه جوجن ودو کروه وهفتصد ڈنڈ **دوم** شش دقیقه و پانزده ثانیه هفتاد و پنجهزار ویکصد ونود ونه جوجن ودو کروه ویکهزار و دویست وپنجاه ڈنڈ **سوم** پنج دقیقه وسی ثانیه شصت وشش هزار ویکصد وهفتاد وپنج جوجن ودو کروه ویکهزار و پانصد وهشتاد

ڈنڈ **چهارم** چهار دقیقه چهل و هشت هزار و یکصد و بست و هفت جوجن و سه کروه و دویست و سی و هشت ڈنڈ و دو دست و دو انگشت **پنجم** سه دقیقه سی و شش هزار و نود و پنج جوجن و ششصد و هفتاد و هشت ڈنڈ و سه دست و سیزده انگشت **ششم** دو دقیقه بست و چهار هزار و شصت و سه جوجن و سه کروه و یکهزار و یکصد و نوزده ڈنڈ و یکدست و یک انگشت **هفتم** یک دقیقه دوازده هزار و سی و یک جوجن و سه کروه و یکهزار و پانصد و پنجاه و نه ڈنڈ و دو دست و دوازده انگشت **یونانی** شش بر گزارد نخستین را اکبر گوید و ششم را اصغر و هر کدام را سه گونه داند کبیر وسط صغیر هر چه بزرگتر تیر نفیر و تفاوت در مراتب شش گانه بسدس باز گردد و برخی پنداشته اند که قطر قدر اول شش برابر قطر سادس است همانا شگرف سهوی رفته در اجرام و ابعاد مبین که جرم کوکب اوسط قدر اول شش برابر جرم کوکب قدر سادس است و اقلیدس در شکل آخر مقاله دوازدهم اصول مبرهن ساخته که نسبت کره با کره چون نسبت قطر است بقطر مثلثه بالتکریر یعنی هر نسبتی که میان دو قطر باشد از نصف و جز آن سه مثل آن میان دو کره بود مثلاً اگر قطر کره را با قطر دیگر کره نسبت نصفی بود کره کوچک نصف نصف نصف بزرگ باشد و آن هشتم حصه شود و اگر ثلثی بود ثلث ثلث ثلث کلان و او یک بخش از بست و هفتم و برین قیاس پس اگر حال آن باشد که چندی پنداشته اند جرم کوکب قدر اول زیاده از قدر سادس آید بغبرادان تفاوت و بزرگترین ثوابت صد و ده دویست و بست و دو برابر زمین و خرد تر آنها بست و سه برابر بسیاری بشماره در نیاید لیکن انچه برصد یافته اند یکهزار و بست و دو پانزده از قدر اول و چهل و پنج از دوم دویست و هشت از سوم چهار صد و هفتاد و چهار از چهارم دویست و هفتده از پنجم چهل و نه از ششم و چهارده بیرون از قدر ها نه مظلمه و پنج سحابی و

این برای بطلیموس است و نزد عبدالرحمن بن عمر الصوفی سی و هفت از ثانی و دو دویست از ثالث و چهار صد و بست و یک از رابع و دو دویست و شصت و هفت از خامس و هفتاد از سادس و چهار سحابی ۴۶

لختی حال زمین

گروهی انگارند و مرکز او مرکز عالم بلند و پستی که از تیزی آب و تندی باد و جزان پدید آید از گروی نمود بد نبرد و محیط آن پنجهزار و پنجاه و نه جوجن و دو کروه و یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار ۱۵۴ دند باستانی یونانیان محیط را هشت هزار فرسخ یافته و قطر را دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و پنج جز از یازده جزو فرسخی و نو خردان بارگاه آگهی محیط را شش هزار و هفتصد فرسخ و قطر را دو هزار و یکصد و شصت و سه فرسخ و هفت جزو از یازده جزو فرسخی و هر فرسخی سه میل باتفاق هر دو گروه دانش گرامی هند برین روش بر شناسد قطر معلوم را که بزبان خود بیاس گوید بکسر با و یای تحتانی و الف و کسر نون و سکون سین در سه هزار و نهصد و بست و هفت ضرب کند و آنرا گنت بضم کاف فارسی و کسر نون و سکون تای فوقانی و بر یکهزار و دو دویست و پنجاه قسمت نماید و آنرا بهاگ نام نهد بفتح با و های خفی و الف و کاف فارسی خارج قسمت که بزبان او لبده باشد بفتح لام و سکون با و دال و های خفی مقدار محیط بود و محیط معلوم را در یکهزار و دو دویست و پنجاه که در نخست صورت مقسوم علیه بود ضرب نماید و حاصل ضرب را بر سه هزار و نهصد و بست و هفت که دران صورت مضروب فیه بود قسمت کند خارج قسمت مقدار قطر بود و آنکه در یونانی ضابطه از ارشمیدس گزارش نماید هندی نژاد نیز باز گوید و این را بسان انان تقریبی شناسد خلاصه قانون آنکه نسبت قطر با محیط دائره چون نسبت هفت است با بست و دو و تقریبا که سه برابر و سبع است قطر معلوم در بست و دو ضرب کند و حاصل آنرا بر هفت قسمت نمایند خارج قسمت مقدار

محیط باشد و مقدار محیط را در هفت ضرب کرده بر بست و دو قسمت نمایند خارج قسمت قطر بود
و تحقیق آنکه این کسر کمتر از سبع است و از ده جزو هفتاد و یک جزو افزون همانا هندی ضابطه
به یونانی حکما رسیده و گرنه در نیافتنگی پیمای خویش چنان نسرایدی سبحان من لا یعلم
نسبة القطر الی الدائرة الا هو و اینجا سرمایهٔ شناسای قطر محیط بوده است بدین نمط در
هموار زمین از دست افزارهای درست رصدی چون اصطرلاب و ذات الحلق و ربع مجیب
ارتفاع قطب شمالی معدل النهار گرفته بجانب شمال یا جنوب بر خط نصف النهار بر منهای
اصطرلاب سیر نمایند و نشانهای راست را بر سطح دائره مذکور بر افرازند چنانکه یکدیگر را
پوشند و همچنین آنقدر در نوردیده آید که یکدرجه ارتفاع مذکور را افزوده یا کاسته گردد چه اگر
سیر شمال رویه باشد افزایش خواهد گرفت و جنوبی برخلاف آن و سر آغاز ان تا بانجام
به پیمایند آنچه بدست آید بخش یکدرجه بود و از آن اندازه محیط برگیرند پیشینیان بدین کارکرد
حصهٔ یکدرجه بست و دو فرسخ و دو تسع که شصت و شش میل و دو ثلث بود یافتند چون بحکم
مامون بیابان سنجار نزد موصل بدین کار برگیرند خالد بن عبدالملک مروزی با برخی
شناسندگان بشمال روانه شد و علی بن عیسی اصطرلابی بالختی از هوشمندان بجنوب بشتین
کرده یکدرجه بیش یافتند و پسین یکدرجه کم هرکدام راه خود را چون پیموده نوزده فرسخ تسع
کم برآمد که پنجاه و شش میل و دو ثلث باشد تفاوت میان دو پیمود بد و ثلث میل یافته شد
مامون بازمایش ازین دو گروه پرسید که از مکه تا بغداد چند است بدان حساب دوازده درجه
و چهل و چهار دقیقه تقریباً در پنجاه و شش میل و دو ثلث که حصهٔ یکدرجه است ضرب کرده برگزارند
که هفتصد و بست کروه است تخمیناً نفرموده خلیفه راست ترین و هموارترین راه که میان این
دو شهر بود گزکردند اندک تفاوت برآمد شگرف آنکه محقق طوسی در تذکره یافت پیشینیان را نسبت

۹۱ قوله سنجار الخ بالفتح بر وزن انبار نام کوهی و نام قلعه ایست در موصل که شهری است در عراق و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر آنجا واقع شده ۱۲ برهان قاطع

بگماهی زمان مامون میکنند که در صحرای سنجار اندازهٔ یکدرجه گرفته و ملا قطب الدین شیرازی
در تحفه و دیگر تصانیف خود رای متاخران را بطرزی که گذارش یافت بدانشوران آن خلیفه
برگزارند بهاتا قلم را در تذکره تفرش رفته و هندی حکیم یکدرجه را چهارده جوجن و چهار صد
و سی و شش دنڈ و دو دست چهار انگشت برگوید و بهمان پیشین روش سرآید و نیز در زمین
هموار سرآغاز طلوع آفتاب به **سکتا جنتر** بکسر سین و سکون کاف و تای فوقانی و الف
و فتح جیم و نون خفی و فتح تای فوقانی و را سررشته گهڑی نگاهدارد و آن چیزیست بسان
شیشه ساعت که اساس آن بر شصت گهڑی است و بسوی خاور چالش رود در هشتاد
و چهار جوجن و کسری یک گهڑی تفاوت شود و روز بیشتر برآید چون آنرا در شصت ضرب نمایند
محیط زمین یافته آید +

احوال جزائر

هندی حکیم چنان سرآید
که در همگی کره زمین هفت جزیره و هفت دریا محیط مساحت تر و خشک هفتاد و نه لک پنجاه
و هفت هزار و هفتصد و پنجاه جوجن **جمبودیپ** بفتح جیم و ضم میم مشدد و سکون واو و کسر
دال و سکون یای تحتانی و بای فارسی جزیره ایست دریای شور گرد گرفته بنگاه آدمیان
و بیشتر جانوران و آنرا با نصف دریا نیمه پندارند عرض دریا صد و سی جوجن و عرض جزیره
هزار و دویست و شصت و پنج جوجن ازین جمله شصت و پنج دریا و مساحت این با آب سی و
نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و پنج جوجن ازینان آب چهار لک و هفتده هزار
و سیصد و شصت جوجن چنان گزارش نمایند که میان جای زمین کوهی است از طلا محور آسا
انچه نسبت بجمبودیپ بر روی زمین است **سمیر** نامند بضم سین و کسر مجهول میم و سکون یای
تحتانی و را به بلندی هشتاد و چهار جوجن و مراتب بهشت بر فراز و پیرامن آن اعتقاد کنند
و بهالعقد بزیر انگارند و آنرا **بڈوانل** گویند بفتح با و سکون دال هندی و واو و الف و فتح

نون و سکون لام و شنگرف داستانها بر گزارند و این گذارش نقل پرستان این گروه و رنه دانش
گرای ایبان یونانی اسایش از دو فرع و ثلث خیال نکند **شاک دیپ** بشین منقوطه والف و سکون
کاف یکسوئی آنرا نیمه دریای شور در گرفته و مساحت چهار لک و بست و هفت هزار و چهار صد و بست و چهار
جوجن پس دریای شور بود و هشت لک و یکهزار و نود و هفت جوجن **شالمل دیپ** بفتح شین
منقوطه و الف و سکون لام و فتح میم و کسر لام سه لک و بست هزار و یکصد و بست جوجن بعد از ان
دریای ماست شش لک و سی و سه هزار و پانصد و پنجاه و سه جوجن **کش دیپ** بضم کاف و
فتح شین منقوطه دو لک و هشتاد و شش هزار و هفتصد و چهل و نه جوجن گذشت آن دریای
روغن زرد چهار لک و پنجاه و نه هزار و هفتصد و نود و دو جوجن **کرونچه دیپ** بفتح کاف
و را و سکون واو و نون خفی و فتح جیم فارسی و های مکتوب یک لک و هشتاد و چهار جوجن پس از ان
دریای شیره نیشکر دو لک و پنجاه هزار و پانصد و چهار جوجن **گومید دیپ** بضم کاف فارسی
و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و سکون کاف هشتاد و شش هزار و پانصد و پنجاه
جوجن بعد از ان دریای باده هفتاد و یک هزار و ششصد و چهل و هشت جوجن **بهکر دیپ**
بضم بای فارسی و سکون ها و فتح کاف و سکون را چهارده هزار و دویست و چهار جوجن پس
دریای آب شیرین بست و هشت هزار و یکصد و شصت جوجن پهنای هر دریا صد و سی جوجن و
عرض خشکی هر جزیره هفتاد جوجن درین شش گانه جزائر دوزخ پایها نشان دهند و همگی مساحت آب
سی لک و هفتاد و نه هزار و چهار صد و هفتاد و چهار جوجن و خشک زمین ها چهل و هشت لک
و هفتاد و هشت هزار و دویست و هفتاد و هشت جوجن گویند بنگاه آدمیان و دیگر جانداران
تا عرض پنجاه و دو درجه و هفتصد و بست و هشت جوجن + + + + + + + + + + +

حال جمودیپ

دهستان جزائر شش گانه از بس خرد و دوری [illegible] بد تنخی این بار بگذارد [illegible] نگر فیهای او را بر سیگرا [illegible] نصف

دریای شور بر خط استوا[2] بر چهار [illegible] ت شهری نشان میدهند حصاران زرین جنت جمکوت[1] بفتح جیم

وسکون میم وضم مجهول کاف وسکون واو و تای هندی طول عالم از انجا گیرند و در یونانی

تا مهاسر آغاز هندی روس از گنگ دز بر گزارند و آگهی نشد که از کجا بر گرفته اند لنکا بفتح

لام و نون خفی و کاف والف سدهپور[3] بکسر سین و دال مشدد و های خفی وضم بای فارسی

وسکون واو و را روماک بضم را و سکون واو و فتح میم وسکون کاف و هر کدام از همسایه

نود درجه دور و از مقابل صد و هشتاد کوه سمیر از هر یک نود درجه شمالی همه در زیر دائره

معدل النهار که بزبان هندی بکهوت برت خوانند بکسر با وسکون کاف و های خفی

و واو وسکون تای فوقانی وکسر با وسکون را و تای فوقانی و آن دائره بسمت روس سال کنان

این چهار شهر بگذرد و نیر اعظم در سالی دو بار برین سمت تابش فرماید و شب و روز در همه سال

تقریبًا برابر باشد و غایت ارتفاع آفتاب نود درجه از لنکا بر روماک آید و از وسدهپور

و از و به جمکوت و باز به لنکا چون آفتاب بر نصف النهار جمکوت بر آید در لنکا سر آغاز طلوع

باشد و در سدهپور هنگام غروب و در روماک نصف شب و چون بنصف النهار لنکا رسد در

روماک طلوع کند و در جمکوت غروب و در سدهپور نیم شب و چون بنصف النهار روماک آید

در سدهپور طلوع نماید و در لنکا غروب و در جمکوت نیم شب شود و چون بنصف النهار سدهپور

رود طلوع در جمکوت بود و غروب در روماک و نیم شب در لنکا و پانزده گهری درین چهار شهر

تفاوت رود دیگر در شمال لنکا تا کوه سمیر سه کوه نشان دهند هماچل بکسر ها و میم والف

و فتح جیم فارسی وسکون لام هیمکوت بکسر مجهول ها وسکون یای تحتانی و فتح میم وضم کاف

وسکون واو و فتح تای فوقانی هندی نکهنده[3] بکسر نون و فتح کاف و های خفی وسکون نون

---

[1] برخی از جموت ... [illegible] نگارنده آید این هم از بس خرد و دوری قابل در ... [illegible]

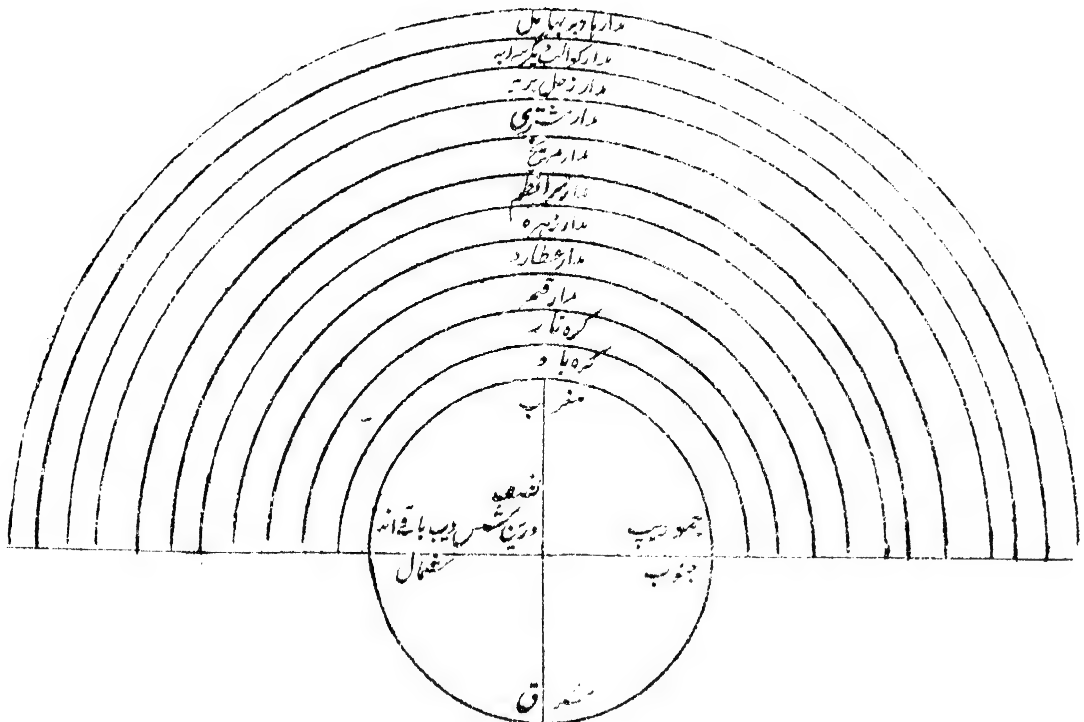
[2] قوله خط استوا ... [illegible] دائره عظمه فلکی که آن را معدل النهار گویند دائره ... [illegible] همان خط استوا است

[illegible] ... هماچل ... [illegible]

خفی و فتح دال و ہای خفی ہر یکی ازین سہ کوہ بدین ترتیب از کنارہ دریای
شرقی بجانب غرب بلا پیوست و نیز از سندہ پور بجانب سمیر سہ کوہ دیگر سرنگ[1] ونت
بکسر سین و را و نون خفی و فتح کاف فارسی و ضم واو و نون خفی و تای فوقانی
سکل[2] بضم سین و سکون کاف و فتح لام نیل[3] بکسر نون
و سکون یای تحتانی و فتح لام دیگر کوہی است میان جگوت و سمیر دال
مالونت بمیم و الف و کسر لام و فتح واو و نون خفی و ضم تای فوقانی نامند
متصل کہندہ و نیل و دیگر کوہی است میان روک و سمیر کندہ مادون بفتح کاف فارسی
و نون خفی و فتح دال و ہای خفی و میم و الف و فتح دال و نون و ہر دو طرف بہمان دو کوہ پیوستہ
و بس عجائب درین کہسار گذارش و ہند و تفصیل آن درین نامہ نگنجد لیکن لختی از میان لنکا
و ہماچل گفتہ میشود و از بسیار اندکی گزاردہ می آید این میانہ را بہرت کہنڈ[4] گویند بفتح
باء و ہای خفی و سکون را و فتح تای فوقانی و کاف و ہا و نون خفی و فتح دال ہندی بہرت نام
فرمانروای بود این ملک را بنام او خوانند و از لنکا تا ہماچل پنجاہ و دو درجہ معمور لیکن تا ہماچل و
ہشت فراوان عمارت و چہار از فزونی سرما کم آباد و بزعم اینان یکدرجہ آسمانی چہاردہ جوجن
زمینی باشد و ہمگی پنجاہ و دو درجہ ہفتصد و بیست و ہشت جوجن بود و آدم نشین ہمین قدر دانند جا
میان ہماچل و ہیمکوٹ را کنر کہنڈ گویند بکسر کاف و فتح نون مشدد و سکون را و عرض
این دوازدہ درجہ باشد میان ہیمکوٹ و نکہندہ را ہر کہنڈ بفتح ہا و سکون را بہمان قدر مسافت
میان سندہ پور و سرنگ ونت را کرکہنڈ بضم کاف و سکون را مسافت پنجاہ و دو درجہ و میان
سرنگ ونت و سکل را ہرنمی کہنڈ بکسر ہا و فتح را و سکون نون و فتح میم و یای تحتانی بہمان
دوازدہ درجہ ہمہ از طلا میان سکل و نیل را رمیک کہنڈ نامند بفتح را و کسر میم و فتح یای تحتانی

مشدد و فتح کاف بمعنی فراخی و میان جگوت و مالونت دا مهندراسو کهند بفتح با و های خفی
و فتح دال مشدد و را و الف و ضم سین و فتح واو بکشادگی هفتاد و شش درجه و مابین کنده مادن
و رومک را کیت مال بکسر مجهول کاف و سکون یای تحتانی و تای فوقانی و میم و الف
و سکون لام هفتاد و شش درجه و میان مالونت و کنده مادن و نکهند و نیل اااورت گویند
بکسر همزه و لام و الف و کسر واو و سکون را و فتح تای فوقانی هر طرف چهار درجه مساحت این نه
قسم را ابر نشان دهند اگرچه در برخی عرض کم و نیز هر چهار طرف سمیر چهار کوه دیگر است جانب جگوت را
مندر نامند بفتح میم و سکون نون و فتح دال و سکون را طرف لنکا سکنده بضم
سین و فتح کاف فارسی و نون خفی و دال و های خفی و فتح بای فارسی و سکون را و فتح با و سکون
تای فوقانی و جانب رومک بپل بکسر با و ضم بای فارسی و سکون لام بسوی سدهپور سپارس
بضم سین و بای فارسی و الف و سکون را و ضم سین و فتح واو بلندی هریکی هژده هزار جوجن
بهرت کهند چون نه قسم جمبو دیپ گزارده شد لختی از نخستین قسم برسگوید از لنکا تا هماچل هفت
کوه نشان دهند از شرق بغرب نخست ترازنشین کوه مهامهیندر بفتح میم و کسر ها و سکون
بای تحتانی و نون خفی و سکون دال و فتح را سکل بضم سین و کاف ساکن و فتح لام ملی بفتح میم
و لام و یای تحتانی رجهک بفتح را و کسر جیم و های خفی و سکون کاف پارجاتر ببای فارسی
و الف و سکون را و جیم و الف و سکون تای فوقانی مشدد و فتح را سنج بفتح شین منقوط و سکون
نون و فتح جیم بنده بکسر با و نون خفی و فتح دال و های خفی میان لنکا و مهیندر را اندر کهند
خوانند بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را میان او و سکل کسیر بضم کاف و کسر مجهول سین
و سکون یای تحتانی و را ما و بین سکل و ملی تامبرپرن بتای فوقانی و الف و نون خفی و فتح با و
سکون را و فتح بای فارسی و فتح را و نون و میان ملی و رجهک گبهستمنت بفتح کاف

تصویر زمین و عالم نصف فوقانی بقول ہندی حکیم



نقشہ ہفت جزیرہ و ہفت دریا کہ ہر یک جزیرہ را بلغت ہندی حکیم دیپ باشد در اکثر آئین اکبری ہا یافتہ نشد و آنچہ در بعضی بنظر رسید ہمہ غلط و سراپا مہمل لہذا تصحیح آن ہمت گذاشتم و از ہندی نامہا نقشہ آن بر جستم در آن ہم بجز بیان ہیچ نیافتم ناچار آنچہ پور سبارک نوشتہ آنرا بذریعہ پنڈت ہیر چند رشاستری ساکن دہلی از ہندی نامہا مقابلہ نمودم و بموجب آن نقشہ را درست ساختم چنانچہ نقشہ دیپ ہا بکمال تصحیح بر ورق علاحدہ نگارش یافتہ

سید احمد

فارسی و یا و های خفی و سکون سین و فتح تای فوقانی و میم و نون زده و سکون تای فوقانی و میان
رجهک و پارجات را ناک کهند نامند بنون و الف و فتح کاف فارسی و های [illegible] بپارجات و فتح را
سوم کهند بضم مجهول سین و سکون واو و میم و میان تا [illegible] ابر ساختند
بخش جاوید را کمار کهند گویند بضم کاف و میم و الف و سکون را و باختری را بارن کهند
بباء و الف و ضم را و فتح نون تصویر عالم نصف فوقانی برین نمط است و نیز عالم را سه بخش گردانند
بالای را سر لوک نامند بضم سین و سکون را و کاف فارسی و ضم مجهول لام و سکون واو
و کاف و پاداش نیکوکاری دران برگیرند میانی را بهولوک بضم با و های خفی و سکون واو
آرامش جای آدمیان و پایینی پاتال لوک خوانند بباء فارسی و الف و تای فوقانی و الف
و لام و بادافراه بدکرداری درو اند و زند فقها این کیش عالم را مسطح اندیشند و چهارده بهره
کنند هفت علوی بهولوک بهورلوک بضم با و های خفی و فتح واو و سکون را سرلوک مهرلوک
بفتح میم و ها و سکون را جنولوک بفتح جیم و ضم نون و سکون واو تپولوک بفتح تای فوقانی
و ضم بای فارسی و سکون واو ستلوک بفتح سین و کسر تای فوقانی مشدد و همان شماره
سفلی اتل بفتح همزه و تای فوقانی و سکون لام بتل بکسر با و فتح تای فوقانی و سکون لام
ستل بضم سین و فتح تای فوقانی و سکون لام تلاتل بفتح تای فوقانی و لام و الف و فتح
تای فوقانی و سکون لام مهاتل بفتح میم و ها و الف و فتح تای فوقانی و سکون لام رساتل
بفتح را و سین و الف و فتح تای فوقانی و سکون لام پاتال باشندگان هر طبقه را با شگرف
گفتارها بازگزارند و تفصیل گزارش در نگنجد و این نیز هفت دریا و هفت جزیره و نه قسم جمودیپ
برگویند لیکن در ترتیب و فراخی و جز آن فراوان اختلاف چنانچه کوه سمیر را هشتاد و چهار هزار
جوجن برفراز زمین بلندی گرایی و پهناسی و دو هزار جوجن و آنچه زیر زمین است شانزده هزار

جوجن و همانقدر رهناجای آدمیان و بهرت کهنڈ گویند بلکه جمبودیپ خاص نشمرند گویند بیرون
دریای شور زمینی است که از طلا ارآتش گاه مردم نژاد زندگی هرکدام ده هزار سال بی کم و بیش
رنجوری و اندوه پیرامون نگردد و بیمناکی و آزوری و بیدانشی ندارند و بدگوئی و ناتوان بینی
و سخن چینی نورزند و براستی و درستی و مهرافزائی بسر برند نیروی بینائی از دست نرود و
تاتومندی و پیری درنگیرد و در کیش و نژاد و خورش و پوشش یکسان باشند و خواهشها
بی تکاپو برآید و همچنین در هر خر بره شگرفیها سرانید و برعادت بگوش در نیارد و آنرا درپرستش قدرت
شناس شگفت در نشود و نیز کمار کهنڈ راد و بخش سازند و یاری که آهوی سیاه پیدا نشود
ملیچه دیس گویند بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و سکون جیم فارسی و های خفی و
کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین نکوهیده انگارند و سزاوار بودن ندانند و ملکی که
در آن جانور بود آنرا جگدیس نامند بفتح جیم و سکون کاف فارسی دال و را چهار لخت گردانیدند
ارجاورت بفتح همزه و سکون را و جیم و الف و فتح واو و سکون را و فتح تای فوقانی مشرق
و مغرب آن دریای شور و شمال و جنوب دو کوه دراز هندوستان مده دیس بفتح میم
و سکون دال مشدد و های خفی خاوران الهاباس و باختر دریای بیناسما بکسر با و نون
و الف و سین و الف بست و پنج کروهی تهانیسر شمالی و جنوبی همان دو کوه برهمه که دیس
بفتح با و را و سکون ها و فتح میم و های خفی و کسر را و سکون کاف و های خفی و آن پنج جا است
تهانیسر در مضافات آن و پرانه و کنسیله و متهره و قنوج برهماورت بفتح با و را و سکون
ها و میم و الف و فتح واو و سکون را و تای فوقانی آبادی میان دریای سرستی و زرد و راکسی

طول معموره

هندی نژاد آنرا لنکا خوانند بفتح لام و نون خفی و فتح با و سکون نون صد و هشتاد درجه

ل قوله برعادت الخ هرکسیکه نادان و عادت طفلانه داشته باشد چه در برهان معنی کسیکه شود را احمق و نادان گوشته پس مراد اینکه هرکه نادان است این شگرفیها اعتبار نخواهد کرد و هرکه در قدرت الهی یقین خواهد برد تعجب نخواهد ماند ۱۲ ذوق فقط

بسان یونانی باز گویند لیکن سر آغاز از جلوت اقصای مشرق بر شمارد بهانا پیروی حرکت شبانروزی نموده اند و قرارگاه خویش برگزیده و یونانیان از جزائر خالدات و آن شش جزیره است از جزائر مغربی دریا که در باستان آباد بود و امروز زیر آب از گزیدگی آب و هوا و سربدگی میوه و گل و پیدایش گوناگون رستنی بهشت آسا نکاشته اند مردم زاد آنرا خالدات و سعدا خوانند و برخی گذارش نمایند که جزائر سعدا بیست و چهار است میان جزائر خالدات و ساحل دریا و برخی از بنیان از ساحل بحر غربی که او قیانوس گویند برگرفته اند و ده درجه از جزائر خالدات خاوری است و دوری ساحل از جزائر دو بیست و لست و دو فرسنگ و دو و تسع باشد بروش پیشینیان و باین پسینیان ملصد و هشتاد و نه فرسنگ و تسع کم و انیا هرا نظر بر حرکت توالی بروج و نزدیکی جا برین دارد در طول بلد هردو گروه یکتائی دارند آن قوسی است از معدل النهار میان نقطه تقاطع فوقانی آن با نصف النهار در مبدأ عمارت و میان نقطه تقاطع فوقانی او در شهر سعین و حاصل آن مقدار دوری شهر است از عنفوان عمارت بجانب نزدیک دستمایه شناخت آنکه در سر آغاز عمارت یا در جای معلوم الطول بد و خسوف ماند و مکث یا بدو انجلا یا تمام انجلا دریابند که پس از چند ساعت بود و در شهر مجهول الطول در چه هنگام شد اگر ساعات هردو برابر آید در درازا هم ترازو باشند و اگر ساعات شهر مطلوب الطول افزون باشد آن شهر شرقی قد فضل ساعات بر دارند در برابر هر ساعتی پانزده درجه و در مقابل هر گهڑی شش درجه و هر چهار دقیقه را یکدرجه برگیرند بر درجات معلوم الطول افزایند اگر کمتر آید آن شهر غربی عمل برخلاف شرقی باید کرد و بطور هندی حکیم که آغاز طول از مشرق گیرند در ختین بکاهند و در پسین یاده کنند

عرض معمورہ

اهل هند آنرا اچهه گویند بفتح همزه وضم جیم فارسی شد. دوهای خفی آغاز آن از لنکا برگیرند
تا جاییکه عرض پنجاه ودو هست ودرین آبادی فراوان است ودر چهارده درجه دیگر کم از سختی
سرما ویونانیان از خط استوا وآن دایره نیز بدانجا گذرد واختلاف نباشد وانجام نیز بدان گرانند

عرض بلد

قوسی است از دایرهٔ نصف النهار میان سمت الراس وتقاطع فوقانی آن معدل النهار
خلاصه آنکه دوری سمت الراس ساکنان شهر است از معدل النهار وآن باندازهٔ ارتفاع
قطب شمالی است آیین شناخت آنکه ارتفاع یکی از کواکب ابدی الظهور گرفته اند بلند
ترین وفروترین ارتفاعات را بدانند کم از آن بیش کاسته انچه ماند نیمهٔ آنرا بر کم افزایند
وا بیش تکاهند انچه پس افزودن وکاستن بهم رسد عرض آن شهر خواهد بود یا آنکه در هنگام
یکی از اعتدالین در نیمروز ارتفاع آفتاب برگیرند وآنرا از نود درجه کم کنند باقی عرض بلد باشد
یا آنکه چون آفتاب با اول سرطان رسد غایت ارتفاع برگیرند ومیل کلی از آن افگنند انچه
بماند تمام عرض بلد باشد وآنرا از نود اندازند باقی مانده عرض بلد بود هر بلدی که طولش
از نود درجه کمتر غربی خوانند وبیشتر را شرقی ونزد هندی حکیم برعکس وهر بلدی که عرض آن
از سی وسه درجه کم جنوبی وافزون شمالی وبرای آگهی بر سوانح عالم هنگام تحویل حمل طالع لنکا
درست کنند از آن زایچه برساخته انجمن شناسای برآرایند واین را لنکودی لگن نامند بفتح
لام ونون خفی وضم کاف وسکون واو وفتح دال وکسر همزه وسکون یای تحتانی وفتح لام وکاف
فارسی وسکون نون واز چگونگی هر شهر طالع تحویل آنرا دستمایهٔ دانش گردانند وآنرا نگردی خوانند
بفتح نون وسکون کاف فارسی وضم را وسکون واو ویای تحتانی یونانی نیز بدین گرایند
لیکن درتخت وطالع نامه برسازند یکی از اقصای شرق برگیرند وبرای شناخت حال همه عالم

دوم از قبة الارض و آنرا سرمایهٔ دانش نصف دیگر گردانند چون دایرهٔ نصف النهار تقاطع کرهٔ عالم
اندیشند دائره بر محیط زمین پدید آید یا دایرهٔ خط استوا تقاطع کند موضع تقاطع را قبة الارض
و وسط الارض نامند و برخی قبة الارض را میانهٔ معموره شمرند و آن جائیست طول آن نود درجه
و عرض سی و سه درجه و برخی منتصف اقلیم چهارم انگارند طول آن نود و عرض سی و شش

گفتار یونانی چون لختی چگونگی عالم بطرز هندی نژادان شگرف گفتار گذارش یافت
برخی از شناخت یونانیان می نویسد و چمن زار گفتار را شاداب میگرداند فلک کلی فلک
اعظم که فلک اطلس نیز گویند و شب و روز از گردش او پیدا فلک ثوابت فلک زحل
فلک مشتری فلک مریخ فلک آفتاب فلک زهره فلک عطارد فلک قمر و پانزده جرم
سپس نه گانه کرات عنصری ناری محدب آن پیوسته بمقعر فلک قمر و چهار طبقه هوا دخانی آن
هوای است آمیخته بدخان و آوخته بلندی گرای اینجا نابود و پراگنده کردند و ذوات الاذناب
و نیازک و اعمده و ذوات القرون و مانند آن درینجا برخیزند و هندی نژاد همه را اختر دانند
و هزار گونه بیشتر شمرد و خیان انکار دکه همه وقت هستی دارد لیکن نمایش در برخی هنگام
و هوای غالب و شهب درین پدیدار کردند زمهریری هوای است بخار آمیز نزد بسا سرد ابر
برق و رعد و صاعقه آنجا هستی پذیرد و هوای کثیف پیوست آب و خاک آبی و آن زمین را
فرو گرفته از تابش نور و آمیزهٔ خاک بر صرافت خود نمانده و دگرگونگی آبها در شیرینی و شوری
و صفا و تیرگی از خاک برخیزد و کمی و افزونی و لطافت و کثافت او رنگها بر آرد و زمین سه
طبقه پندارند زمینی بالهی رحمت از آب بر آمده و بتابش خشکی پذیرفته اینجا کوه و کان و سبزه
جانور هستی گیرد و طینی خاکی است با آب آمیخته و خاک صرف آن نزدیک بمرکز است
و بهمی تقلیدیان تقلید نبده زمین را از افلاک آسا هفت طبقه شمرند و لختی را آن سگالش که بهمه

قوله صفا بالفتح سره کردن و خالص بودن و دگرگردانیدن ۱۲ غیاث

آسمان سایه اندازند و هر زمینی را در کرو چنانچه این معموره را کوه قاف و نیز زمینها از طلا و یاقوت و جز آن برگذارند و جمعی سرایند که پس از قاف هفتاد زمین طلا هست و سپس بهمان شماره از مشک و همچنین شنگرف پایه پایه برگویند اگرچه رنگ آمیزی ابداع صد مانند آن بر تابد لیکن در ان گذارش دلیل خرد پسند ندارند **اندازه پیدا و آباد** معدل النهار عظیمه ایست دو قطب آن دو قطب عالم یکی در جبت و ب اصغر هست و ازان بنات النعش صغری نیز خوانند قطب شمالی و کوکب جدی نزدیک او و دیگر قطب جنوبی چون آفتاب بران دایره گذرد در همه شهرها روز و شب یکسان گردد و بتحقیق با تقریب و آن اول در حمل و میزان رود دهد و از توهم قطع این دایره کره عالم را بر سطح زمین عظیمه پیدا گردد که زمین را دو بخش برابر سازد شمالی و جنوبی و آنرا خط استوا خوانند انجا همیشه روز و شب برابر باشد افق بر دو گونه بود حقیقی و حسی یعنی بر دو طرز نخست دایره ایست موازی افق حقیقی پیوسته بسطح زمین دوم دایره ایست که جدا سازد مرئی فلک را از غیر مرئی و افق مرئی و افق شعاعی و افق رویة نیز خوانند و سمت الراس و سمت القدم دو قطب او بود و باعتبار بیننده و جا دگرگونگی پذیرد و حقیقی عظیمه ایست که دو قطب او همان دو سمت باشد دوری نخستین افق حسی از حقیقی نصف قطر زمین و ازین رهگذر شناسای حقیقی گردند و همچنانکه خط استوا زمین را دو بخش گرداند شمالی و جنوبی دایره افق حقیقی آن دو نصف را دو پاره سازد بالائی و پائینی پس ازین دو دایره کره زمین چهار بخش شود شمالی فوقانی و تحتانی و همچنین جنوبی یونانیان برانکه ربع شمالی فوقانی از آب بیرون آمده است لیکن تعین آنرا دلیل نرساند و پیدایی آن از ایزدی مهر تا جاندار انرا که از انفس زدن ناگزیر است سرمایه زندگی بدست افتد و نیز یکی نفس ناطقه بر فراز آشکارا بر آید و از تابش سماوی نور و علوی پیوندها و وزیدن باد و جوشش دریا شمالی این کره بلند کوه ها و شنگرف طلها و

بسترگ کوه ها پدید آید و از نرو آب از فراز بنشیب آید و خاک لنج بر خیزد از شورش گرمی و فرسودگی روزگار کمسار هستی گیرد هر گاه اوج آفتاب در بروج شمالی شود از حمل تا سنبله هر آیینه حضیض در جنوبی بروج خواهد بود و از میزان تا حوت در برابر اوج خورشید درین هنگام نزدیکتر بکره زمین باشد و گرمی فراوان شود و تابش تری را بخود در کشد چنانچه از روغن چراغ روشن گردد و اوج در هر برجی دو هزار و یکصد سال باشد و دوره را در بست و پنجهزار و دو بست سال سپری کند و شمالی یا جنوبی بودن در نیمه آن اکنون در سوم درجه سرطان است و حضیض در جدی بدان درجه و ازین رو ربع شمالی پیدا و مساحت آن بطرز پیشینیان پنجاه لک و نود هزار فرسنخ و برای پسینیان سی و شش لک و هفتاد و هشت هزار و دو بیست و سی و نیم ضابطه آنکه قطر را در ربع محیط ضرب کنند حاصل ضرب آن مساحت ربع بود یا سطح کره بر چهار قسمت نمایند خارج قسمت مساحت ربع باشد و اختلاف است در آنکه همچنین مکشوف آفریده شده یا سپس پیدائی گرفته بیشتری به پسین گرایند و از نیرنگی اوج و حضیض بر شناسند گویند زمانی چهارم بخش هویدائی داشت اکنون بسیاری در آب فرو شده مانند جزائر خالدات و یونان زمین و جزائر و آبادی در جانب عرض بیشتر از تمام میل کلی که شصت و شش درجه و بست و نه دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد نشان نداده اند و از سختی سرما بیشتر ازین زندگانی جانداران صورت نگیرد و مساحت آباد نزد پیشینیان از خط استوا تا جائیکه عرض آن باندازه تمام میل کلی است باعتبار زیچ گورکانی چهل و شش لک و شصت و هشت هزار و پانصد و دو فرسنخ و هفت جزء از شصت جزو فرسخی و پیش پسینیان سی و سه لک و هفتاد هزار و نهصد و نود و سه فرسنخ ربع کم برخی گفته اند که از ربع فوقانی جنوبی پیوسته بربع شمالی مکشوف لیکن نا آباد و گروهی بر آنکه تا ده درجه معمور و بطلیموس در جغرافیه شانزده درجه و بست و پنج دقیقه

برگزارد و بطور پنج درجه افزون ترازان ولختی برانکه سه ربع دیگر نیز مکشوف و معمور در دانهای باستانی برگذارده اند چون اسکندر ربع شمالی برگرفت خواست که از دیگر ارباع و دریا آگهی یابد چندی از کاردانان دلیر را بانخدمت نامزد فرمود و شش ماهه وثوق این توکل نهادوان آگهی طلب سرانجام کرده درکشتی بحر محیط درآوردپس از مدت مذکور که شبارو زرامی سپرند بکشتی چند رسیدند و دگرگونگی زبانها مقاصد یکدیگر کمتر فهمیدند کار بآویزه انجامید اصحاب اسکندر فیروز آمده چندی گرفتار را پیوند بیوکانی کردند فرزندان بزبان پدر و مادر سخن سرائیدند و ازین نوع باوه های هستی آگهی شد که این گروه را نیز مرزبانی بدین سگالش فرستاده پس از سه ماه و سه شبارو زی این آمیزه شد برخی ازین گذارش اعتبار نگیرند و در لختی کهن نامه ها نگاشته اند که سکندر جوقی دانشوران ژرف نگاه را که با فراوان معنی شناسی بزبانها آگهی داشتند با زاد راه سه ساله بدریا نوردی فرستاد که بسوی خاور طلوع کواکب فراپیش داشته یکسال و نیم راه سپردند و برگردیده بر حال شناسای بخشند این گروه پس از سپر فراز داد باد بساحلی رسیدند و روشن شد که بباختر زمین گذار افتاد و لختی اسکندر پرستار انرا بپاسبانی آن نامزد فرمود و امروز دانایان راستی منش جنوبی را لبان شمالی آباد برگذارند درین نزدیکی جزیره بس فراخ و فراوان عمارت در جانب جنوب فرنگیان برگرفتند و آنرا عالم نو گویند همانا کشتی تباهی انجا رفته بود سواری نظر باشندگان آن بوم درآمد آدم را با اسپ یک جاندار دانسته سترگ بیمناک گشتند و باندک توجه آن ملک بدست آمد ✣✣

بخش کردن زمین بکشورها

دانشوران معموره را بهفت بهره ساخته اند و هر یکی را اقلیم نام نهاده برخی از خط استوا آغاز چنانچه بطلمیوس در مجسطی بر سر آید و جمهور دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه از شمال خط استوا انگاشته

متعلق صفحہ ۳۴ – جلد سوم آئین اکبری

نقشہ ربع مسکون معہ تقسیم ہفت اقلیم

بقول یونانی حکیم



حال امریکه

امریکه که آنرا دنیای نو گویند دانایان فرنگ آنرا در ۱۴۹۲ع برآورده اند پیشتر کسان جزیره‌ای لندن با پرتگیز بر بان براه خشکی از راه روم تجارت داشتند و در آن راه سخت صعوبت‌ها می برداشتند از این رو دانایان آن ملک تجویز نمودند که اگر سفر دریا این راه سپرده آید بسا نیک و باعث آسایش است حکیم کلمبس ساکن اطالیه که ملازم شاه هسپانیه بود در ای زد که هرگاه کرویت زمین ثابت است پس هرچه بجانب مشرق دور تر است از جانب مغرب قریب تر باشد و گفت‌ها که سفر مغرب اختیار باید کرد چنانکه بر السو رفتند و جائیکه منتهای سفر مغرب بود از آن بیشتر رفتند در میان راه چوب‌ها می یافتند که از هوای مغرب می آمد دانستند که بدان طرف زمین خواهد بود و دو کس مرده یافتند که صورت آنها مشابه اهل یورپ بود و نه مماثل اهل افریقیه کلمبس خواست که از بادشاهان یورپ مدد گیرم بدین اراده از شاه پرتگال درخواست اعانت نمود آنها بر خنده نمودند و درخواست او را نامنظور ساختند و گفتند که دیوانه است چون از آنجا مایوس بود برادر خود را نزد هنری بادشاه انگلند فرستاد و خود به اسپین که مقدم فرانس است رفت برادرش در راه تباه شد لیکن پای استقلال محکم داشت و نقشه‌های جغرافیه افروخت و با سامان بهم رسانید در ۱۴۸۶ع در دربار بادشاه رفت و بر اداء خودش فائز گشت ملکه ایسبیلا مهربانی‌اش شنید و برای فهمش آخر بهانه گفت و عهد ساخت که شهر ظلمی که برای میر بحر و نائب آن باشی و از جمله حاصلات عشر یابی بعد این عهد سه منزل جهاز مهیا ساختند روز جمعه سوم آگست ۱۴۹۲ع لنگر بر داشتند و در راه از شدند و راه مغرب اختیار نمودند هر قدر که میرفتند چوب گاه و جانوران بری می یافتند تا آنکه باین جزیره رسیدند سکان آنجا که وحوش سیرت بودند بر شاخهای درخت آشیانه‌ها ساخته می ماندند جهاز را جانور عجیب پانی دانستند غرش توپ و صدمه گلوله ندیده و نشنیده بودند همه مطیع شدند و این ملک کسی بدست آمد کلمبس برادرش که مذهب رومن کاتلک داشت همه را از این جزیره بیرون ساختند سبب نزول نمودند رفته رفته این وحوش سیرتها علم و هنر آموختند و به انانی نام آوردند و از ربقهٔ اطاعت اهل انگلند برآمدند و خود ریاست جمهوری اختیار ساختند چنانکه انتظام ریاست جمهوری شان رشک افزای دیگر نسبت نقشه آنرا سمی انگارم و خطوط تقسیم اقالیم سبعه بقاعده تقسیم یونانیان در آن افزودم تا بصیرت افزاید ۱۲ اسید احمد



قسمت کنند و انجام بطور مشهور جائیکه عرض پنجاه درجه و سی و یک دقیقه است بر موازات خط استوا هفت خط است تدبیر نخستین بتقدیر باشد و هشت بر نسبت قطعهای هفتگانه که ازین خطوط پدید آید اقالیم گویند پس اقلیم قطعه ایست از سطح زمین میان دو نصف دائره که با یکدیگر متوازی باشند و با خط استوا و هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک است دراز تر تا آنکه طول اول هر اقلیم بزرگتر از طول آخر او در اکثر معمور شده هر دائره موازی که نزدیکتر بخط استوا باشد بزرگتر بود و طول اول نخستین اقلیم یازده هزار و هشتصد و پنجاه و شش امثال تقریباً برگذارده اند و طول آخر او یازده هزار و دویست و سی و طول آخر اقلیم هفتم یکهزار و ششصد و بیست و هفت فرسنگ و طول هر اقلیم چون طول عالم از مغرب تا مشرق برابری در شمارهٔ درجات دارد نه در تقدار آن و عرض هر یک دگرگون بود و گزیدن عدد هفت را دو وجه برگویند نخست آنکه دانش پژوهان پیشین بآزمون دانسته اند که هر قسمی از بسیط زمین با یکی از سیارگان پیوند خاص دارد چنانچه اقلیم اول بزحل از آنرو که بیشتر ساکنان آن سرزمین سیاه چهره جعد موی دراز سال کاهل در کار باشند دوم بزعم فارسیان بمشتری و بطور رومیان بآفتاب سوم بطور اول بمریخ اربع بهرام و بقول دوم به تیر چهارم برویش اول بخورشید و بطور ثانی به برجیس پنجم باتفاق به ناهید ششم بطریق اول به تیر و بآیین ثانی بقمر هفتم بروش اول قمر را و بطور ثانی بهرام را دوم آنکه در باستان فرمان روای همگی معموره در تصرف داشت ارشش بینی و آگاه دلی برای پرپوری از فرزندان هفتگانه بخشی جداگانه ساخت اقلیم را بر دو گونه گذارش نمایند عرفی و آن عبارت است از قطعهٔ زمینی که مردم اقلیم گویند چنانچه روم و توران و ایران و هندوستان و حقیقی چنانچه گفته آمد و برین تقدیر هند از اول و دوم و سوم و چهارم فراهم شده

آغاز اقلیم اول بروش جمهور جائی است شمالی خط استوا عرض آن دوازده درجه

چهل و دو دقیقه و دو ثانیه و سی و نه ثالثه برگذارش درست و درازترین روزهای آن دوازده
ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط باتفاق جائیکه درازترین روزها سیزده ساعت و عرض شانزده
درجه و سی و هفت دقیقه و سی ثانیه درو بست کوه بزرگ و سی رود سترگ و بیشتر مردم زاد
این مرز سیاه فام **آغاز اقلیم دوم** جائی است که عرض بست درجه و سی و یک دقیقه
و هفده ثانیه و پنجاه و هشت ثالثه و روز درازتر سیزده ساعت و پانزده دقیقه وسط انجا
که درازترین روزها سیزده ساعت و سی دقیقه و عرض بست و چهار درجه و چهل دقیقه درین
بست و هفت کوه و بست و هفت دریا و رنگ عامه آن میان سیاهی و گندم گونی **آغاز
اقلیم سوم** جائی است که عرض بست و هفت درجه و عرض سی درجه و چهار دقیقه و سه
ثانیه و سی و سه ثالثه و روز دراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط موضعی که روز دراز
چهارده ساعت و عرض سی درجه و چهل دقیقه درین سی و سه کوه و بست و دو دریا و بیشتر
باشندگان گندم گون **آغاز اقلیم چهارم** جائی است که عرض سی و سه درجه و چهل و
سه دقیقه و هفده ثانیه و سی و شش ثالثه و روز دراز چهارده ساعت و پانزده دقیقه
وسط جائی که نهار اطول چهارده ساعت و سی دقیقه و عرض سی و شش درجه و بست و
دو دقیقه بست و پنج کوه و بست و دو دریا درین و رنگ مردم میان گندم گونی و سفیدیست
آغاز اقلیم پنجم جائی است که عرض سی و نه درجه و نوزده ثانیه و پنج ثالثه و روز
دراز چهارده ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط جائیکه درازترین روزها پانزده ساعت عرض
چهل و یک درجه و پانزده دقیقه و رنگ آدمیان سفید و سی کوه و پانزده دریا درین
آغاز اقلیم ششم جائی است که عرض چهل و سه درجه و بست و نه دقیقه و پنجاه و هشت
ثانیه و هشت ثالثه روز دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه وسط جائی که دراز روز پانزده

آغاز اقلیم دوم

آغاز اقلیم سوم

آغاز اقلیم چهارم

آغاز اقلیم پنجم

آغاز اقلیم ششم

ساعت و سی دقیقه و عرض چهل و پنج درجه و بست و یکدقیقه یازده کوه و چهل دریا درین و رنگ ساکنان سفید مائل بزردی و موی اینان زرد آغاز اقلیم هفتم جائی است که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیه روز اطول پانزده ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط جائیکه روز دراز شانزده ساعت و عرض چهل و هشت درجه و پنجاه و دو دقیقه کوه ها و دریا ها برابر ششم و رنگ مردم میان صفرت و بیاض و نهایت آن نزد جمهور پنجاه درجه و سی و یکدقیقه و سی و یک ثانیه و پنجاه و چهار ثالثه و روز دراز شانزده ساعت و پانزده دقیقه تفاوت در عرض اقلیمها به نیم ساعت نهاده اند در دراز ترین روزها و از ینجا تا نهایت عمارت بواسطه کم آبادی از اقلیم نشمارند و برخی پایان اقلیم هفتم را آخر عمارت گیرند و نزد لختی در عرض پنجاه درجه و بست دقیقه عمارتی است از ازین اقلیم نشمرده و همچنان در عرض شصت و چهار درجه و سه دقیقه جزیره الیست طولی نام مردم انجا بجهت سختی سرما در حمامها بسر برند و در عرض شصت و چهار درجه و سی دقیقه عمارتی است که ساکنان آن از صقالیه اند چنانچه مجسطی باز گوید و در عرض شصت و شش درجه نیز عمارتها یافته اند که باشندگان انجا بصحرای جانوران مانند چنانچه در جغرافیه مذکور و باقی ربع کره تا نود درجه نزد برخی خرابست و پیش گروهی حال نامعلوم و در عرض پنجاه و چهار درجه و کسری روز دراز هفده ساعت باشد و در پنجاه و هشت هژده و در شصت و یک نوزده و در شصت و سه بست و در شصت و چهار و نیم بست و یک و در شصت و پنج کسری بست و دو و در شصت و شش بست و سه و در عرض هم تراز دی نام میل کلی بست و چهار ساعت و در شصت و هفت یک ماهه و در هفتاد ربعی کم دو ماهه و در هفتاد و سه و نیم سه ماهه و در هفتاد و هشت و نیم چهار ماهه و در هشتاد و چهار پنج ماهه و در نود درجه که منتهای عرض است نیمه سال روز انگارند و دیگر شب

ابتدای اقلیم هفتم

نهایت اقلیم هفتم

علمای فرنگ گویند بحر را دور گردیده اند تا ۸۴ هشتاد درجه عمارات یافته اند چنانچه جزایر اسپتز برجن در همان عرض واقع است ۱۲ سید احمد ۱۲ فقط

لیکن تحقیق آنست که یک سال یک شبانه روز بود و اگر روز را از طلوع خورشید تا غروب اعتبار کنند روز آنجا بهفت شبانه روز افزون بر شب آنها باشد و اگر از پیدای روشنی و پنهان شدن ثوابت تا رفتن روشنی و هویدا گشتن اختران برگیرند روز آنجا بهفت ماه و هفت روز خواهد بود و باقی شب و اگر از طلوع صبح تا غروب شفق معتبر دارند روز از اینان نه ماه و هفده روز باشد و تتمه شب و برای شادابی سخن برخی اقالیم و جز آن در جدول در آورد * * * *

جدول طول و عرض بلاد ربع مسکون از خط استوا تا عرض ستین

بلاد	طول	عرض	بیان قرب الولایات
بلاد خارج از اقالیم قریب بخط استوا			
خط استوا	س ه	ه ه	از مغرب
جزیره طیرو فایی	ب له	د ه	از مغرب
ساحل بحر اوقیانوس	یا ه	ه ه	از مغرب
جزیره قنبله	کا ه	عرض جنوبی ح ه	از مغرب
خلیج اوانطیس	یب ل	ح اه	از مغرب
خانه معدن الذهب	لط ه	عرض جنوبی ب ه	از بلاد سودان از جنوب خط استوا
کوکو	مد ه	ب یه	از زنج در جنوب خط استوا است
صفالیه	سه ه	ز ل	از زنج در جنوب خط استوا است
وسط جزیره کوری	سج ه ل	ه ه	از زنج
جیمی	سج ه	ط ح	علی النیل
سحرتا	سد ه	ه ه	از حبشه

بلاد	طول	عرض	بیان قرب الولایات
جرمی الملک دار الحبشه	سه ه	ط ل	دار الملک حبشه
زغاوه	سو ه	ا ه	از زنج
هبه	سو ه	د ه	از حبشه
زیلع	عا ه	ح ه	از حبشه
مقدشو	عب ه	ب ه	از زنج
عدن	عر ه	یا ه	از نهایم یمن
بربرا	عج ه	ب ل	از بلاد زنج
خلیج اوانطیفیوس	ف یه	بب ل	از زنج
شبام	فا ه	بب ل	از زنج حضرموت
مرباط	قب ه	بب ه	میان حضرموت و عمان از یمن
جزیره سرندیب	قل ه	ب ه	از هند

جدول طول و عرض بلاد در جلد آیین اکبریها اینقدر غلطها که درجه از نسخ و تحریف هم در گذشته و صدها خانهای این جدول نانوشته گذاشته اند هر قدر آیین اکبریهای عمده و نامی جمع نموده شد در همه همین نقص یافتم چون تصحیح این جدول از اهم ترین مطالب و مقاصد کتاب بود در تصحیح آن کمر همت چست بستم و کتب معتمده را که پور مبارک بر آن مدار داشت از آنها این جدول [illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
جزیره سقوطره	قل ما	طه ما	از هند
جبال قامرون	قل بد	سے ما	از هند معدن العود
جزیره لامری	قلو ما	طه ما	از هند معدن البقم
جزیره کله	قم ما	ح ما	از هند
جزیره سهراج	قن ما	ا ما	از هند
جمکوٹ	قنز ما	۵ ما	از چین
سیلے	قف ما	۵ ما	از چین
کنک وژ	قف ما	ما ما	کنار بحر مشرق از چین
ارم	لہ ما	ما ما	دار العماد گویند از یمن است

اقلیم اوّل

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
کنارہ بحر اوقیانوس	ک ما	یو ما	از مغرب
جزیره مادو	کج ما	یو لز	از مغرب
موضع یسمی اباالطلع	کہ ما	ک بد	از مغرب
مدینه بربیا	لب ما	بحرل	از نکرور
جزیره سوکے	لہ ل	کحه ما	از مغرب
جزیره سوکن	بح ل	یز ما	از مغرب در بحر قلزم
طره	مطک	یط ما	از مغرب
دنقله	سج م	بدل	از حبشه دار الملک
تعز	سج م	یہ م	از یمن
درقله	سج م	ید ل	شهر نوبه
بجه	سه	ید ما	از بربر
بلدره	سج ما	یز ما	از سودان
جزیره واملک	عا ما	ید ما	از یمن
مارب	عج ما	ید ما	از یمن است و آن شهر سبا ست
معجم	عد ما	یو ما	از یمن است
زبید	عدک	ید سے	از یمن است
حصن دیلوح	عدم	یده	دو شهر است از یمن
شرجه	عدم	یو ند	از یمن
جند	عه ل	بدل	از یمن
جبله	عه ل	بح سے	از یمن
حصن بعدان	عه ل	یج م	از یمن است
نجران	غز ما	یط ما	از یمن
صنعا	غز ما	ید ل	دار الملک یمن است

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
دمار	عر ہا	یح ل	ازیمن	خانجو	قعب ہا	ید ہا	ازچین کنار نهر
مرین	عوم	ک ہا	ازیمن	سندابل	قعد ہا	یح م	[illegible]
یعقوب	عی	یح ن	ازیمن	سمندان	قعدک	یط ن	ازچین قصبه است نہایت بزرگ
خیوان	ع کا	یہ ک	ازیمن است	علاقی	قعدہ	ک ج	[illegible]
صعدة	عک	یو ہا	ازیمن	سفاله	قعدنه	بط له	از سند است انجام علی است [illegible]
ظفار	غل	یح ک	ازیمن	شبنجو	قعدنه	یز ہا	ازچین
جرش	عہ	یز ہا	قصبه عمان کنار دریا	ناح	عدہا	بط ہا	میان عمان و حضر موت
صحا	فدہا	یط ک	ازعمان	لنجویه	.	.	جزیره بزرگ است نزدیک زنج [illegible]
آخر بلاد مہرہ	فہ ہا	یو ہا	ازیمن است ازراه حرام شیرین	النجیه	سویه	ک ن	از بلاد مغرب است معدن [illegible]
جزیره رانج	صہ ہا	یہ ہا	در دریای اخضر است	شنبلا	.	.	.
تانہ	قب ہا	یط ک	ازساحل بحر ہند	قلزم	ندیه از اقلیم سوم	کط ل	شهر قلزم کنار دریای قلزم است
معبر	قب ہا	یز اله	از ہند	بلبل	.	.	[illegible]
کولم	قب ہا	یح ل	از بلاد سند است [illegible]	فغاره	.	.	.
زیتون	قیدہا	یز ہا	از سر حد چین است	نکرور	الرہا	یح ل	ازنکرور
سوفاره	قیدنہ	یط له	چین	رامنی	.	.	.
سندان	قیدک	بطن	چین	قلهات	.	.	ازیمن
خانقو	قع ہا	ید ہا	چین	معسلا	.	.	ازیمن

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
مدینة الطیب	عه کج	اله ها از اقلیم دوم	ازمین
تنز	عدل	یح ها	ازمین
اقلیم دوم			
بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
سوس اقصی	بدل	کب ها	ازمغرب
لمطه و سجلماسه	یزل	الر ها	ازمغرب
درعه	کا و	اله ـ	ازمغرب
اودغست	اله ها	الو ها	ازمغرب
نخابه	لب یه	اله به	ازقوص
قوص	سال	اندل	ازصعید اعلی
اخمیم	سال	الو ها	ازصعید
اقصر	سام	الدیه	ازصعید
اسنا	سب ها	الح ل	ازصعید
انصنا	سح ها	الح ها	ازصعید
اسوان	سو ها	الب ل	ازصعید
معدن زمرد	سو یه	کا ها	الصعید که در اقلیم اول مذکور شد تا معدن زمرد
تیماء	سول	کو ها	ازشام
معدن ذهب	سنریه	کا مه	[illegible]
عیذاب	سح ها	کا ها	ازبجا
علاقی	سح م	الزیه	دراقلیم اول هم گذشته
قصیر	سط ها	الو ها	ازمین
قطیف	عد ها	الب له	ازبحرین
الینبع	عد ها	الو ها	ازحجاز
جحفه	عد ها	الب ها	ازحجاز
مدینه طیبه	عه ک	اله یا	ازحجاز
خیبر	عه ک	اله ک	ازحجاز
جدّه	عول	کا ه	ازحجاز
مکه معظمه	عز ـ	کا م	ازحجاز
طائف	عزل	کا ک	ازحجاز
فرع	عزل	اله ها	ازحجاز
فید	عج ی	الو ه	ازحجاز
حجه	فا می	الب ها	ازحجاز
جزیره طوفا لابس	فا	الریب	ازحجاز
جزیره سولے	فا ه	اله یه	ازحجاز

[illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان ولایت		بلاد	طول	عرض	بیان ولایت
دریای مصر اسافل	فال	الم ها	از حجاز		منصوره یعنی بهکر	قه ها	کوم	قصبهٔ سند
بمامه	فا ه	کال	از حجاز		منم سومنات	قرے	الب یه	از هند
احساء	فم ل	الب ها	از بحرین		احمدآباد گجرات	قم ل	الج یه	از هند
آخر بحرین	فج ل	الدیه	از بحرین		نهرواله	صب ه	الح ل	پتن گجرات
آخر البحرین	فدک	اه جه	از بحران	ج	امرکوٹ	ق ها	الد ها	موضع ولادت حضرت بادشاه
جزیرهٔ اوال	فو ها	الب ها	از بحر فارس	ج	منڈو	صه له	الب ه	دار الملک جدید مالوه از هند
جزیرهٔ سیلاب	فح ل	اه ها	از بحر فارس		اجین	قے ن	الم ل	از هند دار الملک قدیم مالوه
هرموز	صب ها	اه ها	از کرمان	ج	بهرایج	قیو نه	کز ها	متعلقهٔ اوده از هند
جیرفت	صم ها	الز ل	از کرمان	ج	امرکوٹ	ق ها	اه یه	از سند
دیبل یعنی ٹهٹه	قب لا	الدک	از سند		کهنبایت	قطک	الوک	از هند بر ساحل بحر اخضر
تیز	مم ها	الد ه	قصبهٔ مکران در کنار دریا		قنوج	قیون	الوله	از هند
بیرون	قدل	الد ه	از سند		کره	قال	اله لو مه	از هند

بموجب حساب … بطول ده درجه خواهد بود … بطول بیست و هفت درجه خواهد افتاد لیکن تعجب اینست که آنچه طول بلادهای هندوستان در کتب مذکورهٔ بالا مندرج اند تفاوت در بیان آن و در نقشهٔ جغرافیه انگریزی قریب سی و هفت درجه می آید مثل طول قنوج در بهادرخانی و دیگر کتب قیو [illegible] نوشته است یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه و از روی نقشهٔ جغرافیه انگریزی طول آن از گرینوچ عط [illegible] می براید یعنی هفتاد و نه درجه و پنجاه دقیقه پس هرگاه برین طول هفده درجه ایراد نمودم صحه [illegible] حاصل

[illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
شورت	سقے ہا	کال	ہند
سرونج	قیدنط	الزالب	از ہند
اجمیر	قیاه	الو ہا	از ہند سمت ا
قرطبه	•	•	•
بنارس	قیط به	الو یه	از ہند
ماہوره	قیو ہا	الر ہا	از ہند به نسبت ہر دو جا نہر
آگره	قیه ہا	الو مم	از ہند
فتحپور	قیه ہا	الو ما	از ہند
گوالیار	قیه ہا	الو الط	از ہند
مانکپور	قالج	اله ه	از ہند
جونپور	قیط ہا	الو لو	از ہند
ستارگام	قانه	الب ک	از ہند

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بیدر و انگاله	قلج ہا	اله ہا	از ہند
لکھنوتی نیک	قلج ہا	الو ل	از ہند
قلعه کالنجر	قبول	اله ہا	از ہند
اجودھیا	قیولب	اله [illegible]	از ہند
شیرگیر	•	•	•
منیر	نکالا	الو یو	از ہند
الہاباس	قیح اله	الو ہا	از ہند
ج بہیلیه	صح ب	الده لا ۲۴	از ہند
ج غازیپور	فد ه	اله لب	از ہند
حاجیپور پٹنه	فک مو	الو ه	از ہند
لکھنو	فیو د	الو ل	از ہند
دوکم	•	•	•

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات		بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	دولت آباد	قیاها	اله ها	از هند		بجد	[illegible]		
ج	اٹاوه	صط ه	الو ه	از هند		بالسد	•	•	•
	اوده	قیواله	الو نه	از هند		صسه	•	•	•
ج	دیوگیر	قیاها	اله ها	از هند		ینجو	فله ها	الب ها	دار الملک چین
ج	فتحپور	ق [illegible]	اله نه	از هند		بانجو	فکرها	لط ها	از چین
ج	دلمؤ	صب ه	الد له	از هند		زور	صح ه	اله لج	از هند
	کالم پور	•	•	از هند است	ج	چینیاپٹن	ق ے از اقلیم اول	یح ه	از هند
ج	کوڑه	ق ه	الو ه	از هند		بلداره	•	•	•
	اشیوط	سا ه	الب ے	از صعید		بارام	•	•	•
	بسکره	لداله	کزل	از مغرب	ج	تبت	قید ها	الزل	•
	بجیرم	فزل	کوم	از فارس		نکنا باد	•	•	•

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
حاسر	.	.	.
سلامط	.	.	.
زویله	مط ها	ل ها	از اطراف سودان
	از اقلیم سوم		
طیفه	.	.	.
قشمیر	.	.	.
کلیسا	.	.	.
بلبار	.	.	.
مفروقین	.	.	.
مذهسر	.	.	.
اعسع	.	.	.
بطن مسع	عرها	کانه	از حجاز

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
قفط	سابج	کدله	از صعید اعلی
ارمنت	ساه	کدها	از صعید
جزیره قیش معرب کیش	فح ها	الح ها	از بحر فارس
جزیره لار	فح ل	اله ها	از بحر فارس
لحا	.	.	.

اقلیم سوم

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
اسفی	ید ها	ل ها	از مغرب
فاس	یح ها	لب ها	از مغرب
جزیره جربه	یح ها	لب ها	از مغرب
سجلماسه	که ها مه	لال	از مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
مراکش	کا ہا	الط ہا	از مغرب
تادلا ستا دلا	الب ہا	ل ہا	از مغرب
ملسان	الد ہا	لج م	از مغرب
کنارہ بحر روم	الہ ہا	لب ہا	از مغرب
بسکرہ	لب م	ل لہ	از مغرب
تاہرت علیا	لہ ل	الط ہا	از مغرب
تاہرت سفلے	لو ل	الط ہا	از افریقیہ
سطیف	لز ہا	لا ہا	از مغرب
مسیلہ بالمہملہ نسخہ	لح م	ل کہ	از افریقیہ
باجہ	لط ہہ	لا ہا	از افریقیہ
قیروان	ما ہا	لا م	از افریقیہ

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
مہدیہ	مب ہا	لب ل	از افریقیہ
تونس	مب ل	لج لا	افریقیہ
اصافل دریای مصر	مد ہا ۴۴	ل الب	از مصر
وسط بلاد شام	مد لہ ۴۴	لج لح	از شام
جزیرہ رودوس	مد لہ ۴۴	لو ہا	۰
سوسہ	مد م ۴۴	لب م	از افریقیہ
اطرابلس مغرب	مہ ہا ۴۵	لب ل	از افریقیہ
تورزہ	مو و ۴۶	الط ہا	از افریقیہ
زویلہ	مط ہا	ل ہا	از مغرب
قصر احمد	نا الب	لج لز	از افریقیہ
برقہ	نب مہ ۵۲	لب ہا	از مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طلیثا	ند ہا	لج ی	ازغرب
مدینه سرت	نه ہا	لا ہا	ازغرب
عقبه اول دیار مصر	نط ہا	ل ہا	از مصر
سینا سقالد نسخه	سالب	الح له	از زنج ت
اسکندریه	ساند	ل نح	ازغرب من سواحل دریای مصر
رشید	سح ہا	لا ہا	از سواحل مصر
مصر	سح ک	ل ک	از مصر
دمیاط	سح نه	لا که	از مصر
قیتوم	سح نه	الط ہا	از صعید
قلزم از کنار دریا	سدیه	الط ل	از اطراف تمیه
تنیس	سدل	ل م	از جزائر دیار مصر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
غزه	سوی	لب ہا	فلسطین
اربسه	سوبه	الط له	
بیت المقدس	سول	لا نه	از فلسطین
ایله	سونه	لب ی	ایضاً
قیساریه	سویه	لب ل	شام
عمان	سوک	لا ج	از بلقاء
عسقلان	سول	لب یه	از فلسطین
یافا	سویه	لب م	از فلسطین
کرک	سونه	لا ل	از بلقاء
طبریه	سح یه	لب ه	از اردن
بیان	سح ہا	لب نه	قصبه روبن

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
عکا	سح ک	لج ک	از سواحل شام
صور	سح له	لب م	از سواحل دمشق
صیدا	سح نه	لج ما	از سواحل دمشق
بعلبک	ع ما	لج نه (از اقلیم رابع)	از دمشق
دمشق	ع ما	لج ل	قاعدۂ الشام
ہیت	عح ک	لج یه	از شام علی الفرات
حله	عط ما	لب یه	عراق
کوفه	عط ل	لا ل	شعبۂ الفرات از عراق اعلےٰ
انبار	عط ل	لج یه	از عراق
عکبرا	عط نه	لج ل	از عرق
بردان	عط نه	لج ل	از عراق بر دجله
بغداد	ف ما	لج که	عراق
مداین کسری	ف ک	لج ما	قبۂ ایوان کسرے
حجر	ف ل	کح ل	از حجاز
بابل	ف ما	لب یه	عراق
نعمانیه	ف ک	لج ما	عراق
قصر ابن ہبیره	فدل	لب یه	عراق

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
جرجرایا	ف ل	لج ج	عراق
فم الصلح	ف یه	لب م	عراق
نهر الملک	ف نه	لج اله	عراق
جلولا	فا ی	لج نه (از اقلیم رابع)	عراق
واسط	فا ل	لب که	عراق
حلوان	فب له	لد ما (از اقلیم رابع)	عراق و جبل من الجبال
بصره	فد ما	ل ج	عراق
ابله	فد ما	ل یه	عراق
اهواز	فه ما	لا ح	از خوزستان
تستر	فد ل	لا ل	از خوزستان
ارجان	فو ل	ل ل	از خوزستان
عسکر مکرم	فد له	لا یه	از خوزستان
جزیرۂ سفقه	فد ل	لج ما	از خوزستان
حصن مهدی	فه ک	ل یه	از خوزستان
سنبز	فو یه	لب ما	کنارۂ بحر فارس
عبادان	فو ل	ل ما	ایضاً
رامهرمز	فه یه	لا ا	از خوزستان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
اصفہان	قوم	لـه له	فارس
کازرون	فز جر	لـط نه	فارس
شوشتر	فو له	کا ل	ازفارس
شاپور	فز نه	ل ها	ازفارس
عمان	فزک	کا ها	ازفارس
توبندجان	فز نه	ل ی	ازفارس
حنابه	فرکه	ل ها	مشہور بکنار است
ابرقوه	فر ها	لال	فارس
فیروزآباد	فزل	لح ی	ازفارس
شیراز	فح ها	لط لو	فارس
سیراف و تقال سیلاب	فط ل	لط ل	ازفارس
شبانکاره	فط ها	لح لج	ازفارس
اصطخر	فح ل	ل ها	فارس
یزد	فط ها	لب ها	فارس
حصن ابن عماره	صد ها	ل ک	ازفارس
دارابجرد	ص ها	لح به	فارس
بافد	قب ها	لط ها	ازکرمان
سیرجان	ص کہ	لط ل	قصبہ کرمان
کرمان	صا ل	ل ه	ازفارس
ملیس کہنکے	صب ها	لج ها	ازفارس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
زرند	صب ها	ل م	ازکرمان
براسیر	صب ل	ل ها	ازکرمان
جیص	صج ها	ل ها	ازکرمان
بم	صد ح	لج ل	ازکرمان
طبس تبن	صب ها ۹۲	لج ها	ازکرمان
خواش	صر م	لج ها	از حساب رود سیستان
زرنج	صر ها	لب ل	قصبہ قدیم سیستان
کج ازمکران	صط ها	لج ل	ازمکران
جاتق	صط ها	ل ها	ازمکران
خالنان	صط ها	لح ل	ازمکران
رم	صط ها	لج له	ازمکران
بست	ق ها	لج ها	ازکرم سرقند ملک ساحل ہرمند
نک باد	فا نه ۱۰۱	لج ها	۰
رنج	فج ها	لب له	ازسجستان
سروین	فا نه	لح یه	ازسیستان
میمند	قب م	لج ۶	حاصل اززابلستان فالحال ازقندهار
غزنه	فدک	لجه له ۳۴	اززابلستان
زیاط امیر	فه ها	لد ها	۰
قندهار	قره	لح ک	ازہند وعثمان
نهلواره	فح ک	لج ل	ہندوستان

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	مولتان	فواله	الطام	ہندوستان
	لہاور	قطک	لا یه	ہندوستان
	دہلی	قیدلح	لح یه	ہندوستان
ج	تانیسر	صدها ۹۴	ل ها	ہندوستان
ج	شاه آباد	صدها	ل یب	ہندوستان
ج	سنبل	قه ل	لح له	ہندوستان
ج	امروهه	صه یه	لط ها	ہندوستان
	پانی پت	قبجه	لح نب	ہندوستان
ج	برن	صده له	لح مح	ہندوستان
ج	باغپت	صدل	لح بط	ہندوستان
ج	کول	صه ب	لح ک	ہندوستان
ج	کوه بهاله	صه ها	لا کنه	ہندوستان
	کوت کرور	٠	کا ها	ہندوستان
	سیالکوٹ	قط ها	لج ها	ہندوستان
	سلطان کوٹ	٠	لج ل	ہندوستان
ج	جہلم	ص له	لج یه	ہندوستان
ج	رهتاس	ص ل	لح یه	ہندوستان

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	قلعه بندنه	٠	لح ی	ہندوستان
ج	پرشاور	مح م	لح اله	ہندوستان
	فرمل	٠	لب یه	ہندوستان
	سنام	فے له	ل ل	ہندوستان
	سیرہند	قبا لج	ل ل	ہندوستان
ج	روپر	صح م	لا ها	ہندوستان
	ماچھی واره	٠	٠	ہندوستان
ج	پایل	صح ه	ل مه	ہندوستان
ج	لودهیانه	صح ها	ل نه	ہندوستان
ج	سلطانپور	صدله	لب ها	ہندوستان
	کلانور	٠	٠	محل جلوس شاهنشاهی
	دیسوهه	٠	٠	ہندوستان
ج	سرور	فرها	ل ها	قریب دیره غازیخان
ج	اینا باد	صا یه	لب ها	از ہند پنجاب
	سوودره	٠	٠	ہندوستان
	ونبهه	٠	٠	ہندوستان
	بهیره	٠	٠	ہندوستان

ازینجا تا آخر اقلیم سوم خانه ها سه عرض و طول در چاپ آئین اکبری سابق خالی اند در بعض جا مرقوم هم نشته من از دیگر کتب و نقشه جات جغرافیه بر قدر که توانستم بر نوشتم ۱۲ سید احمد ۱۲

خوشاب

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	خوشاب	فدک	لح ک	هندوستان
	هزاره	۰	۰	هند
	چندنوت	۰	۰	هند
ع	اتک بنارس	صب له	لا ل	در ایام حضرت بادشاه تعمیر شده
	هردوار و کوه کلو و قلعه کلیر	قیح ها	ل یه	[illegible]
	چرتاول	صد ها	الط یه	از هند
ج	کیرانه	صدل	الط له	از هند
ج	جهنجانه	صدل	الط له	از هند
ج	بگهره	فه ل	الط ل	از هند قریب مظفرنگر
ج	جهت	ص ها	لب ها	هند
ج	تنکش	فره	لح یه	هند
	درالا	۰	۰	هند
ج	مدهو	فو لح	ل الط	از هند
ج	کتیهل	صح ل	الط نط	از هند
ج	رهتک	صح هـ	الط ها	از هند
ج	جهجر	صد ها	لح له	از هند
ج	ناهم یعنی بهم	صح ک	لح نح	از هند

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
هیبت پور	۰	۰	۰
بیتی	صب ها	لا ک	از هند پنجاب
خضرآباد	صمد له	ل ک	از هند
سادهوره	صدک	ل اله	از هند
سفیدان	صح له	الط اله	از هند
جیند	صح اله	الط یه	از هند
کرنال	صه ه	الط له	از هند
هانسی حصار	قیب له	الط مه	از هند
سهارنپور	صد له	ل ها	از هند
دیوبن	صدمر	الط له	از هند
انباله	صح نه	الط اله	از هند
بهوه	۰	۰	۰
هناور	۰	۰	۰
سنپت	فط نه	الط ها	از هند قریب است هند
اضطخر	فح ل	ل ها	از فارس
اغمات	الا ل	کح هـ	مغرب از اقصی
تاولا	الب ها	ل ها	از اقصی مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
درعه	الا و	له سے	از اقصی از اقلیم دوم عرب
ربسه	•	•	•
منفلوط	سب ک	الز م	ازصعید
فسطاط	سح ۱	ل سے	ازمصر
ابوطیسیح	سب ل	الح ۱	ازصعید
اشمونین	سب له	الح ل	ازصعید
منتسیه	سح ۱	الح له	ازصعید
قابس	مه ب م	لب ۲	از افریقیه
سوسه	مدسے	لب م	از افریقیه علی البحر
صفاقس	له ل	لا نه	از افریقیه علی البحر
غدامس	مط سے	الط سے	از جرید
نابلس	سر ل	لب سے	از اردن
صلت	سح سے	لب ج	از اردن
بصری	ع ج	لب یه	از شام
صرخد	ع ک	لب یه	از دمشق
حلّ	عط ۱	لب یه	از عراق
قادسیه	عط اله	لا له	از عراق

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
صرصر	عط نه	لج ک	ازعراق
جره	عط الر	لا ل	ازعراق
فسا (بالوسادی)	فط یه	الط ۱	ازفارس
دارابجرد	ص ۱	الح له	ازفارس
غزنه	قدک	لج له	ازبامیان
طبب	نح ۱	لب ۱	ازخوزستان
قرقوب	قدجم ۴۳	لج ۱	ازعراق
جبّی	فدله	ل نه	ازخوزستان
خنا	مه یه	الح ل	ازچین
حصن ارستان	مه یه	الح ل	ازچین
اسیوط	سومط	الوح	ازصعید
سلا	یدسے	لح ل	ازمغرب
شمیسم	•	•	•
بم	صدح	الح ل	ازکرمان
بیسان	سح ۱	لب نه	ازاردن
بادم	•	•	•
بیضا	فح یه	ل ۱	ازفارس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
خوانق	صىرم	لح ها	از سجستان
کتبه	.	.	.
جور	فزها	کح له	من کوره اردشیر
دمندان	.	.	.
سبعه	.	.	.
صقلیه	له ها از اقلیم چهارم	لو سے	فی بحر روم
عین الشمس	سبج ل	ل ک	.
عین جاره	.	.	.
کدال	.	.	.
کفرطاب	عال از اقلیم چهارم	لد نه	از حمص
کفرتوثا	عوله از اقلیم چهارم	لز ها	از ربیعه
نجده	.	.	.
کواز	.	.	.
مربوط	.	.	.
دهنا	[illegible]		
دسکره	فاج	لح م	من العراق
منیف	سبح ک	ل ک	از مصر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
مورجان	.	.	.
ناصره	.	.	.
مغراره	.	.	.

اقلیم چهارم

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طنجه قصبه او فاس است	تح ها	له ها	از مغرب قریب بحر اوقیانوس
قصر عبدالکریم	تح ل	لز م	از مغرب اقصی
قرطبه	تح ل	له ها	دار الملک اندلس
اشبیله	تح ه	لو ه	مغرب
سنبسه	لط نه	له ل	مغرب
جزیره خضرا	لط نه	له ه	مغرب
ماروة	ک له	لح یه	مغرب
طلبطله	یحـ م	له ل ۳۵	از اندلس
غرناطه	کا م	لز ل	از اندلس
جیان	کا م	لح نر	از اندلس
المریه	الد م	له سب	از اندلس
مدینة الفرج	اله ها	لو م	از اندلس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
مالقه	الو ها	لز م	از مغرب
مانه	ل مح	لح ل	روم
جزیره یابسه	ل مب	لح د	از بحر روم
جزیره مایرقه	لذر	لح ل	روم
بونه	لح ها	لح ه	روم
جزیره سردانیه	ما ها ۴۱	لح ها	در بحر روم
قاعده جزیره صقلیه	مه ها ۴۵	لو ی	در بحر روم
بلد ریعدامس	سط ا سے	لط ی	روم
جزیره سامشش	نب ۵۲ م	لح ی	در بحر روم
	مه ها	لو م	در بحر روم
جزیره قبرس	سنر ها	لد ها	در بحر روم
جزیره رودس	سا م	لو ها	روم
جزیره بهرا	سد نه	لح له	روم
سقلیه	سه ها	لو ها	روم
اثینه مدینة الحکما	سه م	لز ک	یونان
جیرون	سو ل	ل له	از ارمن
طرطوس	سح م	لو ه	از ارمن

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بیروت	سط ل	لد ها	روم
اباس	سط ها	لو م	از ارمن
اذنه	سط ها	لو ه	از ارمن
مصیصه	سط ه	لو مه ۳۶ ۴۵	از ارمن
برس برت	سط ک	لز ها	از ارمن
اطرابلس	سط م	لد ها	از شام
بغراس	ع ها	له مح	از شام
باب سکندرونه	ع ها	لو ی	از شام
لاذقیه	ع م	له مه	روم
حمص	ع مه	لد ک	از شام
شعر بکاس	عا ها	له ل	از شام
سویدیه	عا ها	لو ها	از شام
ملیطه	عا ها	لر ها	از شام
شیزر	عا ی	لد ح ۳۴	از شام
انطاکیه	عا الو	له ه	از ثغور روم
سرمین	عا ه	له یه	از شام از اعمال حلب
قنسرین	عب ها	له ید	از شام

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
حلب	عب ی	له ح	من قواعد الشام
شمشاط	عب یه	لزل	از شام
حصن منصور	عب اله	لزہا	از شام
سروج	عب ام	لوح	از شام
منبج	عب	لول	از شام
رقه	عج یه	لوہا	از مصر
حران	عج ہا	لزح	از مصر
قالیقلا	عج یه	ح ہا	از مصر
ماردین	عد ہا	لزن	از مصر
میافارقین	عد یه	لح ہا	از مصر
هتاخ	عدل	لزه	از مصر
قرقیسیا	عدم	لو ہا	از مصر
جزیره ابن عمر	عه ل	لزل	از مصر
نصیبین	عه لب	لز ہا	از مصر
راس عین	عه لب	له ہا	از مصر
سنجار	عو ہا	لوک	از مصر
معرة النعمان	عامه	له ہا	از مصر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
اربل شهری عظیم است قلعه مستحکم دارد	سطل	ل ح	از اعمال موصل
عانه	عول	لد ہا	از عراق
مدینه بلد	عوم	لون	از عراق
موصل	غر ہا	لزل	از عراق
ارس	غر ہا	لح ل	عراق
حدیثه	غزک	لح له	علی الفرات
نوشهر	عح ل	لوله	عراق
تکریت	عح که	لدل	از عراق
سامرا	عط ہا	لد ہا	از عراق
سلماس	عط ہا	لزم	از آذربایجان
خوی	عطم	لزم	از آذربایجان
ارمیه	عطمه	لز ہا	از آذربایجان
اربل	عط ہا	لوک	قاعده بلاد شهرزور
مرند	ف مج	لزل	از آذربایجان
شهرزور	ف ک	له ل	از جبل
مارویل	ف ل	لح ہا	از آذربایجان
اوجان	فال	لزکه	از آذربایجان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
نخجوان	فامه	لزمط	آذربایجان
قصر شرین	فاه	لجم	آذربایجان
صیمره	فاه	لدم	آذربایجان
مراغه	فب ها	لزک	آذربایجان
تبریز	قب ها	لز ها	آذربایجان
اردبیل	فب که	لزک	آذربایجان
میانه	فب ل	لز ها	آذربایجان
قرمیسین دہی کرمانشاه	فج ها	لدل	ازجبل
دینور	فج ها	له ها	ازجبل
ہمدان	فج ها	لو ها	ماه البصره
زنجان	فج م	لول	ازجرجان
موقان	فج ها	لح ها	حد اران
سهرورد	فج ک	لو ها	ازجبل
نهاوند ماه البصره	فج یه	لدک	ازجبل
ہمان سهر	فدل	لو لج	ازہمدان
بندجرد و بزرو کرد معروف است	فدل	لدک	ازہمدان
ابهر	فدل	لونه	ازمضافات سمرقند

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
کوبم	فدم	لزک	سمرقند
کرج	فدیه	لد ها	ازجبل
ساوه	فد ها	لوله	ازجبل
قزوین	فه ها	لز ها	ازجبل
سلطانیه	فه ها	لومه	ازجبل
آبه وبہی وده	فه ی	لدم	ازجبل
قم	فه م	لدمه	ازجبل
جرباذقان	فه که	لد ها	ازجبل
کاشان	فوبه	لد ها	ازجبل
نطنز	فول	لح یه	ازجبل
دنباوند	فوبه	له نه	ازجبل
ری	فوک	له له	ازجبل
کجور و کلار	فوه	لوله	ازجبل
خوار	فری	لهم	ازجبل
الموت	فه لز	لوی	ازجبل
طالقان	فه مه	لوه	ازرودبار قزوین
ہوسم	فه ہی	لزی	ازکیلان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
ملیان	.	.	.
دہشت	.	.	.
لاہیجان	فد ہا	لو یہ	از گیلان
ویمہ	فر ک	لو ی	قصبہ دباوند
امل	فر ک	لو لہ	قصبہ طبرستان
دامغان	فح ہا	لو ک	از قومس
سمنان	فح ہا	لو ہا	قاعدہ قومس
بیار	فط ہ	لہ ید	از مازندران
ساری	فح ہا	لز ہا	از مازندران
بسطام	فط ل	لو ی	از قومس
استرآباد	فط لہ	لو ہ	از مازندران
جرجان	ص ہا	لو ہ	قاعدہ بلاد
فراوہ	ص ہا	لط ہا	.
سبزوار	صا ل	لو یہ	.
اسفراین ہی المہرجان	صام	لو نہ	از خراسان
السکوت	فط مہ	لر ی	از مازندران
مزینان	ص لہ	لو ہا	.

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
ترشیز	صب ہا	لہ ہا	.
نیشاپور	صب ل	لو ک	از قواعد خراسان
طوس	صب ل	لر ہا	از خراسان
مشہد رضا علیہ السلام	صب لج	لد الط	مشہد بوقان ہم متصل شہت
نون	صب ل	لد ل	.
نوقان	صب لہ	لح ہا	از طوس
قائن	صح ک	لز ل	از خراسان
روزن	صح ل	لہ ک	توہستان
بوزجان	صد ہا	لو ہا	از خراسان
مرو شاہجان	صد ک	لز م	از خراسان
ہرات	صد ک	لہ ل	از خراسان
سرخس	صد ل	لر ج	از خراسان
بادغیس	صہ ل ۹۵	لہ ک	از خراسان
مرو الروذ	صہ ہا ۹۵	لو ل	مشہور غرغاب
مالین	صہ ل ۹۵	لد لہ	از ہراۃ
پوشنگ	صہ م	لو ج	.
بغشور	صوا لہ	لو ہا	از خراسان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
قرنین	صمرکه	لوه	ازمرو شاہجان
دندانقان	صمرل	لرها	ازمرو شاہجان
اشیورقان	فه ها	لزها	٠
طالقان	صح ها	لول	ازخراسان
فاریاب	صط ها	لوه	مدینة الجوزجان
بلخ	قا ما	لوما	قاعدۂ خراسان
بامیان	قب ها	لدله	زابلستان
ہلاورد	فا ها	لزل	من الختل
بلاساغون	قال	لزم	٠
سمجان	قب ها	لوها	ازطخارستان
قبادیان	قب ها	لزمه	ازطخارستان
ولوالج	قب ک	لوه	ازطخارستان
صغانیان	قب م	لحه	ازطخارستان
طایقان	قب ح	لزله	ازطخارستان
اندراب	قح مه	لوها	ازخراسان
بدخشان	قدک	لری	بدخشان
کابل	قدم	لدل	زابلستان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
پنجهیر	قدم	لدل	ازکابلستان
بلغان	قده	لدح	ازکابلستان
کروبره	فه ک	لوها	ازبدخشان
جرم	قدک	لرها	ازبدخشان
کشمیر	صح م	لوه	٠
بلور	قح م	لوها	٠
منبع نهرمهران	نکو	لوها	٠
سرمن	عاه	له مه	ازحلب قدمکرر
حبه	٠	٠	٠
بیسان	سح ها	لبه	من سواحل الشام
قراه	ص ها	لط ج	ازخراسان
فارمان	٠	٠	٠
ملان	٠	٠	٠
ارجیش	ع ه	لح ل	ازارمنیه
اربیه	عط ه	لرها	ازاذربایجان قدمکرر
قرماسین وهی کرمانشاه	مج ها	لدل	ازجبل قدمکرر
دوارق	٠	٠	٠

دیار بکر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
دیار بکر	۰	۰	۰
قرنبلین	صبرمه	لو نه	از مرو قد تکرر
مشوی	۰	۰	۰
تلمسان	الدم	لج سب	از مغرب
قصر اللصوص	مج ک	لدم	از جبل
بجایه	لب ہا	لد مه	از مغرب
مدینة من صقلیه	له م	لج مه	از روم
شامس	نب م	لج سے	در بحر روم
اباس	سط ہا	لوم	از ارمن
عرقه	ص یه	لد ہا	از ساحل شام
لاذقیه	ع م	له یه	از ساحل شام
صهیون	ص سے	له سے	از جند قنسرین
حارم	ص ل	له ه	از حلب
فامیه	صا ج	له ہا	ارسبرز
شیزر	صا سے	لد ه	من جند حمص
حمات	صا نه	لد ه	از شام
مرعش	صا ہا	لول	من حصون الشام

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
عینتاب	صب ل	لول	من جند حصن ن
حصن کیفا	صه له	لز له	جزیرهٔ فرات
سعرت	صح ہا	لز ک	من دیار ربیعه
حصن الطاق	صط ل	لدم	من سجستان
میسلیح	۰	۰	۰
کروان	۰	۰	۰
کیلان	۰	۰	۰
جوبن	۰	۰	۰
جاجرم	۰	۰	۰
غرجستان	۰	۰	۰
کرج ابی دلف	غوم	لد ہا	از جبل
نسا	صب ج	لج ہا	از خراسان
ابیورد	صد ہا	لز ک	از خراسان
شهرستان	فال	له ہا	از خراسان
اسکاکند	قب ک	لول	از طخارستان
فربر	صبر ل	لج م	از جیحون
فاریاب	صط ہا	لج له	از خراسان قد تکرر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طمغاج	.	.	.
خلان	قب ک	لز م	از ماوراء النهر
وخش	قب ک	لو م	از ماوراء النهر
شومان	قب هه	لز ک	صغانیان
جحجه ومنه	.	.	.

اقلیم پنجم

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
اشبونه	بز نه	مب م	از اندلس
سنترتن	یح سے	مب له	از اندلس
قاویس وسط جزیره	کا ب	مح هه	از اندلس
مدینه ولید	الا سـ	مج ج	از اندلس
مرسیه	یح ها	لط ک مج ها	از اندلس
مدینه سالم	یح ها	مج ها	از اندلس
دانیه	الط سے	لط ک	از اندلس
نطیله	ل ل ازاول شستم	مج نه	از اندلس
سرقسط	لال	مب ل	از اندلس
طرطوشه	لب ل	م ها	از اندلس
جزیره میرقه	لد نب	یط م	از اندلس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
سیکل نهر	لد ها	مج ها	سیکل نهر مشهور از ابیره
برشلونه	لد ل	مب یح	بلاد فرنج
اربونه	لہ ج	مج ک	از اندلس یا از فرنج
طرکونه	لج ها	مج کب	از اندلس
جنوه	ما ها ج	ما ک	از فرنج
رومیه	لج ها	ما لا	قاعدة ایتالیا
مدینه طبرنا	نه یب	مح یه	از جزیره ها ست
جزیره بهرنیب	نح حم	مب یه	.
جزیره سالیا	نه یه	مح یه	.
سنالیا	مه ل	مه ا	.
نیطس وسط بحر	له یه	مو نا	این در موضع از اقلیم هفتم
عجبون اسفرس	لو ها له مه	مح لب	.
سالس مقاص بور	.	.	.
علابا	سب ها	لط ل	.
عموریه	سد ها	یح ها	.
الکوریه القره نیز گویند	سد م	ما مه	.
ماقدونیا	س سه	ما ها	از قسطنطنیه

آق شهر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
آق شہر	سه ما	ما ۱۴۱	از روم
قونیہ	سول	ما ما	از روم
قیساریہ	سں ما	م ما	از روم
اق سرای سیوندخانہ	سرح	م ما	از روم
سیواس	عال	م ی	از روم
طرابزن	عج ما	مج ما	۰
شمشاط	عج یه	م ما	۰
ملازجرد	عه ما	لط ل	از آرمینیہ
اخلاط	عه ه	لط ک	از آرمینیہ
باب الحدید	عر ما	ما ما	۰
اررنجان	عج ما	لط ه	۰
ارزن الروم	عو ما	لط نه	از آرمینیہ
بردعہ	فج ما	م ل	از آران
شمکورہ	مج ج	ما ه	از آران
خنکرہ	فج ما	لج م	۰
ارزندروم	عط ما	ما یه	۰
تفلیس	فج ما	مج ما	از ایران

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بلبقان	مج ل	لط ه	از ایران
باکویہ	فه ل	م ه	۰
شماخی	فد ل	م ه	۰
رویہ کبری	فه ما	ما ه	۰
باب الابواب ودربند	عه ما	مج ما	از آران
جزیرہ سیاہ کوہ	فط ما	مج ل	۰
ہشترخان	۰	۰	۰
اغوجہ	۰	۰	۰
کاٹ	صه ما	ما لو	از خوارزم
گرکانج صغری	صد ه	مب به	از خوارزم
جرجانیہ	صد ه	مب به	از خوارزم
گرکانج کبری	صد ا	مب نر	دار الملک
ہزار اسپ	صه ک	ما ی	از خوارزم
زمخشر	سدل	ما به	خوارزم
درغان	سو اله	م ل	ماوراء النہر
بخارا	صر ل	لط ل	آئین قواعد ماوراء النہر
بیکند	صنر ل	لط ما	از بخارا و فد عریت

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طواویس	صرم	لط ل	از بخارا
جند	ضرمه	مج ل	از ترکستان
نخشب و نسفی نسف	صح ها	لط ها	نسف و قرشی و نخشب یکی است از ماوراء النهر
سمرقند	صط ها	م ها	من قواعد ماوراء النهر
ابلاق	صطی	مج ک	از بخارا
کش	صطل	لط ل	شهر سبز است از بدخشان
رابین	صطم	م ل	من اعمال اسروشنه
اسفیجاب	صطه	مح له	از شاش
اسروشنه	ق ها	ما ها	من قواعد ماوراء النهر
اسبانیکث	ق ل	م ها	از بلاد اسفیجاب
خجند	ق له	ما له	بر کنار سیحون
خواقند	ق ه	مب ها	از فرغانه
تنکث	فا ها	مج ها	قصبه ایلکند است
ترمذ	فا ه	لز له	بر جیحون
اخسیکت	فاک	مب له	قصبه فرغانه
کاشان	فا له	مب یه	بلده وارد النساسین
قبا	فا ح	مب ه	از فرغانه

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
فرغانه	فب ها	مب ک	معروف است باندجان
روش	قیک	مج ک	۰
ختن	فر ها	مب ها	۰
چاچ	قط ها	مب ل	از شاش است
تبت	فی ها	م ها	۰
تاجو	فکج لب	مب له	۰
سوکجو	قر	م ها	از چین شمالی
سکهاس	قل ها	لط ی	۰
مهری	فم ها	ل ها	از ختائی
۵۱ پشتوی نخچوان	فا ل	لط ح	از اران
کشانیه	صح ک	لط ه	من سغد سمرقند
نوقان	صب ه	لح ها	از جلوس
۵۲ شهر انجاس	۰	۰	۰
رفال	۰	۰	۰
کبس	۰	۰	۰
ابروق	۰	۰	۰
افسوس	۰	۰	۰

۵۱ از اینجا تا آخر اقلیم خامس طول و عرض بلاد در جلد آیین اکبری بیاضهای هستند و در دیگر کتب هم اکثری از این بلاد بنظر رسیده و اکثر یافتم از آنجا بر نوشتم سید احمد فقط

۵۲ قوله شهر انجاس الخ بفتح همزه و سکون الباء الموحده و فتح الخاء المعجمه والف و فی آخرها سین مهمله و هی مدینة فی جبل [illegible] فی البحر [illegible] الشمال [illegible] قبائل الکفار [illegible] الساحل [illegible] السلطان فقط

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بست	قا لح (از اقلیم سوم)	لب ه	قاعده بلاد بست
کرنا	•	•	•
سفین	•	•	•
ختلان	قب ک	لو م	از ماوراءالنهر
مخلاط	•	•	•
قلعة الروم	عب ک (از اقلیم چهارم)	لو نه	من جنید قیسرین
شماسس	نب م (از اقلیم رابع)	لح ه	من صقلیه
شلب	•	•	•
نستره	•	•	•
قبره	•	•	•
قسطلول	•	•	•
سورقه	•	•	•
مراغز	•	•	•
سقطبله	•	•	•
بطلیوس	لط ها	لح نه	از اندلس
شهرواله	•	•	•
مرسیه	اح نه	لد ک	از اندلس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
وایته	الط ے	لط و	از اندلس
سالم	الح ها	جج ها	از اندلس
سرقسطه	لا ل	مب ل	از اندلس
توقات	صا ل	ما ے	از روم
موش	صد ل	لط ل	از آرمینیه
شروان	صح نو	ما مج	از آذربایجان
ساوه	فا ها (از اقلیم چهارم)	له ها	من بلاد جبل
اقلیم ششم			
جلیقیه	ک ها	مو ها	قاعدة الجلالقه
ینبلوقه	لد یه	مه یه	•
بروان	ل لیه	مد یه	•
کنبردهه	م ل	مح نه	•
برقبه	مب ها	مد ها	•
بسترنبره	مب ها	مر ها	•
بسترشان	ح ها	مه ها	•
ابزو	صه ها	نه ها	از ترک
بورنطیا و هی قسطنطنیه	نط نه	مه ها	قاعدة الروم

[illegible]
اهل نستروه انما یعیشون من صید السمک ولیس فی البحر انتبحیره یبلغ خانها ما یبلغ بحیره نستروه فان حیتان سمکها یبلغ فوق عشرین الف ارطار مصریه واذا توسطها الانسان فی المرکب لا یری شیئا من جوانبها لسعتها و بعدهم کرتها عن البحر القوم فقط

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
کسلونه	سه ل	مو ک	۰
سنوب	سه یا	مز یا	۰
هرتسله	سنر ک	مو ل	۰
اماسیه	منرل	حه یا	من الروم
سامنون	سط ک	مو م	۰
قرصه الروم	عد ل	مو ه	۰
سرای الان	مح یا	مد یا	۰
بلنجبر	صه ک	مو ل	دار الملک خزر
کرشش	فز یا	مو ه	۰
نیغی کنت	صو ل	هر یا	ترکستان
طراز	صط ه	له	من حد بلاد الترک
فاراب	صح ل	۰	از بلاد ترک
شلخ	ق ل	مد یا نه هه	از بلاد طراز
المالیق	قب ل	مد یا	۰
اوزکند	قب ه	مد یا	۰
کاشغر	قو ل	مد یا نه هه	من قواعد ترکستان
ازین کلوران	قو یا	مو یا	۰

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
قسالیغ	مح یا	مد یا	۰
بیشن بالیغ	صا یا	مد یا	۰
قراقورم	۰	۰	ترکستان
خان بالیغ	۰	۰	ختای
ابولده	۰	۰	۰
اشت	۰	۰	۰
انطرخت	۰	۰	۰
غرنته	۰	۰	۰
نطیله	ل م	مج نه	از اندلس
اسنوب	سر یا	مو م	من سواحل الروم
سامسون	سط ک	مو لح	من سواحل الروم
قسطمونیه	سه یا	مو مج	من نواحی الروم
طرابزون	عد ل	مو ه	از روم
جند	صبر ه	مز یا	از ترکستان
عموره	سد یا	مج یا	من الروم
نهرویه	م لر	مح ه	ناحیة من الارض الکبیر
برشان	ه یا	له یا	کانت قاعدة البلاد

۵۷ از اینجا تا آخر اقلیم هفتم تمام خانهای عرض درجه آئین اکبری بیاض ناوشته گذاشته اند بعض آن از دیگر کتب این فن بوده هم چسپانیدیم ... سید احمد عفی عنه

بلاد	طول	عرض	بیان و لایات
بلمجر	ه ی	مو ک	.
جابلسا	.	.	.
دشت قبچاق	..	.	.
اقلیم هفتم			
جزیره طبانانا	.	.	.
شنت باقو	یط ها	مط ج	علی حد الاندلس
صفنجی	نج لر	⊙ ها	از بلاد قسطنطنیه
افجاکرمان	نه ها	⊙ ها	از بلغار
قرقز	سه ل	⊙ ها	من بلاد الارمن
کفا	سر ⊙	⊙ ها	فرضة القرم
صلغات	سر ے	⊙ ے	وهو فرم
طرنو	نر ل	⊙ ها	من بلاد الاولاق
بلار	ص ها	⊙ ل	وهی بلغار از ساحل بحر نیطس است
ازق	عه ها	مح ها	فرضة علی بحر الازرق
صرائی	فه ها	مح ها	قاعده بلاد برکه بن جوجی بن چنگیز خان
اکلت	فح ها	مط نه	از بلاد صیرای
نهایت حد دریای خزر	.	.	.

	بلاد	طول	عرض	بیان و لایات
	وسط بحر اول جیحون	.	.	.
	باطق	.	.	.
	نجسنه	.	.	از بلاد ترک است
	صقلاب	.	..	از بلاد روم است
	مشقه	نح ها	نح ک	از بلاد صقالبه است بر کنار دریاے
	طبر	.	.	.
	هرقله	سر لب	مو ل	من الروم
	ازق	عه ها	مح ها	علی البحر
	کلک	.	.	.
	صارکرمان	سه ها	⊙ ها	من البلغار والسرک
	صقالبه	.	.	.
له	جابلقا	.	.	..
عه	**بلاد خارج از اقالیم سبعه**			
ج	کناره بحر اوقیانوس	ے ها	لد ها	.
	ماری کرمان	.	.	.
	صود او کنار نیطس	.	.	.
	جزائر رود جرد	.	.	.

۶۴
فوا البلغار الخوارزمی سو ان الشرط و یجب ذکا عنه البلغار حسابی ذکا عدة البلغار و سکون بغم الکاف و سکون المعلمین و فتح السین ... الباء الموحدة ... و تون فی آلاخر ... باید ... ... دیبا ... یتصل بالواو ... بلغار ... عن ارجان ... عن البلغار فی جهة الغرب ۱۲ تقویم البلدان

۶۴ وقی طول بلاد خارج از اقالیم سبعه را بور بیاری نه نگاشته از اہر قرار که بہم رسید ند آن را بر نوشتم ۱۲

سید احمد فقط

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
جزایر بوتون	.	.	.
جزایر توقی	.	.	ظاهرا جزایر بولی است کرده
بهار بحر اوقیانوس	.	.	.
طانیسه	.	.	گویند در بحر محیط است و گویند متصل بجدیدست
بود	.	.	.
قبة الارض	.	.	.
منتصف معموره	.	.	.
بلاد ماتوسیا	.	.	.
وسط بحر بانوس	.	.	.
اقاصی بلاد برقالیا	.	.	.
مقابل بعض برلس	.	.	.
مقابل بعض طاماس	.	.	.
موضع بطلیس برتیاس	.	.	.
موضع تسمی مابلوبس	.	.	.
نواحی برطانیا صغری	یه ها	نط ها	فرنگستان
وسط بلاد برطانیا کبری	یو ها	مج ها	انگلند
وسط برطانیا صغری	یز ها	نح ها	اسکاتلند
اقاصی شمال برطانیا صغری	یز ها	نط ها	فرنگستان
جزایر تسمی الوه	.	.	فرنگستان
جزایر تسمی توسلی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقیم من الصقالبه	.	.	لایعرفون
بعض اطراف الصقالبه	.	.	.
غیر مسکون	.	.	.
اخر مایکون	.	عرض تسعین	[illegible]

شناخت دوری شهرها

طول و عرض دو شهر بدست آرند فزونی هریک در خویشتن ضرب نمایند و حاصل را که مجذور و مربع و مال خوانند نگاهدارند و هردو مجذور را فراهم ساخته جذر آن بدید آرند و جذر هر عدد عددیست هرگاه آنرا در خودش ضرب کنند آن عدد بهم رسد

حالات خط استوا

آن جذر را در پنجاه و شش گروه و دو ثلث که اندازه یکدرجه است نزد پسینیان و در شصت
و شش و دو ثلث بروش پیشینیان ضرب نمایند و حاصل دوری آن دو شهر باشد از
یکدیگر و اگر دگرگونگی تنها در طول یا عرض باشد زیادتی را در اندازه ضرب کننده شناسایی
بدست افتد و آنکه طول و عرض هر دو برابر باشد صورت نگیرد و این آگهی از راست خط
برگوید و در زیج تحتی تفاوت رود ابوریحان بیرونی نیز تخمینی درین باب برگرفته و خمس حاصل
برافزاید نیرنگی جا در خط استوا همگی اختران را برآمدن و فرو شدن باشد و زمان هر دو
و همواره روز و شب دوازده ساعت و گردش فلک دولابی آفتاب اول حمل و میزان
بر سمت الراس بگذرد و ذوات ظلین باشد و درین دو زمان که در معظم معموره اعتدال هوا است
انجا نهایت گرمی بود و شاخص را سایه نماند چون از اول حمل درگذرد بشمال گراید سایه جنوبی
گردد و هرگاه از اول میزان گذاره کند بجنوب شتابد سایه شمالی و سالی هشت فصل باشد
دو تابستان از اول حمل تا پانزدهم درجه ثور و از اول میزان تا پانزدهم درجه عقرب و دو
زمستان از اول سرطان تا پانزدهم درجه اسد و از اول جدی تا پانزدهم درجه دلو و بعلت
سرطانی در آفاق مایله گرمی افزاید و اینجا سرآغاز زمستان و دو ربیع از شانزدهم اسد
تا آخر سنبله و از شانزدهم دلو تا پایان حوت و دو خریف از شانزدهم ثور تا آخر جوزا و
از شانزدهم عقرب تا آخر قوس پور سینا و برخی دانش اندوزان برانند که اعدل بقاع
این سرزمین از آنکه فصول در سردی و گرمی باهم نزدیک آفتاب بر سمت راس بسیار
درنگ نکند و فخر رازی و گروهی چهارم کشور برگزینند و چنان برگذارند اگرچه آفتاب
بر سمت راس کمتر درنگ کند لیکن بیش از بست و نه درجه و کسری دور نشود و ما نیز هم
که در شهرهای که غایت ارتفاع آفتاب کمتر از ارتفاع خط استوا است مانند خوارزم که ارتفاع

اول سرطان هفتاد و یک درجه است به پنج درجه کمتر از ارتفاع خط استوا هر دم از گرمی در
آزار و در خط استوا بر ستان و چون پنج درجه ارتفاع در آن بیش است باید که تابستان
خط استوا اگر کمتر از تابستان خوارزم باشد چه جای تابستان انجا و رنگ و پیکر زنگیان
که نزدیک بخط استوا بنگاه دارند یاور باشد و گفتار هواخواهان یکدیگر بسیار حق آنست
که اعتدال معنی تشابه احوال در خط استوا افزون و سختی گرمی از جهت تشابه قدر محسوس ندارد
چه احساس هر محسوس که بهم باشد کمتر بود و آنچه از پس صدور رایند بیشتر نمودار گردد و معنی
تکافو حرارت و برودت نباید پس بر نخستین گذارش سخن شیخ درست باشد و بر دوم گفتار
امام و هر جا که معدل النهار و قطب او بر سمت راس نبود آنرا آفاق مائله شمرند و آن
باعتبار خواص پنجگونه بود نخست عرض کمتر از میل کلی دوم برابر میل کلی سوم افزون از و کمتر
از تمام آن چهارم مساوی تمام میل کلی پنجم زیاده از تمام آن و از نود درجه کمتر در نخستین آفتاب
دو بار بسمت راس گذرد از اول حمل تا سرطان و از اول سرطان تا میزان و اینجا هم ذات
الظلین باشد و در دوم یکبار بسرطان در ینجا و در باقی که آفتاب بر سمت راس نگذرد سایه
شمالی و آنجا که قطب معدل النهار سمت راس بود آنرا عرض تسعین گویند و گردش فلک رحوی
و شبا روزی یکسال باشد چنانچه لختی گذارده آمد همانا ظلماتی که زبان زد عوام است
همین شبهاست نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب از هم جدا نگردد برخی معموره را هفت قسم
ساخته خط استوا تا جائیکه عرض برابر میل کلی بود باشندگان آنجا را سودان نامند از آنکه آفتاب
بر سمت راس ایشان تابد و از تابش تنها سیه فام و موها جعد شود نزدیکان خط استوا را
زنگیان خوانند سخت سیه باشند درخود مردم پیکر نمایند و گروهی که نزدیک بمیل کلی بنگاه
دارند کم سیاه و قامتها و طبیعتها باعتدال مائل بسان هند و یمن و بعضی معاربه عرب و جائیکه عرض

عرض آفاق مائله

تقسیم معموره بهفت اقلیم

برابر میل کلی

برابر میل کلی تا محاذی بنات النعش کبری رنگ ساکنان آنجا مائل بسفیدی و از انکه خورشید
بر سمت راس نیاید و بس دور نگذرد تنها روی در اعتدال دارد مانند چین و ترک و خراسان
و عراق و فارس و شام و ازین گروه هر کدام که بنگاه او نزدیک تر بجنوب در زیرکی تمامتر
از انکه بمنطقة البروج و گذرگاه خمسه متحیره قریب و هر کرا از ینان قرب خاور تنومندی تر و آنکه
نزد باختر نرمی بیشتر و از و کار بزرگ بر نیاید و جائیکه برابر بنات النعش کبری مانند صقالبه
و روس و از انکه از منطقة البروج دور و از گرمی آفتاب کم بهره سرا چیره دستی کند و تری افزون
و مواد نضج نیابد و رنگها سفید و موی سرخ و فربه اندام و نرم و خوی درشت و طبیعت بدی گرای

تقسیم زمین بمذهب هرمس الهرامسه

هرمس الهرامسه زمین را هفت بخش گرداند بروش دوایر هفتگانه یکی در میان و دیگرے
گرد آن نخست از طرف جنوب هندی کشور دوم عرب و یمن و حبش سوم مصر و شام و مغرب
چهارم ایران پنجم روم و سقلاب و فرنگ ششم ترک و خزر هفتم چین و ماچین و تبت

تقسیم زمین بمذهب نوح علیه السلام

گویند نوح ربع مسکون را بدرازا سه بهره کرد جنوبی بحام داد و آن زمین سیاهان و تازیان
است و شمالی بیافث در و سفیدان و سرخ چهره گان باشند و میانی بسام در و گندم گونان
بسر برند

تقسیم زمین بمذهب فریدون

فریدون قلمرو را به پهنا سه قسم ساخت شرقی تیور داد غربی بسلم و میانه بایرج برخی

تقسیم زمین بمذهب یونانیان

یونانیان مسکون را از مصر به پهنا دو بهره کرده اند خاوری را ایسیا خوانند و باختری را در یای
شام دو بخش ساخته اند جنوبی را لوبیه نامند و آن بنگاه سیاهان و شمالی را اوربی سفیدان
و سرخ فامان و دو نیمه السیا را برابر از زاویه میان شرق و شمال تا نیمه طرف جنوب بدو
بخش گروند میان سوکم و بیرون بخش میانه را السیای خورد گویند و آن ایران زمین
و حجاز و یمن و خراسان است و بیرون را السیای بزرگ و آن چین و ماچین و هند و سند و

تقسیم زمین بمذهب حکیم هند

طائفه بر گذارند که هندی حکیم بخش ربع مسکون به صورت سه در سه نهاده جنوبی دکن و آن

زمین تازیانست شمالی اتر ترکان شرقی پورب اہل چین و ماچین غربی پچھم مصر و بربر زاویہ میان شرق و شمال ایشان ختا و ختن و مابین شمال و غرب بایب روم و فرنگ و میان غرب و جنوب نیرت قبط و بربر و میان جنوب و شرق اگنی و اندیس و میان زامدہ و نیش انحن اند ایران و این گذارش بدین ترتیب در ہندی نامہا نظر در نیامدہ و دانش گرایان این بوم بر نگذارند

آئین مراتب اعداد

ایکم بکسر مجہول ہمزہ و سکون یای تحتانی و فتح کاف و سکون میم یک رقم و آن از یکی تا نہ باشد دش بفتح دال و شین منقوط دو رقم از دہ تا نود و نہ شت بفتح شین منقوط و تای فوقانی سہ رقم از صد تا نہصد و نود و نہ سہسر بفتح سین و ہا و سین مشدد و سکون را چہار رقم از ہزار تا نہ ہزار و نہصد و نود و نہ ایت بفتح ہمزہ و ضم یای تحتانی مشدد و فتح تای فوقانی پنج رقم و آغاز او از یک ایت است کہ دہ ہزار است تا نہ ایت و نہ ہزار و نہصد و نود و نہ لکش بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوط عامہ لک گویند شش رقم از یک لک کہ دہ آیت است تا نہ لک و نہ ایت و نہ ہزار و نہصد و نود و نہ پریت بفتح بای فارسی و سکون را و ضم یای تحتانی و فتح تای فوقانی ہفت رقم از یک پریت کہ دہ لک باشد تا نہ پریت و نہ لک و نہ ایت و نہ ہزار و نہصد و نود و نہ کوٹ بضم کاف مجہول و سکون واو و فتح تای فوقانی ہندی ہشت رقم و عامہ کرور خوانند از یک کوٹ کہ دہ پریت باشد تا نہ کوٹ و نہ پریت و نہ لک و نہ ایت و نہ ہزار و نہصد و نود و نہ اربد بفتح ہمزہ و سکون را و ضم یا و فتح دال نہ رقم از یک اربد کہ دہ کوٹ بود تا نہ اربد و نہ کوٹ و نہ پریت و نہ لک و نہ ایت و نہ ہزار و نہصد و نود و نہ ابج بفتح ہمزہ و سکون با و فتح جیم دہ رقم از یک ابج و آن دہ اربد باشد تا نہ ابج و نہ اربد و کوٹ و نہ پریت و نہ لک و نہ آیت و نہ ہزار و نہصد

و نود و نه **کهرب** بفتح کاف و های خفی و سکون را و فتح با یازده رقم از یک کهرب که ده ابج باشد تا نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **نکهرب** بکسر نون و سکون کاف و های خفی و سکون را و فتح با دوازده رقم از یک نکهرب که ده کهرب باشد تا نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **مهاپدم** بفتح میم و ها و الف و بای فارسی و سکون دال و فتح میم سیزده رقم از یک مهاپدم که ده نکهرب باشد تا نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **سنکه** بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی چهارده رقم از یک سنکه که ده مهاپدم باشد تا نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **جلده** بفتح جیم و لام و کسر دال و های خفی پانزده رقم از یک جلده که ده سنکه باشد تا نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه هزار و نهصد و نود و نه **انتی** بفتح همزه و نون خفی و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی شانزده رقم از یک انتی که ده جلده باشد تا نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **مده** بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی هفده رقم از یک مده که ده انتی باشد تا نه مده و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه **پرارده** بفتح بای فارسی و را و الف و کسر را و سکون دال و های خفی هژده رقم از یک پرارده که ده مده باشد تا نه پرارده و نه مده و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب

ونه اج ونه ارب ونه کوٹ ونه پربت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه همگی عدد
پایها نه و برهمن از هژده برنگذرد نخستین را که برای احاد است ایکم گویند و باقی عشرات اند
و بفزونی یک قسم نامی جداگانه گیرد چنانچه نگاشته آید بخلاف یونانی مرکبات داخل این پایها
چنانچه پانزده از دوم برشمرند و صد و دوازده را از سوم و برین قیاس و چنین یازده پایه
افزوده بست و نه برگذارد شش پایه را نام نهاده و باقی به ترکیب برگفته شود چنانچه از نوشته
پیدای گیرد ایکم و دشم شتم بفتح میم دسهرم بفتح میم و دشس سهرم لکهم بفتح لام و کسر کاف مشدد
و های خفی و فتح میم دشش لکهم کوتم بضم مجهول کاف و سکون واو و کسر تای فوقانی هندی
و فتح میم دش کوتم کوٹ شتم کوٹ سهرم دش کوٹ سهرم کوٹ لکهم دشس کوٹ لکهم کوتا کوتم دش
کوتا کوتم کوتا کوٹ شتم کوتا کوٹ سهرم و مضمون این مراتب همانست که در پیشین روش نگارش
یافت دش کوتا کوٹ سهرم نوزده رقم از یک دشس کوتا کوٹ سهرم که ده کوتا کوٹ سهرم
باشد تا نه دش کوتا کوٹ سهرم و نه کوتا کوٹ سهرم و نه کوتا کوٹ شتم و نه دش کوتا کوتم و
نه کوتا کوتم و نه دش کوٹ لکهم و نه کوٹ لکهم و نه دش کوٹ سهرم و نه کوٹ سهرم و نه کوٹ شتم
و نه دشس کوتم و نه کوتم و نه لکهم و نه دشس سهرم و نه هزار و نهصد و نود و نه کوتا کوٹ لکهم دش
کوتا کوٹ لکهم کوتا کوٹ کوتم دش کوتا کوٹ کوتم کوتا کوٹ کوٹ شتم دش کوتا کوٹ سهرم
کوتا کوٹ لکهم دشس کوتا کوٹ لکهم کوتا کوٹ کوتم و این مراتب همان نخستین نمط تا آخر برافزاید
و یونانی حکیم از یکی تا نه مراتب اعداد سازد لیکن سه سه را دوره گوید لختی تا نه احاد و از ده
تا نود عشرات و از صد تا نهصد مئات و این را دور اول خواند و از هزار تا نه هزار احاد الوف
و از ده هزار تا نود هزار عشرات الوف و از صد هزار تا نهصد هزار مئات الوف و این را
دور دوم نام کند و همچنین در سیر برد و در لفظ الوف برافزوده آید چنانچه دور ثالث را احاد

الوف الوف گویند یعنی هزار هزار تا نه هزار و سپس عشرات الوف الوف باشد یعنی ده هزار هزار
تا نود هزار هزار پس مات الوف یعنی صد هزار هزار و سرآغاز دَور رابع احاد الوفِ الوفِ باشد
و همچنین در دیگر مراتب و جمله سه نام بیش نبود احاد عشرات مات و آنکه در کهن نامها این
روش را از هندی حکیم برگذارند همانا در ترجمه دگرگونگی رفت ***

جهات

نزد این گروه جهت را دسا گویند بکسر دال و سین و الف و دِک نیز خوانند بکسر دال
و سکون کاف فارسی و ده برگذارند و برای هرکدام خداوندی از قدسی نفوس برشمرند
و آنرا دکپال نامند بباء فارسی و الف و لام چنانچه درین جدول نگاشته آید

جهات	اعراب	ترجمه	خداوند	اعراب
پورب	بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و با	مشرق	اندر	بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و را
اگنی	بهمزه و الف و سکون کاف فارسی و کسر مجهول نون و سکون یای تحتانی	میان مشرق و جنوب	اگن	بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون
دچهن	بفتح دال و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و نون مشهور به دکن	جنوب	جم	بفتح جیم و میم
نیرت	بفتح نون و سکون یای تحتانی و فتح را و کسر تای فوقانی مشدد	میان جنوب و مغرب	نررت	بکسر نون و فتح را و ضم رای دوم و کسر تای فوقانی
پچهم	بفتح بای فارسی و کسر جیم فارسی مشدد و هاے خفے و میم	مغرب	ورن	بفتح واو و ضم را و فتح نون
بایبی	ببا و الف و کسر یای تحتانی و با و فتح یاے تحتانے مشهور بایب	میان مغرب و شمال	بای	ببا و الف و ضم یای تحتانی
اتره	بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و را	شمال	کبیر	بضم کاف و کسر مجهول با و سکون یای تحتانی و را
ایسانی	بکسر همزه و سکون یای تحتانی و سین و الف و کسر نون و سکون یای تحتانے	میان شمال و مشرق	ایسان	بفتح نون
اوردهه	بضم همزه و سکون واو و را و ضم دال و هاے خفے و فتح واو	فوق	برهما	بفتح با و سکون را و فتح میم و های خفی و الف
ادهه	بفتح همزه و دال و های خفے	تحت	ناک	بنون و الف و فتح کاف فارسی

وبرخی میان بالا و پائین راجبت برگذارند و یازده برشمرند و خدیو اورا زور برگویند
جانداران گذارش آن دفترها برنتابد لیکن لختی برمیگوید آدمی حال او برخی نگاشته
امد آن پایهٔ دگرگونگی که در خوی مردم زاد این سرزمین یافته شود در جز آن کمتر نشان دهند
و چهره‌شناسان روزگار چون هندی کرده درنگرند بدان باستانی گذارش که هر یکی
ازینان نوعی است منحصر در فرد نگرد یدیکی از فزونی بزرگی با چرخ درنگنجد و دیگری به شیری
گران برآید اگر چشم انصاف کزین برکشایند پاک درونان ایزدپرست این ملک بخداجویان
دیگر اقالیم نمانند و در آویزه دشمن دوست نمای درونی کم همتا کارآگهی و بر سر راهی جان‌نثاری
و حقیقت ورزی خاصه در زمان ناکامی و پرستاری و خدمت نفروشی و دیگر خوبهای گرامی
بی اندازه و بسیار است سنگین دلان آهنین جگر بی آزرم باشند که بخیال کمتر چیزی بجانگری
برخیزند و ازین فرشته خوئی درنده و دانا شگرف افسانها برگذارند حکیم هندی نژاد سعادت

بیان چاربرن

گرای چهار گونه برشمرد و آنرا **چاربرن** گویند بجیم فارسی و الف و را و فتح با و سکون را و نون
برآهمن بفتح با و را و الف و سکون ها و فتح میم و نون وامروز به برهمن بر زبان زد روزگار
چهتری بفتح جیم فارسی و های خفی و کسر تای فوقانی مشدد و را و سکون یای تحتانی و
درین زمان به کهتری مشهور **و بیش** بفتح واو و سکون یای تحتانی و فتح شین منقوطه که به بیش
شهرت دارد **شودر** بضم شین منقوطه و سکون واو و فتح دال و را و این را سودر سرایند
و جز ایشان را **ملیچه** گویند بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم مشدد
فارسی و های خفی در آغاز آفرینش از دهن برهما که لختی حال او گفته آمد نخستین پیدایش گرفت
و از بازو دومین و از ران سومین و از پای چهارمین و پنجمین از کام و دهن و همان نام برنهاد
ازینان گذارش بایستش جز از پیشه برهمن دانند خواندن بید و دیگر علوم و آموزش دیگران و

جاگ کردن بجیم والف وفتح کاف فارسی یعنی برای دیوتها نقد وجنس دادن ودیگران را
بران داشتن خبر دادن خبر گرفتن وکهتری ازان شش سه کند خواندن جاگ کردن خبر دادن
وخدمتگاری برهمن وپاسبانی عالم وگرفتن دست مزد آن ونگاهبانی دین وتاوان گرفتن
از بدکاران واندازه آن نگاهداشتن وسزا درخور نمودن وزر اندوختن وبجا خرج کردن وفیل
واسپ وگاو وبندگان خدمتگذار را تیمارداری کردن وبجا آویزش نمودن وناخواستن
از مردم واعتبار افزودن نیکوکاران ومانندان **وبیش** نیز آن سه کار برهمن کند لیکن
پرستاری وکشاورزی وبازرگانی وکاوبانی وسربازی واز هنگام آبستن تا زمان پسین
ده کار که گفته آید هرسه کنند **سود** را جز نوکری هرسه سزاوار نبود پوشیده وپس خورده آنها
بپوشند وبخورند وپیکرنگاری وزرگری ودرودگری وسودا از نمک وشهد وشیر وماست و
روغن وغله خاصه او باشد وهمچنین را بیرون از دین شمارند چون ترسا وجهود وجز آن گویند
از پیوند یکدیگر شانزده قسم صورت برگیرد اگر پدر ومادر برهمن او را برهمن دانند واگر مادر
کهتری **مورد هاوسکت** بضم میم وسکون واو ورا ودال وهای خفی والف وفتح واو
وکسر سین وسکون کاف وفتح تای فوقانی هندی ومادر بیش **انبشت** بفتح همزه ونون
خفی وفتح تای فوقانی هندی ومادر شودر **نشاد** بکسر نون وشین منقوط والف وفتح دال
واگر پدر ومادر کهتری کهتری گویند واگر مادر برهمن اگرچه ناروا است انرا **سوت** نامند بضم
سین وسکون واو وفتح تای فوقانی ومادر بیش **ماهیشش** بمیم والف وکسر مجهول ها
وسکون یای تحتانی وفتح شین ومادر شودر **اوگر** بضم همزه وسکون واو وکاف فارسی وفتح
را واگر پدر ومادر بیش بیش ومادر برهمن آن ناروا است **بیدیه** بفتح با وسکون یای تحتانی وکسر
مجهول دال وسکون یای تحتانی وفتح ها ومادر کهتری انهم ناروا است **ماگده** بمیم والف وکاف

فارسی وفتح دال وہای خفی و مادرشود در کرن بفتح کاف ورا ونون و پدر مادر سود وسود و
ومادر برہمن وآن ناروا است چنڈال بفتح جیم فارسی ونون پنہان ودال ہندی والف و
فتح دال ماد رکہتری آنہم ناروا است چہتا بفتح جیم فارسی وہای خفی وتای فوقانی والف مادر ش
ایوگو بہمزہ والف وضم یای تحتانی وسکون واو وفتح کاف فارسی وواو ہمچنین دیگر فروع
برارند وہر کدام را در رسم وپرستش تفاوت برنہادہ اند وہر یکی را بہ نسبت جا وپیشہ وبزرگی
نیاکان نشانہا برشدہ وشمارہ ان بگفت درنگنجد وبرہمن بملاحظہ چہار بید چہار گونہ است وہر
گروہی کتاب خاص برخواند رک بید راہشت وججر بید را ہشتاد وشش وسام را ہزار و
اتہرن را بہ پنج وشمارہ ہر یک خاصان او منقسم ونیز برہمن باعتبار کار کردہ گونہ است
دیسیو بکسر مجہول دال وسکون یای تحتانی وضم سین وفتح واو ومن بضم میم وکسر نون
دوج بضم دال وکسر واو وفتح جیم راجا بفتح را والف وجیم والف بیش بفتح با وسکو
یای تحتانی وفتح شین منقوطہ سود ربضم سین وسکون واو ودال مشدد وفتح را اکک
بکسر با ودال ہندی والف وفتح لام وکاف پشن بفتح بای فارسی وضم شین منقوطہ ملیچہ
بفتح میم وکسر مجہول لام وسکون یای تحتانی وفتح جیم فارسی مشدد وہای خفی چانڈال
بجیم فارسی والف ونون خفی ودال ہندی والف وفتح لام نخستین برای خود ہوم کند
نہ برای دیگری وخبر کند ونگیرد وآموزد ونیاموزاند دوم ہوم برای دیگران ہم کند و
خیر ہم گیرد وآموزاند سوم خداوند دوازدہ صفت ششش مذکور وتبرد باری وتگاہداشت
حواس بیگانہ از نابایست وبیباک نبودن در ریاضت وکردیدن ہانچہ بید برگوید
وجان نشکردن وہیچ چیز را بخود نسبت ندادن چہارم کرد کہتری پیشہ کند پنجم گردار
بیشش گیرد ششم روش سود برگزنید ہفتم ایین کریہ شعار سازد وور عبد گردد و

ذکر سورج بنسی و سوم بنسی

به بزرگ و فرومایه درآمیزد هشتم بسان جار پا نیک را از بد باز نداند نهم
با آئین ملیچه درآید وهم نکوهیده کار مردار خوار و کهتری بر دو گونه باشد سورج بنسی
بضم سین وسکون واو وفتح را وسکون جیم وفتح با و نون خفی وکسر سین وسکون یای تحتانی
سوم بنسی بضم مجهول سین وسکون واو وفتح میم نخستین را از نژاد آفتاب دانند گویند
نخواهش برهما مرنچه پدید امد بکسر با و را و نون خفی وکسر جیم فارسی و های خفی و از وی
کشب بفتح کاف وشین مشدد منقوط وفتح بای فارسی و از و آفتاب طراز پیدائی گرفت و از و
بیوسوت من بفتح با وسکون یای تحتانی وفتح واو وسکون سین وفتح واو و تای فوقانی
و های خفی و میم وضم نون و از و اکهه باک بکسر همزه وفتح کاف مشدد و های خفی و باو
الف وضم کاف از راه بینی بعطسه پدید آمد و از آن پس سلسله زائیدن آغاز شد و از این گروه
سه کس فرمانروای عالم گشتند و بر هفت اقلیم دست چیرگی بر گشادند راجا سکر بفتح سین و
کاف فارسی و را و راجا کهتوانک بفتح کاف و های خفی وفتح تای فوقانی هندی و واو وهمزه
و نون خفی وفتح کاف فارسی و راجا رگهه بفتح را وضم کاف فارسی و های خفی و دومین
از فرزندان ماه شمرند از برهما اتر پیدا شد بفتح همزه وسکون تای فوقانی وکسر را و از چشم

ذکر فرمانروایان پیشین

راست او ماه چهر افروز نمود و از و عطارد و از و سر آغاز توالد شد و دو کس از ایشان عالم گیری
اختصاص نمودند راجا جدهشتر بضم جیم وکسر دال وسکون شین منقوطه وفتح تای فوقانی هندی
و را و راجا ساناتک بکسر سین و نون و الف وکسر نون وفتح کاف و کهتری
از پانصد قوم متجاوز است و پنجاه و دو از آن امتیاز دارند و دوازده بس معتبر و امروز نشان
از کهتری نشانی پیدا نیست برخی از نژاد ان سپاهگری را هشته بدیگر معاملات افتادند
و بزبان روزگار این گروه را کهتری گویند و طائفه شمشیر برگزیده بدیگر آئین برگذاشتند

مبرز شعبه از راجپوت

آنهارا بزبان عرف راجپوت خوانند و بهزاران قسم منقسم و چندی که امروز درین
دولت جاوید طراز نامور برمی نویسد راتهور براوالف و فتح تای فوقانی هندی و
های خفی و سکون واو و فتح راچند گونه از نوکر و ایماق این الوس شصت هزار سوار و دو لک
پیاده باشند چوهان بفتح جیم فارسی و سکون واو و ها والف و فتح نون چند شاخ شده
اند سونن گرا بضم سین و سکون واو و نون و کسر کاف و را والف کهیچی بکسر کاف
و های خفی و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی دیوراه بکسر مجهول
دال و سکون یای تحتانی و فتح واو و را والف و هاهاده ابها والف و دال هندی و الف
نربان بکسر نون و سکون را و با والف و نون سپاهی این گروه پنجاه هزار سوار
و دو لک پیاده پنوار بفتح بای فارسی و نون خفی و واو والف و را بیشین زبان فرمانروای
هندوستان درین گروه بود و فراوان بودند امروز دوازده هزار سوار و شصت هزار پیاده
جادون بفتح جیم والف و ضم مجهول دال و سکون واو و نون خفی پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده بهاتی
به با و ها والف و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی جاریجه بجیم والف و کسر مجهول را و سکون
یای تحتانی و فتح جیم فارسی و های مکتوبی جنوهه بفتح جیم و ضم نون و سکون واو و فتح ها و های مکتوب
و خانزادهای میوات ازین گروه اند گهلوت بکسر کاف فارسی و سکون ها و فتح لام و سکون واو و فتح تای فوقانی
بست هزار سوار و سه لک پیاده سیسودیا بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح سین
و سکون واو و کسر دال و یای تحتانی والف چندراوت بفتح جیم فارسی و نون خفی و
دال و را والف و فتح واو و تای فوقانی روشناس این الوس کچهواهه بفتح کاف و
سکون جیم فارسی و های خفی و واو والف و فتح ها و های مکتوب بست هزار سوار و یک لکه
پیاده سونلنکهی بضم مجهول سین و سکون واو و فتح لام و نون خفی و کسر کاف و های خفی

دیگران

وسکون یای تحتانی سی هزار سوار و یک لاکه پیاده **پرتا** بفتح بای فارسی وکسر را و ها و الف
وفتح را پنجهزار سوار و ده هزار پیاده **تونور** بضم تای فوقانی وسکون واو ونون خفی وفتح واو و
سکون را لختی سلطنت این مرز درین گروه بود ده هزار سوار وبست وپنجهزار پیاده **بدگوجر**
بفتح با وسکون دال هندی وضم کاف فارسی وسکون واو وفتح جیم وسکون را ده هزار سوار
وچهل هزار پیاده وهر کدام را از چندین لک سال نسب نامها در دست وسرمایه بینش افروزی کا
آگهان واین داستان افزون تر از آن است که بطفیلی گفتار دل از آن وا پرداخته آید وهمچنین سود
وبیش شاخ در شاخ چنانچه یک قوم بیش را که **بنک** گویند بفتح با وکسر نون وفتح کاف
زبان عرف **بنیه** سرایند بفتح با وسکون نون وفتح یای تحتانی وهای مکتوب وتازی بقال
خوانند هشتاد وچهار گونه است ونیز چنان حیرت افزا وشعبده ان شگرف وجادو سازان نادره کار
ونیز دستان سحر اندوز جوق جوق وچنان کارها بجا آورند که اگر بکرامات فروشند ساده
لوحان بارگاه هستی چه که بسیاری از خرد تیره هان ژرف نگاه بر و فریفته شوند چنانچه
یکی بروی روز بر گوید فراز آسمان بر می آیم و پارسائی ونیکوکاری شما دریافته همخوابه
خود را می سپارم وآنرا سپرده نخستین ریسمان خام گره آسا فراهم آورده یکسران بدست
داشته چنان بر فراز اندازد که دیگر سر او ناپدید گردد و بدان دست آویز خود نیز بر شود واز
نظرها پنهان گردد چون لختی بر گذرد از همان سو اعضای او یکی پس از دیگری بر زمین افتد
وآن زن بآئین خویش دران انجمن آتش افروخته خاکستر گردد پس از کمتر زمانی آن شخص پدید آید
وسپرده باز جوید آن گروه سرگذشت را باز گذارند واو باور نکند و بر در خانه آنکس که بدو باز
گذاشته بود شتافته زن را آواز دهد واو برآمده نیایشگری نماید وبینندگان بشگفت زار
در شوند ونیز یکی را بروی مردم چهل لخت ساخته بچادری در پوشند وچون برخوانند تندرست

قوم تماشای سرپنجه بازان

نمایش

نمایش

برامده بپاسخ درآید و تیر سر شفت و انبار ابر کف دست دارند و بافسون خوانی در همان زمان
سبز گردد و برگ دهد و بار آرد و همچنین انبه و خربزه را در غیر موسم پدید آورند و گذارش افسون
خوانی و مار افسای و جز آن بجا لید گفت و نگنجد **نقیض بانهاد** در فراخنای هندوستان بفراوان
زبان سخن سرایان اختلاف که از فهمیدگی یکدیگر باز ندارد از شماره بیرون و انچه نیارند
دریافت دهلی بنگاله ملتان و مارواڑ گجرات تلنگانه مرهت کرناٹک سند افغانان شمال که
میان سند و کابل و قندهار است بلوچستان کشمیر و چون اندکی از حال مهتر جانوران
گزارده اندلختی از دیگران بر میگویند **بن مانس** بفتح با و سکون نون و میم و الف و ضم نون
و سکون سین این جانوریست میمون آسا سیه فام در قد و رو با دم مانند و بدو پا چالش نماید
اگرچه دم ندارد لیکن بر بدن او قدری مو از بنگاله در پیشگاه حضور آوردند و حرکتهای شگفت
اقراز و پیدا بود فیل و شیر و یوزه و پلنگ و ببر و خرس و گرگ و سگ گوناگون و میمون و سیاه گوش
و کفتار و شغال و روباه و سگ آبی و گربه سفید و زرد و پردار که قدری پرواز کنند و
جز ان فراوان گویند درنده ایست سارد ول نام خرد تر از سگ لیک شیر و جز ان را طعمه
خود سازد بتوجه حضرت شاهنشاهی اسپ پایه عربی و عراقی گرفت کرگدن جانوریست بس
شگرف دو برابر گاومیش و با اسپ برگستوان پوشیده بس ماند پا و ناخن بسان فیل
و پوز او چون گاومیش و اسپ آسا بی شکسته و بر فراز بینی یکان شاخی و پوست او بس
درشت و تیر در نگذرد و از و چار آئینه و سپر و جز آن برسازند و بر اسپ سوار شاخهای [illegible]
زند سیاه آهوئی که دو شاخ بلند دارد در خوشنمائی و زیرکی بدیگر جانوران نماند آهوئی
که از و مشک گیرند کلان تر از روباه و موی او درشت و دو دندان نمودار و بجای شاخ [illegible]
برآمد کی در شمالی کوهستان فراوان شود **کاو قطاس** نزدیک بگاو لیکن از دم ان

قطاس بر سازند و بسا پیوند کنند و کریه زباد و نشارک خوانای او حیرت افزاید و شنوندگان
از گذارش هر دم بار نشانند مینه دو برابر از شکین تن منقار و شقیقه زرد و آدم زبانها
سراید و فصیح و طوطی سرخ و سفید و سبز الوان بود و بسان مردم سخن آموزد بتوجه شاهنشاهی
همگی جانوران ایران و توران و کشمیر از شکاری و جز آن فراهم آمده شگفت افزای دیده وران
است **کویل** بضم مجهول کاف و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون لام مینه آسا سخت
سیاه و سرخ چشم و دراز دم بسان عشق بلبل او نیز داستانها برخوانند **پپیهه** بفتح
بای فارسی اول و کسر دوم و سکون یای تحتانی و فتح ها و های مکتوب از کویل خوردتر و دم
هم لختی ازو کوتاه و باریک در عشق ازو داستانهای برگزارند در سر آغاز بارش تازه جوش سخن
برزند و ادای خاص برگذارد و دلسوز فغان او شب بیشتر باشد و کهن ناسور عشق را جراحت
تازگی پدید آید و ازان لفظ **پیو** فراگیرند بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و واو و آن
بهندی زبان معشوق را گویند **هارل** به ها و الف و کسر را و سکون لام سبز پرنده ایست
سفید منقار سرخ چشم از کبوتر خوردتر بر زمین ننشیند چون آب خوردن فرود آید پارچه
چوبی بچنگ آرد و بزیر پا داشته سیراب گردد **بیا** بفتح بای موحده و یای تحتانی و الف زرد
کنجشکی است صحرائی فراوان آگهی درو فرمان پذیرد و انس گیرد چنانچه ریزه پلیها از دست مردم گرفته
آورد و از راه دور بطلب آید و آشیانه خود چنان برسازد که کارآگهان بدان سان نتوانند
ساخت شگرفکاری جانوران این آباد بوم و نیرنگی رنگهای آن افزون ازان است که این
ناشناسا تواند برگذارد و فسانه طرازان بیشین فراوان بوالعجبهای او برگذارند لیکن نگارنده
اقبالنامه بجز دیده با آنچه از راستی منشان شنیده برنسراید **فرد**

من از دیده خویش گویم سخن — نه از افسانه و داستان کهن

آئین سنگ و زن

شش ذره را مریچ نامند بفتح میم و کسر را و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی و شش
مریچ را خردل و سه خردل را سرشف و هشت سرشف جو و چهار جو سرخ و شش سرخ ماشه
و چهار ماشه ٹانک بتای فوقانی والف و نون خفی و کاف و دو ٹانک کول بفتح کاف و
واو و لام و دو کول تولچه و دو تولچه سکت بضم سین و سکون کاف و کسر تای فوقانی
و دو سکت پل بفتح بای فارسی و سکون لام و دو پل کفدست انجل بفتح همزه و نون خفی
و فتح جیم و کسر لام و دو انجل مانکا بمیم والف و کسر نون و کاف والف و دو مانکا پرسته بفتح
بای فارسی و را و سکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و چهار پرسته اڈهک بهمزه و الف
و فتح دال هندی و های خفی و فتح کاف و چهار اڈهک درون بضم دال و را و سکون واو و
فتح نون و دو درون سورپ بضم سین و سکون واو و ضم را و بای فارسی و دو سورپ
کهاری بکاف و های خفی والف و کسر را و سکون یای تحتانی و آنچه امروز رواج دارد
سه گونه نخستین زن جوهری مدار بر ٹانک سرخ است هر ٹانک بست و چهار سرخ باشد و مثقال مشهور ازو
بدو سرخ افزاید و هر سرخ را بست بخش کنند و هر یک را بسوه نامند بکسر با و سکون سین
و فتح واو و های مکتوب نخستین بر نیم بسوه یک برنج شدی همانا باستانی برنج بزرگ
بوده و امروز بدستوری قدرت آگهی گیتی خدیو دو بسوه را یک برنج اندازه گرفته اند هر سرخی
ده برنج و کشور خدیو از کارآگهی پیمانه از بابا غوری بر ساخت و ناسرگی برخاست و آنچه برای
سختن آماده دارند بسوه برنج چهار یک سرخ نیمه سرخ دو سرخ سه سرخ شش سرخ که ربع ٹانک
باشد نیم ٹانک ٹانک دو ٹانک پنج ٹانک ده ٹانک بست ٹانک پنجاه ٹانک و دیگر مراتب
تا میر شش نگیرد به سرانجام یابد و در سرکار مقدس تا یکصد و چهل ٹانک از بابا غوری بر ساخته

مهیا دارند چنان آبدار که از جواهر باز نشناسند دوم وزن صیرفی تولچه و ماشه
و سرخ باشد هر تولچه دوازده ماشه و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ بیشتر مقدار شش برنج بوده
امروز هفت و نیم و بدانچه برکشند نیم سرخ یک سرخ چهار سرخ یک ماشه دو ماشه چهار ماشه شش ماشه
تولچه دو تولچه پنج تولچه ده تولچه بست تولچه پنجاه تولچه صد تولچه و دولبست تولچه پانصد تولچه
و در سرکار والا فراوان مراتب آماده دارند سوم وزن دیگر پیشه وران
بیشتر در هندوستان سیر لختی بوزن هر ده دام و برخی بست و دو بود از سرآغاز جاوید
دولت به بست و هشت دام روای داشت وامروز سی بر دام پنج ٹانک و در خرید و فروخت
مرجان و کافور بر دامی پنج و نیم ٹانک اعتبار کردی و اکنون در آیج کاسته همان پنج
ٹانک برشمارند و آنچه در برکشیدن بکار برند بدینسان هشتم بخش سیر چهارم بخش
سیر نیم سیر دو سیر پنج سیر ده سیر نیم من و من از چهل سیر فراهم گردد ++

دانش اندوزان هندوستان

در این فراخنای افزون از سیصد و شصت گونه شناسای کردار باشند پیدان نبرد
آویزش با نفس هزار فتنه روی دهد بر دشمن دستان سرای خانگی دست چیرگی برگشاید
خواهش تباه به نیستی گراید و ایزد پرستی دل برافروزد با بسیاری از شناسندگان
نگارنده این شگرفنامه آمیزه گرفت و اندازه گفتگوی هر کدام لختی برشناخت گروهی انبوه
از دید و شنود بیرون نروند و حجت جز خیالی گفتار نه پندارند و برهان جز گذارش باستانی
نبینند لختی چندی خود را از دلیل پرستان برشمرند لیکن از درون تیرگی زنگ سیه برنزدایند
برخی جاده گرم رو سبک رفتار نظر را در لختی مطالب بسر منزل تحقیق برند و از خویشتن پرستی
بدیگر مقاصد نیز رسیده انگارند و جوقی دل را به بیدلی فرو نشانند هیچ جزان درنیا کردان

خواهش و نابود را غازه بود گرداند این داستان بدفترها نگنجد بر خوان طفیلی چگونه
نهاستارا چاره سگالد لیکن بارمغانی آگهی جویان اصول را که به نه باز گردد فهرست گونه‌ای
نگارد و مقاصد هر یک بی حجت باز میگذارد بو که انصاف گرایان ثروت آگهی بکار برند و
روش اشراق و صوفی و مشائی و متکلم در برابر دارند و سنگ عادت پرستی از راه برگرفته
دلیل برجویند و استبعاد بیدانشی یکسو نهاده و ورزبینی فرا پیش گیرند درین آباد بوم هشت
گروه اند مبدا و معاد ذات و صفات حقایق علوی سفلی عادات عبادات آداب سلطنت
صوری و معنوی با استدلال برگذارند و نهم بانیز دیچون بگردد از آغاز و انجام بر نخوانند و هر یک را
عملی و علمی نامها فراوان لیکن تبرطی که حکمت یونان بیشتر از زمان معلم اول بوده بیشتر بر برگ
تاریفولادی قلم بر نوشته و امروز بر کاغذ و ورق با هم پیوسته نباشند و شیرازه رسم
نبود و در نوشتن از جیب آغاز ندیبا و در دست معنی فروغ بینش افروزد و دل تابش یافت
چلیم که خاطر از گفت بخموشی میرود و زبان زمان رسم علوم ملال افزا زانکه علم را که بدان نردبان
پایه نفس بر فراز حقیقت برآید دستاویز جاه و مال ساخته نشیب گاه طبیعت فرو میشوند
و نیز نفس نفس بر ضمیر صافی پرتو می افتد که شایان شناسای بیان و خامه برنگذارد و
پدید آرند سخن بگفت در نیاید و پدید آمده دل بر نگیرد از این روشتری زبان گفت بکام
خموشی و سر اندیشه در گریبان فرو رفتگی دارد اگرچه گفته اند هر کرا وقت آباد دم بسته
از غیب سخن زاید و از عیان خموشی جوینده گوینده بود و یابنده گنگ همانا زبان بگفت
آلودن ببارگاه غفلت بردن است و دلم از حرف سرائی گرفته است و زبانم از گفتار و سوخته
نمیداند که واماندگی طبیعت است یا سر آغاز رونمای حقیقت تیرگی راه مرا در شورش دارد
یا نارسیدگی قافله سالار این راه دراز سخن نوشی است همه زهر و خموشی زهریست همه نوش

آن رازدار اهلبیت خوب می تراود بهتر از نیاز صیدی نگرفتم و روشن تر از خموشی چراغی
ندیدم و اگر حال چنین آشفتگی نداشتی و از حرف سرائی دل بر گرفتی نبودی هندی دانش را
بسان یونانی نمطها بر ساختی اکنون بفرمان ارادت آنچه این اقبالنامه بر تابد و وقت را گنجائی
می نویسد **تفصیل نه دانا** نیایک بفتح نون و یای تحتانی مشدد و الف و کسر یای تحتانی
و فتح کاف دانای علوم نیای **بیشیکهک** بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و شین منقوطه
مکسور و سکون یای تحتانی و کسر کاف و های خفی و فتح کاف بر دانش شناسا گذارده آید
بیدانتی بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و دال و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی
و سکون یای تحتانی دانند علم بیدانت **میمانسکه** بکسر میم و سکون یای تحتانی و میم و
الف و نون خفی و فتح سین و کاف شناسنده علم میمانسا **سانکه** بسین و الف و نون
خفی **پاتنجل** بیای فارسی و الف و فتح تای فوقانی و نون خفی و فتح جیم و لام **جاین**
بفتح جیم و سکون یای تحتانی و فتح نون **بوده** بفتح با و ضم واو و فتح دال مشدد و های
خفی **ناستک** بنون و الف و سکون سین و کسر تای فوقانی و فتح کاف هر یک
بر دانش جداگانه و پذیرای آن گذارش یابد برهمن سه پسین را گمراه اندیشند و دانای
از آن شش بیرون ندانند و کهٹ درسن نامند بفتح کاف و های خفی و سکون تای فوقانی
هندی و فتح دال و سکون را و فتح سین و سکون نون یعنی شش روشن دانش نیای
و بیشیکهک در بسیاری مطالب پیوند یکتائی دارند چنانچه بیدانت و میمانسا و همچنین سانکه
و پاتنجل **نیای** بکسر نون و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی پدیدارنده این حکیم گوتم
است علم نزا زیست از طبیعی و الهی و ریاضی و منطق و مناظره ایزد بیهمال را از نقص و زوال
و زائیدن و جسمانیت و دیگر نقایص پاک دانند ازلی و ابدی آفریننده و نگاهدارنده

تفصیل نه درا

بسیط حقیقی برشمارند و گویند پیکری برآفرینند و بدان پیوند خاص برگیرد و چنانچه تن به پیوند
جان و ستمایه کار کرد آید همچنان پیکری با نیروی علاقه چهره کشائی کار کرد و غباری بر قدسی
دانش نشیند و گفتار انیان بگذارش نصاری نزدیک با الهی نامها گرایند لیکن قدیم
نه انکارند دادار جهان آفرین بمیانجی آن پیکر بجهانیان کتابی رسانید آنرا بید گویند
بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح دال افزون از صد هزار اشلوک در و بضم همزه
و سکون شین منقوطه و ضم مجهول لام و سکون واو و فتح کاف هر کدام از چهار چرن فراهم
آید بفتح جیم فارسی و سکون را و فتح نون و چرن کم از هشت و بیش از بست و شش اچهر نباشد
بفتح همزه و جیم مشدد فارسی و های خفی و فتح را و درین کتاب افزون از بست نبود و آن را
یک حرف هست یا دو حرف ثانی ساکن و یکی از قدسی نفوس که آنرا بیاس نامند این
کتاب را چهار لخت برساخت و هر بخش را جداگانه نامی برنهاد رگ بکسر را و سکون کاف
فارسی ججر بفتح جیم اول و ضم دوم و سکون را سام بسین و الف و میم اتهربن بفتح
همزه و تای فوقانی و های خفی و سکون را و فتح با و نون الهی کتاب این چهار را برشمرند و گروهی
برانکه نخستین پیکر چهار دهن داشت از هر یک کتابی برگذارد شگرف آنکه هر برهما که پدید آید
همان حروف و الفاظ رابی کم و بیش برگوید ایزد را فاعل مختار دانند و کردار بندگان را
معلول قدرتین برشمرند خوبی و زشتی کارها از کتب الهی برشناسند و بدوزخ و بهشت
کردند و نخستین را نرک گویند بفتح نون و سکون را و کاف و در عالم سفلی نشان دهند
و پسین را سرگ بضم سین و سکون را و کاف فارسی در جهان علوی دانند و بودن
در بهشت و دوزخ را همیشگی نشمرند هرچند گاهی باندازهٔ اعمال ناخوش بدوزخ شتابند
و در انجا باد افراه یافته بیرون آیند و پیکرها برگیرند و بشایسته کرداری در بهشت سعادت

اندوزند سپس برون شده بصورت تنها چالش رود و همچنان آمد و شد بکنند تا پاداش و پادافراه پیشین کارها بانجام رسد و ازین دو سرای نیازمی رود و هم و از شادی و غم رهائی یابد چنانچه گفته آید و از اجزای عالم برخی را قدیم و بعضی حادث پندارند چنانچه گذارده شود ایزد را هشت صفت برگویند و اعراض برشمارند گیان بکسر کاف فارسی و یای تحتانی والف و نون دانش آینده و گذشته حال و نهان و آشکار او کلی و جزئی برشناسد نادانی و فراموشی بدو راه نیابد اچها بکسر همزه و تشدید جیم فارسی مکسور و های خفی والف و خواهش هر چیز بارادت او طراز هستی گیرد و بکنج نیستی درآید پرتن بفتح بای فارسی و را و فتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی و فتح نون تدبیر کار و ترتیب اسباب با هستی و نیستی از و چهره برافروزد *
سنکهیا بفتح سین و نون و کسر کاف و های خفی و یای تحتانی والف مراتب اعداد و آن بر سه گونه بود یکی دو و افزون نخستین را ایزدی صفت پندارند پرمان بفتح بای فارسی و کسر را و میم والف و نون مقدار او را بر چهار گونه دانند چنانچه گفته آید چون ایزد بیچون را همه جا دانند مقدار او بیرون از اندازه بود پرتهکتو بضم فارسی و سکون را و فتح تای فوقانی و های خفی و سکون کاف و ضم تای فوقانی و فتح واو تشخیص و تمیز بسان سنکهیا سه گونه دانند قسم اول صفت الهی سنجوگ بفتح سین و نون خفی و ضم مجهول جیم و سکون واو و کاف فارسی پیوستن و همه را بدو پیوند دهد بهاک بکسر بای اول و فتح بای دوم و های خفی والف و فتح کاف فارسی جدا شدن شش پیشین را قدیم برشمرند در این فن از شانزده چیز گفتگو رود و هر یک را پدارته نامند بفتح بای فارسی و دال والف و فتح را و سکون تای فوقانی و های خفی و هیچ چیز ازین گذارش بیرون نبود اگرچه از دو برنگذرد و بلکه از قسم ارته لیکن برای شناسائی تفصیلی برنهاده پرمان بفتح بای فارسی

و راو میم والف وضم نون پرمیتی بفتح بای فارسی و راو کسر مجهول میم وسکون یای تحتانی
اول وفتح دوم سنشتی بفتح سین و نون خفی وفتح شین منقوط و یای تحتانی پریوجن بفتح
بای فارسی و راو ضم یای تحتانی وسکون واو وفتح جیم و نون دشتانت بکسر دال
وسکون شین منقوط و تای فوقانی هندی والف و نون خفی وفتح تای فوقانی سادهات
بکسر سین وفتح دال مشدد و های خفی والف و نون خفی وفتح تای فوقانی اویو بفتح همزه و واو
و یای تحتانی و واو ترک بفتح تای فوقانی وسکون را وفتح کاف نرنی بکسر نون وسکون
را وفتح نون و یای تحتانی باد بباوالف وفتح دال جلپ بفتح جیم وسکون لام وفتح بای
فارسی بتنده ابکبا وفتح تای فوقانی و نون خفی و دال هندی والف هتیوابهاس
بکسر مجهول ها وسکون یای تحتانی وضم تای فوقانی و واو والف و با و های خفی والف
وفتح سین چهل بفتح جیم فارسی و های خفی وفتح لام جات بجیم والف وکسر تای فوقانی
نگرهستان بکسر نون وسکون کاف فارسی مشدد وفتح را و ها وسکون سین و
فتح تای فوقانی والف و نون پرمان بدو درست شناسائی بدست افتد آن بر چهار
گونه بود پرتیچه بفتح بای فارسی وسکون را وکسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی و نون
خفی و تشدید جیم فارسی مفتوح و های خفی حواس شش گانه دور از عیوب پنج ظاهر و من
بفتح میم و نون چنانچه لختی از و گفته آمد انمان بفتح همزه وضم نون و میم والف وفتح نون
قیاس اپمان بضم همزه وفتح بای فارسی و میم والف وفتح نون تشبیه وتمثیل سبد
بفتح سین وسکون با وفتح دال گذارده راستی منشان پارساگوهر فراوان دانش درین
چهار گذارند پرمیی دریافته وآن ناشمرده را دوازده برشمارند اتمان بهمزه والف وفتح
تای فوقانی و میم والف و نون خفی سریر بفتح سین وکسر را وسکون یای تحتانی وفتح را

اندری بکسر همزه و نون خفی و کسر دال و را و فتح یای تحتانی من بفتح میم و نون ارته
بفتح همزه و سکون را و فتح تای فوقانی و های خفی بدّه بضم با و کسر دال مشدد و های خفی
پرورت بفتح بای فارسی و سکون را و کسر واو و سکون را و کسر تای فوقانی دوکهه
بضم دال و سکون واو و فتح کاف و های خفی پرتیت بهاو بکسر بای فارسی و کسر مجهول را
و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و فتح با و های خفی و الف و واو پهل بفتح بای فارسی
و های خفی و فتح لام دکهه بضم دال و کاف مشدد و های خفی اپورگهه بفتح همزه و بای فارسی
و واو و سکون را و فتح کاف فارسی و های خفی آتمان جوهر بست لطیف همه جا فرو گرفته
دانش بدو الیستد و آنرا بر دو گونه شمرند جیو آتمان بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح واو
ابدان البشری و حیوانی و نباتی گیرد و هر پیکر را نفس جداگانه انگارند و شناسای او در
محسوسات و معقولات بی پیوند جوهر من که حال او گفته آید صورت نیابد پرآتما بفتح بای فارسی
و سکون را ایزد بیچون یکی و قدیم پندارند شناسای بی من دانند سریر بدن آن بر دو گونه
باشد جونج بضم جیم و سکون واو و کسر نون و سکون جیم آنچه از نر و ماده پدید آید اجونج
بفتح همزه همچنین نخستین بر دو گونه بود جیرایج بفتح جیم و را و الف و ضم یای تحتانی و فتح جیم
خداوند زهدان انڈج بفتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی مشدد و جیم در بیضه هستی
گیرد و هر دو از پنج آخشیج و بسین بر چهار گونه نخست پارتهو بفتح بای فارسی و الف و را
و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح واو پیکرشان از خاک باشد دوم اپامی بهمزه و الف
و کسر بای فارسی و الف و فتح یای تحتانی از آب سوم تیجس بفتح تای فوقانی و سکون
یای تحتانی و فتح جیم و سکون سین از آتش چهارم بایولی بباو الف و فتح یای تحتانی
و کسر مجهول واو و دو یای تحتانی نخست ساکن دوم مفتوح از باد اندری پنج حواس ظاهر

ومن که جوهریست لطیف با دل صنوبری پیوند خاص دارد آگهی ازو پدید آید و آنکه آدمی بشهرهای
دور دست سیر خیالی نماید از جنبش او انگارند و بر خلاف آتما همه جا ندانند و میان انسالبان او
همه جا دانند ارتهه آن هفت گونه بود درب بفتح با و کسر را و فتح با گگن بضم کاف فارسی و
فتح نون کرم بفتح کاف و سکون را و فتح میم ساآمانیه بفتح سین و الف و کسر نون و فتح
یای تحتانی و های خفی بشیکهه بکسر با و شین منقوط و سکون یای تحتانی و کاف و های خفی
سموای بفتح سین و سکون میم و واو و الف و فتح یای تحتانی ابهاو بفتح همزه و با و های
خفی و الف و فتح واو نخستین عبارت است از جوهر و آنرا به دانند و همه را قدیم شمرند لیکن عنصر
چهارگانه جزوی لایتجزی را همیشگی انگارند اما من اکاس عناصر چهارگونه کال بکاف و الف
و سکون لام دشا بک دال و شین منقوط و الف و حال اول و دوم گفته آمد سومین جوهر
لطیف در همه جا دانند و او از بده قایم و عناصر چهارگانه را لسان یونانی برگذارند لیکن باد را
برفراز همه پندارند چنانچه گذشت کال زمانه و آن جوهریست لطیف همه جا دشا جهت و آنرا نیز
بدانسان انگارند و قایم بغیر استهتی گونه دانند کرم جنبش و رفتار و آن به پنج روش بود
دوری و جهت بالا و جانب پایین و انقباضی و انبساطی و آنرا حادث گویند سامان
کلی بودن یکی دانند ذاتی و عرضی برگذارند نخستین را قدیم پندارند و قیام او بجوهر و عرض
و حرکت اندیشند و جات سامانیه گویند بجیم و الف و سکون تای فوقانی دومین
اپاده سامان بضم الف و بای فارسی و الف و کسر دال و های خفی حادث و به همه قایم
نه ماند بشیکه قایم بغیر است که در ذات خود از همه ذات جدا هست و تکیه گاه را جدا سازد و آن
جزو در جوهر قدیم نبود و پرتهکتو که در عرض خواهد آمد اگرچه جدا سازد لیکن نه بدان پایه و خود نیز
بدانسان متمیز نی سموای پیوستن هیچ چیز با تکیه گاه خویش حرکت با خداوند آن عرض با جوهر

ماده باشی چون گل با کوزه و تار با پارچه گلی یا خزوی که در وی پیدای گیرد تشخص با جوهر قدیم
نتگرفت آنکه سموای رایکی و قدیم برشمارند و نزد این گروه پیوستن سه گونه بود نخستین آنچه گذارده
آمد اگر میان دو جوهر بود آنرا سنجوگ خوانند چنانچه در گذارش اعراض گفته آمد و بسیار دانند
دیگر پیوند مجرد و مادی مانند نفس با تن و این را سمروپ نامند بضم سین و را و سکون واو
و فتح بای فارسی ابهاو بشیر قایم بغیر دانند و آن بر دو گونه بود سنسرگابهاو بفتح سین
و نون خفی و فتح سین و سکون را و کاف فارسی و الف و فتح با و های خفی و الف و واو عدم
چیزی اینونیابهاو بفتح همزه و کسر نون مشدد و ضم یای تحتانی و سکون واو و کسر نون
و یای تحتانی و الف هستی که میان دو چیز باشد چنانچه گویند این آن نیست این عدم منسوب الیه
خویش در یکزمان و یکجا فراهم گردد و نخستین قسم را سه گونه برگذارند پراگ بهاو بفتح بای فارسی و را
و الف و کاف فارسی عدم سابق پردهنسابهاو بفتح بای فارسی و را و دال و های خفی
و نون خفی و سین و الف عدم لاحق اتینتابهاو بفتح همزه و کسر تای فوقانی و نون خفی
و تای فوقانی و الف عدم چیزیست که بد و در یکجا فراهم نگردد و در یکزمان جمع آید چون بد
موجود بر ساحل دریا معدوم در دشت و قایم بغیر کازین هیچگونه نبود عرض خوانند و آنرا گن
گویند و بیست و چهار قسم انگارند روپ بضم را و سکون واو و فتح بای فارسی رنگ
و اصول آنرا پنج پندارند سرخ زرد کبود سیاه سفید دیگر رنگها از آمیزش پدید آید رس بفتح
را و سین مزه بر شش نوع شمرند شیرینی تلخی ترشی نمکینی تیزی زمختی گندهه بفتح کاف و نون خفی
و فتح دال و های خفی بود آن دو قسم است خوشبو و بدبو سپرش بسکون سین و سکون
بای فارسی و سکون را و فتح شین منقوط آنچه بسودن دریافته شود آنرا سه نوع دانند سرد گرم
معتدل سنکهیا بفتح سین و نون خفی و کسر کاف و های خفی و یا و الف مراتب عدد و

آن بر سه گونه بود یکی دو دو افزون پرمان بفتح بای فارسی وکسر را و میم والف وفتح نون مقدار
وآنرا چهار قسم انگارند آن بفتح همزه وضم نون قدر جزو لایتجزی هرسو بفتح ها و را و سکون
سین وفتح واو مقدار دو جزو دنگ نیز گویند بکسر دال وضم نون وفتح کاف دیرگهه بکسر دال
وسکون یای تحتانی و را وفتح کاف فارسی و های خفی اندازه سه جزو وافزون مهت بفتح
میم و ها وسکون تای فوقانی قدر اکاس ومانند آن پرتهلکو بد و اشیا از یکدیگر تمیز کردند
کلیت در ذات خود و تشخص آن را بمثابه شبکه دانند وآنرا بر سه گونه برشمارند چنانچه گویند
یکی مثل آن هست و یا دو و یا افزون بسان او نیست سنجوگ پیوستن دو جوهر قدیم وغیر قدیم
بجنبش یکدیگر یا یکی بهم پیوندند و چون سموای یکی ندانند بهباگ جدا شدن یکدیگر پرتو بفتح
بای فارسی و را و ضم تای فوقانی مشدد وفتح واو دوری زمان با مکان اپرتو بفتح همزه
نزدیکی بدانسان بده بضم با وکسر دال مشدد و های خفی دریافت نفس ناطقه سکهه بضم سین
وسکون کاف و های خفی آسودگی دکهه بضم دال وفتح کاف و های خفی رنج اچهیا خواهش
دویکهه بضم دال وکسر مجهول واو وسکون یای تحتانی وفتح کاف و های خفی خشم پریتن تلاش بهر
انجام خواهش و کار گردان گرتو بضم کاف فارسی و را و تای فوقانی وفتح واو گرانی وسبکی را
از اغراض نشمرند عدم گرانی پندارند درو تو بفتح دال وسکون را وفتح واو وضم تای فوقانی
مشدد وفتح واو روانی سینه بسکون سین وکسر مجهول نون یای تحتانی وها روغنی بودن
سنسکار بفتح سین و نون خفی وکسر سین وکاف والف و را عرضی که چون پدید آید جوهر را
بدان حالت که بوده باز آرد آنرا بر سه گونه دانند بیگ بکسر بای اول وکسر مجهول دوم
وسکون یای تحتانی وفتح کاف فارسی وآن عرضی است از جنبش پدید آید وحرکت را نیز باعث
گردد چون چالش تیر پس از سر دادن از کمان خانه ونزد این گروه حرکت دران سوم فرو شود

ناگزیر از وی این عرض پدید آید و بجنبش آرد بهاوتا بفتح با و های خفی و الف و فتح واو و نون
والف و آن خاص نفس ناطقه باشد از و خاطر رفته بیاد آید و چون دانش از پس اندیشه آن بیاید
ناگزیر با این عرض گردد و از دریافت مانند یا پژوهش ناگهانی پدید آید و سرمایه یاد کرد فراموش
گردد ستهت تهایک بسکون سین و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح دو تای فوقانی
و های خفی و الف و فتح بای فارسی و کاف پیچیده و کج گروه را باز بجای خویش آورد و بر عکس
دهرم بفتح دال و های خفی و سکون را و میم حالتی از شایسته کردار در نفس ناطقه هویدا شود
ادهرم بفتح همزه خلاف آن و این گروه را رای آنست که نفوس بدست آویز این دو عرض
در گوناگون پیکر در آیند و از غم و شادی پاداش بر گیرند از نخستین بهشتی پیکر بر گیرد و از بسین
دوزخی و درمرت لوک بودن از هر دو سرانجام یابد سبد بفتح سین و سکون با و فتح دال
او از چهارده عرض نفس ناطقه را باشد بده سکهه دکهه اچها پرتین دهرم ادهرم نکهاو بهاسنسکار
سنکهیا پرمان پرتهکتو سنجوگ بهاگ و نه پیشین از و درنگذرد و سنکهیا پرمان پرتهکتو سنجوگ
بهاگ سبد هر شش با کاس باز گردند و سبد خاصهٔ او و غیر از سبد بر پنج مذکور اعراض کال و
دسا د آن پنج با پرتوا پرتو بیک سنسکار هشتگانه عرض من سپرس سنکهیا پرمان پرتهکتو
سنجوگ بهاگ پرتوا پرتو بیک سنسکار هر نه عرض باد روپ سپرس سنکهیا پرمان پرتهکتو
سنجوگ بهاگ پرتوا پرتو درو تو بیک سنسکار هر یازده عرض آتش و گرم سپرس خاصهٔ او
روپ رس سپرس سنکهیا پرمان پرتهکتو سنجوگ بهاگ پرتوا پرتو درو تو گرو سینه
بیک سنسکار چهارده عرض آب سینه گرم سپرس خاصه او و همین چهارده اعراض زمین
لیکن بجای سینه گنده و آن در جزاو یافته نشود اعراض قدیم شش در ابزدیده
اچها پرتین انک سنکهیا مت پرمان انک پرتهکتو و سه در جیواتمان و من اکاس اکال

ودسا پریان انک سنکهیا انک پرتهکتو وچهار در جز لا تنجری باد سپرس انک سنکهیا
پریان انک پرتهکتو وپنج در جز آتش روپ سپرس انک سنکهیا پریان انک پرتهکتو ونه
در جز آب روپ رس سپرس شیئنه انک سنکهیا پریان انک پرتهکتو کرتو درو تو وچهار
در جز خاک انک سنکهیا پریان انک پرتهکتو کرتو گویند جز اعراض قدیم واچهاد پرتین
وبده در غیر ابرد وسکهه دکهه دوکهه سنیدائی پدید آیند وبدیگران بایستند ودر سوم نابود
کردند وباقی زبان دراز بیایند وچنان برگذارند هشت عرض کلی اند سنکهیا پریان پرتهکتو
سنجوک بهاک پرتوا پرتو کرتو وانچه بدو چیز بایستد چهار سنجوک بهاک سنکهیا ایک پرتهکتو
واعراضی که تنها من دریابد شش تا برگذارند بده سکهه دکهه اچهاد وبکهه پرتین وانچه بقیه باین
معلوم شود چهار دهرم ادهرم بهاونا سنسکار واز فراوان قسم اعراض همین قدر بسند نمود
چون اقسام ارتهه گذارده آمد آغاز در پنجم قسم پدی نماید اگرچه در دوم قسم ارتهه گذارش
یافت لیکن برخی حال اینجا برگذارند وآنرا بدو گونه ساخته اند یکی انچه بوسیله چهار پریان شود
آنرا انبهاو گویند بفتح همزه وضم نون وفتح با وهای خفی والف وفتح واو دیگر انچه از خاطر رفته
بیاد آید بدست آویز بهاونا سنسکار شود آنرا سمرت خوانند بضم سین وکسر میم ورا و
تای فوقانی نخستین دوگونه بود نعش امری وخیران پسین برسه قسم دانند سنشی بفتح سین
منقوطه ونون خفی وفتح شین منقوطه ویای تحتانی شک آمود بودن بپرجی بکسر با وفتح
بای فارسی وسکون را وفتح جیم ویای تحتانی غیر واقع را واقع انکاشتن ترک بفتح تای فوقانی
وسکون را وفتح کاف این هشتم پدارتهه است در جای خود گذارش یابد همن چنانچه در
جواهر گذارده آمد اینجا بتفصیلی برنگاشته پرورت بکار داشتن من وزبان ودیگر
اعضا بنیک وبد گویند در کردار ظاهری چهار چیز باید دانستن خواستن تصمیم عزیمت جنبش

بدن دوکهه علت پرتین را گویند آنرا سه گونه برشمرند راکهه براو الف وفتح کاف
وهای خفی خواهش را گویند دویکهه بضم مجهول دال وکسر مجهول واو وسکون یای تحتانی
وکاف وهای خفی خشم موه بضم میم وسکون واو وفتح ها غیر واقع را واقع انگاشتن
زیستن بعد از مردن وتعلق گرفتن از نفس ناطقه با بدن و مردن پس از زیستن و گسیختن
علاقه پس از پیوستن پهل نتیجه دهرم وادهرم دکهه رنج نقیض سکهه واینجا سکهه را نیاورد
ازانکه راحتهای جهان را غم برشمارند اپورکهه دور شدن غم بنهجیکه دیگر پدید نیاید غم را
بیست ویک شمرند ششش حواس مذکور ششش مدرک اینها ششش دانائی که ازین حواس
پدید آید وبدن که بنگاه بلاهاست وشادی متعارف که آغشته غم است وغم خلاصه
وکهه عبارت است ازانچه او را نخواهند وبان دردمندی بهم رسد ورسیدن بپایه که تنها
بنیستی گراید مکت خوانند بضم میم وسکون کاف وکسر تای فوقانی ونفس ناطقه درین حال
بی حس وشعور گردد وبه بدان نپیوندد وازبهشت ودوزخ رهائی یابد سرمایه غم پیوستن نفس
به بدن انگارند وانرا جنم گویند بفتح جیم ونون وسکون میم هستی از دهرم وادهرم باشد
وبه پیوستگی نفس پاداش نیکی وبدی یابد وازکرم برخیزد وشایسته وقت ونابایست کار
وغم وشادی ازکرم دانند بفتح کاف وسکون را و میم ومبدای آن از جتن باشد بفتح جیم
وتای فوقانی وسکون نون مرادف پرتین وبردرت یعنی تدبیر کارها واز خواهش که آن را
اراکهه گویند هستی یابد وآن متهیاکیان بکسر میم وتای فوقانی مشدد وهای خفی و
یای تحتانی والف وکاف فارسی مکسور ویای تحتانی والف ونون دانش تباه وآن
از بها وناسنسکار پیدایش پذیرد ازگذارش جان وتن وشایسته کاریها اسباب رستگاری
دانش پدید آید وسنسکارهای ستوده سرانجام یابند وناشناسندگی نابود گردد حقیقی

دانائی چهره برافروزد و شورشش برآمد و شد فرو نشیند برخی چنان بر گذارند چون آگهی
شایسته فروغ افزاید کج بینی و نادانی روی در نیستی نهد و بآن ازاکه و دو یکمه یعنی خواهش
و خشم رخت بربندند و ازان پردرت به نیستی گراید و از نبودن آن خشم پرده نشین عدم
آید و درد و غم راه نابود گیرد و مکنت جاوید نشاط آورد گروهی چنان بر سرایند که از تت گیان
متهیا کیان ناپدید گردد و آن سرمایهٔ نابود اجیا شود و آوخانه برانداز پرتمن آید و آن گرم را
به نیستی فرستد و آن دهرم و ادهرم را بردارد و ازان نقش خشم بسترده آید و آن دوکمه را
به نیستی نشاند لیکن نیایک گوید چون پیکر عنصری نوردیده آید دانائی بنماید و دانش والا
بسه چیز سرانجام یابد شروَن بفتح شین منقوط و سکون را و فتح واو و نون شنیدن و
دریافتن بید و داستانهای آگاه دلان چنانچه هست و آن بی یاوری راه بر فته صورت
نه بندد منن بفتح میم و نون و سکون نون بدانچه ازان ایزدی کتاب و گذارش نیکوان
فرا گرفته باشند همت گمارد که بفروغ براهین روشن گردد و دل بیقین گراید و برخی ازان چنین
بر گذارند آدمی پس ازین دریافت همواره درین اندیشه باشد که نفس ناطقه چیست و او از همه
جداست ندهیاسن بکسر نون و فتح دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح سین
و سکون نون از افزونی ملاحظه و فراوان گشتن سراپای آن مقاصد خوی او گردد و همواره
در پیشگاه دید و کردار بوده حقیقت آرا شود و جوقی چنین برگذارند که ملاحظه نفس ناطقه بطرزی
استمرار گیرد که این سررشته نگسلد و چون این سه چیز بعزمی درست و جدی شگرف فراهم
آید دانش بزرگ حاصل گردد و از تنگنای غم و شادی و شکنجه تن رهائی یابد و این گروه را
بکامی بیوه گرانید بکاف و الف و فتح یای تحتانی و کسر با و ضم یای تحتانی و سکون واو
و فتح ها چنین بر سرایند چون یکی از بخت آوران سعادت منشش را نیز آگهی بر تواند زدود

میانسا برگذارند و پرمان بر سه گونه دانند ایمان را اعتبار نکنند و تشبیه و تمثیل را موجب علم شمرند
کال و دسا را جوهر نه انگارند و جنبش آفتاب برشمارند و در کتب این گروه بجای پدارته تت آورند
بفتح تای فوقانی و ضم تای فوقانی مشدد دو بست و پنج برگویند و از چهار نوع برنگذرد پرکرت بفتح بای فارسی و را و
کسر کاف و سکون را و کسر تای فوقانی علت شود و معلول نگردد دوم پرکرت بکرت بکسر با
و سکون کاف و کسر را و تای فوقانی برخی را علت و جوقی را معلول و آن هفت گونه بود مهتت
بفتح میم و ها و دو تای فوقانی نخستین مفتوح و ثانی مضموم مشدد و دوم اهنکار بفتح همزه و ها و نون
خفی و کاف و الف و را و پنج تن ماتر بفتح تای فوقانی و سکون نون و میم و الف و فتح تای فوقانی
و سکون را سوم معلول شود و آن از شانزده بیرون نبود یازده اندری بکسر همزه و نون خفی
و کسر دال و را و سکون یای تحتانی و پنج عنصر چهارم نه پرکرت نه بکرت نه علت باشد نه
معلول و آن پرکه بود بضم بای فارسی و سکون را و فتح کاف و های خفی اتما قسم اول جوهر قدیم
و همه جا پیدا و یکی دانند و خداوند است و رج و تم چهارم قسم را بر دو گونه دانند ایزد بیچون
هستی و دانش را عین انگارند دوم نفس ناطقه و او را همه جا و قدیم اندیشند و فراوان بر
گذارند از پیوند نخستین با چهارم هستی و نیستی چهره برافروزد گویند پرکرت کور است هیچ نه بیند
و نداند لیکن آمد و شد نماید و اتما را بمثابه بی پا برشمارند چون هر دو با هم پیوندد و هنگامه پیدائی
و فرو شدن گرمی پذیرد و هنگام پرلی آن سه عرض برابر باشند چون زمان پیدایش در رسد
است غلبه کند مهتت پدید آید و نخست آفریده او را دانند و برای هر آدم جداگانه بود و او را
بده نیز خوانند و جوهر پندارند و امور و هشت چیز آید دهرم ادهرم گیان اگیان
بیراگ بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح کاف فارسی الهی از هیچ دینی و فسردگی
دل از آن ابیراگ بفتح همزه نقیض آن ایسرج بفتح همزه و کسر یای تحتانی و ضم سین و سکون

را و فتح جیم به نیروی شگرف از گذارش نفس پدید آید و آنچه در دید مردم دور و دشوار باشد پیدا
ساز دو هشت گونه او در باینجل مذکور انیسیرج بفتح همزه و نون و سکون یای تحتانی و ضم سین و
سکون را و فتح جیم نه آنچنین باشد چهار بتونی از فزونی ست پیدایش گیرد و چهار دیگر از زیادتی تم
و از مهنت آهنکار طراز هستی گیرد جوهر یست گوناگون و چیزهای دیگر بخود نسبت دهد در مهنت
اگر ست غالب باشد بیکرت آهنکار نام یابد بفتح با و سکون یای تحتانی و کسر کاف و سکون
را و کسر تای فوقانی و اگر تم زیاده شود بهوتاد آهنکار گویند بضم با و های خفی و سکون واو
و تای فوقانی و الف و کسر دال و اگر رج بیشتر گردد تیجس آهنکار خوانند بفتح تای فوقانی
و سکون یای تحتانی و فتح جیم و سکون سین از نخستین قسم اهنکار یازده اندری پدید آید شش
گیان اندری پنج کرم اندری چنانچه گذارش یافت و از دوم پنج تن ماتر شبد سپرس
روپ رس گندهه همانا این گروه جواهر میدانند و ازین پنج عناصر یگانه طراز هستی گرفت
از سبد اکاس از سپرس باد از روپ آتش از رس آب از گندهه خاک و ازین گذارش پیدائی
گرفت که هفت چیز مذکور از جهتی علت اند و از رهگذری معلول و شانزده چیز و یازده اندری
و پنج عناصر تنها معلول و اتما را نه علت شمارند نه معلول گویند حواس بیگانه پذیرای دریافت کرد
و من سود و زیان را برشناسند و آهنکار بفعل با شرکت آن خود را قرار دهد و مهنت جرم سکی از ان
ذو کند دیگر پیدایش از یگانه آن تشبیح صورت گیرد چون تت دیگر ایجاد میکنند بنابران علت شمرند
عنصری مخلوقات شش نوع دانند سرک لوک بضم سین و سکون را و کاف فارسی و ضم
لام و سکون واو و کاف علوی عالم بافزونی ست پیدای گیرد مرت لوک بکسر میم و سکون
را و ضم تای فوقانی جائیکه آدمیان بسر برند بزیادتی رج چهره برافروزد پاتال لوک بیای
فارسی و الف و تای فوقانی و الف و فتح لام زیر زمین بافزایش تم هستی پذیرد دیوته بکسر

مجهول دال وسکون یای تحتانی وفتح واو وتای فوقانی وهای مکتوب بفیروزنی است بوجود
گردد واز سترگ نبرد خویشتن را به پیکرها درآورند وشگرف صورتها برآیند وآخر صفای گوهر پیکرها
بچشم درنیاید وآن هشت گونه بود براهمی بفتح با وراو وسکون ها وکسر میم وفتح یای تحتانی
قدسی نفوس که در طبقهٔ برهما بسر برند پراجاپتی بفتح بای فارسی وراو والف وجیم والف وفتح
بای فارسی وکسر تای فوقانی مشدد وفتح یای تحتانی پراجاپت نام دیوته بزرگست وجایگاه
طبقه بدو منسوب آنان را که درانجا بنگاه دارند بدین نام خوانند آیندر بفتح همزه وکسر یای
تحتانی ونون خفی وسکون دال وفتح را اندر فرمان روای علوی عالم طبقهٔ خاص بدو منسوب
گروهی که درانجا باشند بدین نام اختصاص گیرند پیتره بفتح بای فارسی وکسر یای تحتانی
وسکون تای فوقانی وفتح را عقیده هندوی حکیم آنست که چون نیاکان هرکس به نیکوکاری
فروشوند بهشت پیکرها برگرفته در طبقهٔ علحده کام دل برگیرند از دیوته تا هرکه درانجا باشد آنرا
بدین نام سرایند گاندهرپ بکاف فارسی والف ونون خفی وفتح دال وهای خفی وراو با
گویند طبقه ایست که دران رامشگران قدسی نفوس زندگانی نمایند جاچه بجیم والف وفتح جیم
فارسی وهای خفی طبقه ایست که دران گروه جچه بنگاه دارند نیانشگران کبیر پاسبان شمال راچهس
براو والف وفتح جیم فارسی وهای خفی وسین طبقه ایست که درانجا قوم راچهس میباشند که تند [illegible]
این گروه اند وجان شکری مردم نمایند پیساچه بفتح بای فارسی وسکون یای تحتانی وسین
والف وفتح جیم فارسی وهای خفی بدین نام گروهی ازین طائفه اند به بدگوهری وآشفته رائی
روشناس وزبون تر از راچهس وانیان را طبقه جداگانه است واز هریکی شگرف داستانها
برگذارد تیرجنیج بکسر تای فوقانی وسکون را وفتح جیم ونون خفی وفتح جیم جاندار بجیرگی بیج بدانی
گیرد وآنرا پنج قسم برسازند پشش بفتح بای فارسی وضم شین منقوط چارپایان شهری همگی سم

وسکون را وفتح کاف فارسی چارپایان صحرائی پلکهه بفتح بای فارسی وکسر کاف مشدد و های
خفی پرند سمری سرپ بفتح سین وکسر را وسکون یای تحتانی وکسر سین وسکون را وفتح
بای فارسی گوناگون مار و جانور آبی ستهاور بسکون سین وفتح تای فوقانی و های خفی
والف وفتح واو و را رستیهها مانکهه بمیم والف وکسر نون وضم کاف مشدد و های خفی آدمی
بافزونی سنج وبسیاری بدین تقسیم کردند وعقیده آن دارند که هنگام هستی آفرینش به پنج
عنصر درشوند وخشیجان در پنج تن ماتر درآیند وایشها در اهنکار پرده نشین گردند واو در
خلوتکده همت نشنید واین در صفوت گاه پرکرت نهان شود و رنج را بر سه گونه دانند اده
یاتمک بهمزه والف وکسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی والف وکسر تای فوقانی ومیم
وفتح کاف درد درونی ونکوهیده خوئی نفسانی اده دیوک بهمزه والف وکسر دال و های
خفی وفتح دال وسکون یای تحتانی وکسر واو وفتح کاف آسیبی که از دیوته بارسد اده بهوتک
بهمزه والف وکسر دال و های خفی فتح با و های خفی سکون واو وکسر تای فوقانی وفتح کاف گزندی که از پنج عناصر
آید بندهه بفتح با و نون خفی وفتح دال و های خفی انچه سرمایه پابستگی نفس ناطقه باشد وازمکت
باز دارد و آنرا بر سه گونه پراکرتک بفتح بای فارسی و را والف وکسر کاف وسکون را وکسر
تای فوقانی وفتح کاف پرکرت را ایزد دانند ویکرتک بفتح واو وسکون یای تحتانی
وکسر کاف و را و تای فوقانی وفتح کاف از بداندیشی یازده اندری را دادار پنهان انگارند دچهنا
بفتح دال و های خفی وکسر جیم فارسی مشدد و های خفی ونون والف درگرو اعمال شدن وبهاشرا
مقصد انگاشتن گویند برای آنکه وجه همت یکی باشد وکامروای علوی مقام گردد اگر نخستین
پیش دید توجه سازد بدبنیان نیک اندیشی وورزش نماید صد هزار منوتر در عالم بالا کامیاب
خواهش آید سپس بدین عالم خواهش کند و در اندری ده منوتر و در عنصر صد منوتر و در اهنکار

هزار و دو صد و هشت ده هزار بعیش آن عالم عشرت ورزد و بعد از آن روی بدین جهان آورد و دهقان
و یک بار هر چهار جگ یک منوتر و هر کار نیک مدتی بر گذارده اند بعلوی عالم باشد چنانچه گویند
هر که خانه و ارزمین به برهمن دهد ده کلپ در بهشت بگذارند بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی
و آن چهار جگ است و هر که هزار گاو خیر کند یک کرور و چهار ده هزار کلپ در منسوب بسر بردی
آمد و شد بسیار جدای پرکرت و پرکه بیگاه و بیدا و بیدائی گیرد و دانش والا پدید آید و آن هنگام
مکت بود و از آمد و شد باز ماند این گروه نیز چون بیدانت دو سر پر گذارند یکی لنگ سریر
و آن هژده چیز است یازده اندری و پنج تن ماتر و مهتت و اهنکار دیگر ستهول سریر و مردن
عبارت از انست که میان لنگ سریر و ستهول جدائی افتد و لنگ سریر همواره با او باشند
تا هنگام مکت مطالب این گروه در شصت سخن گذارش یابد بفتح تای فوقانی و نون خفی و سکون
تای فوقانی و فتح را مانند او سیاهی سخن دانند نخست در آنکه پرکرت و پرکه طراز هستی دارند
دوم درین پرکرت یکی است سوم پرکه جدا است از پرکرت چهارم در نبودن کارنج بی کارن
پنجم پرکرت برای نتیجه کبری دیگر انست ششم هر کاری که هستی گیرد بی آن سه عرض نباشد
هفتم جدا شدن پرکه از پرکرت بدانش والا بود هشتم پیوستن این هر دو به بیدانشی نهم هنگام
تابش دانای که پرکرت از آمد و شد باز ماند روزی چند اگر آخشیجی پیکر بجا باشد برای بودن
سنسکار باید باست ورنه آن نیز نیستی گرای آید دهم در آنکه کننده پرکرت است نه پرکه و
در پنج احوال و پنج کلیس اید یا اتمارک دو یک اهتو پس گنجی از آن در پاتنجل گفته آید بست و هشت
در بیان ناپدید شدن و هشت قوت از قوتهای یازده اندری و هفده نیروی مهتت و نه در
بیان نه تشت بضم تای فوقانی و سکون شین منقوط و کسر تای فوقانی هندی دست از همه
بازداشته بیک چیز آرمیدن پرکرت تشت باندیشه آنکه پرکرت دانش افزاید و پرکه را از خود

جدا کند واو را وجهه همت سازد و همواره بدو متوجه باشد یادان تشت بضم همزه والف وفتح
بای فارسی والف ودال والف وفتح نون بدین شناسائی که از تنها پرکرت کاری برنگشاید و تا
افسردگی از همه دست نهد به گرایی معتمد نگردد کال تشت بکاف والف ولام بدین سگالش
که همه خراش از سپری شدن زمان برقرار بیدائی برآید پس دل از همه بردارد و بدو روی آرد ویهاگی
تشت بفتح با و های خفی والف وکسر کاف فارسی وفتح یای تحتانی چنان اندیشد که زمانه بر بسیاری
نگذرد و کاری بر نگشاید گره کشای مقصود همت وابسته واندوست از همه برگرفته دل بدو نهد پارپ
تشت بپای فارسی والف ورا دست از همه خرستلذات دنیا که خبر با او نیست باز دارد تخیال دل
آنکه هزاران کس در جست وجوی آن رنج برده اند وچیزی از آن بدست نیامده و بدین ورزش
دل از آن برکند سپارتشت بضم سین وبای فارسی والف ورا هر چه بود او باشد دل
بدو نهد و بدین شایسته نیچ که ثبات از ثنا و سلطان نیز نیستانند و در تحلیه گیرد و پارپارتشت
بیای فارسی والف ورا و بای فارسی والف ورا هیچی از ذات سیر از د بدین تصور که اگر بکار خود
هم نه شدم هستی گراید وچنین چیزی ابستگی را شایا آنها نیه قشت بفتح همزه وضم نون وفتح
تای فوقانی مشدد و میم والف ونون خفی وفتح با و های خفی یا بین آهنگ دل از کلی تمتعات برگرفتن
که هنگام هستی اندوه آورد اتمانیه تشت بضم همزه وفتح تای فوقانی مشدد و میم والف ونون
خفی وفتح یا و های خفی لذتهای از تمتع در بیپر چهان آزاری دیگران و هشت تشت هشت سده
بکسر سین ودال مشدد و های خفی اود سده بضم همزه وسکون واو وفتح ها ای آنکه چیزی برخواند
از فروع خرد فراوان چیز دریابد سبد سده بفتح سین وسکون با وفتح دال ای آنکه سبدان
شنتابد و نشنوند لفظ آگهی دست دهد دهیت سده بفتح همزه ودال و های خفی وفتح یای تحتانی
ونون [illegible] آید سهرت پرابت سده بفتح سین وکسر ها ورا وسکون تای فوقانی

وفتح بای فارسی ارو الف وفتح بای فارسی وکسر تای فوقانی باز دعای صاحب دلی ابد الش سیه دان سلسله بدل والف و فتح
نون پذیرفته دعوتی را خدمت کند با خیر بدو دهد و خواهش دانائی نماید و کامیاب آید **پاتنجل**
این شگرف دانش حکیم پتنجل بروی کار آورد بفتح بای فارسی و تای فوقانی و نون خفی و فتح
جیم و کسر لام در پیرا رتمه و پرمان و بخران بروش سانکهه گراید مگر آنکه ایزد بیهال را گذارش نماید
هستی و دانش را عین ذات انگارد و آفریدن پنج تن ماترا بی میانجی اهنکار از مهتت داند
و از بیکرت اهنکار چون ست غالب شود پنج حواس ظاهر پدید آید و از تمس اهنکار چون رج
افزونی گیرد پنج کرم اندری نقش ظهور بندد و از چیرگی ست و رج من هستی پذیرد و سوبهم سریرا
فنا پذیر پندارند و چون دیگر بیکر برگیرد از نو هستی یابد چنین آنکه مکت روی دهد وان سه
جوگ بدست نیاید بضم مجهول جیم و سکون واو و کاف فارسی آن فراهم مضمون این دانش اندیشه
چیت بکسر جیم فارسی و فتح تای فوقانی مشدد چیه برمن **برت** بکسر با و واو تای فوقانی
مشدد جنبش من بگرد آوری خوهای گزیده و ناشائسته **نرودهه** بکسر نون و ضم را و سکون
واو و فتح دال و هاء خفی نقش گردش ستردن و آرامش گزین شدن جوگ آن هنگام
انتظام گیرد که پای خواهش از رفتار باز ماند و آنرا اسباب برگذارد و اندکی ازان هویدا
بود که خسته دلان طلب راهبری آماده گردد گویند مهتت را به پیوند من و آن سه عرض پنج
حالت دست دهد آنرا پنج بهوم نامند بضم با و هاء خفی و سکون واو و میم **چهیپت** بکسر جیم
فارسی و هاء خفی و سکون بای فارسی و تای فوقانی از فراوانی رج پدید آید دل بیجا آرامش نیابد **موده** بضم میم
و سکون واو و فتح دال هندی و هاء خفی از افزونی تمس یافت مقصد آرمیده گردد **بچهیپت**
بکسر با و جیم فارسی و هاء خفی و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی از افزونی ست درین
مقصود بدست افتد و لختی آسایش گیرد لیکن از زیادتی رج ناپایدار و بزودی هراسیمه شود

ایکاگر بکسر همزه و سکون یای تحتانی و کاف والف و فتح کاف فارسی و را از بسیاری ست
نیروی بدست آید که هر جا که دل نهد بجای دیگر نرود نرده بکسر نون وضم را و فتح دال مشدد
وهای خفی حالتی است که بنیستی هر سه عرض نقش خواهش سترده آید و از پیش آرامش آگهی نماند
جوگ در سه حالت نخستین کمتر روی دهد گویند در حالت نخست من او هرم را منزلگاه و در دوم
اگیان را و در سوم اپراک و انیسرج را و در چهارم دهرم و گیان و بیراک و ایسرج را و در پنجم نقش
نیک و بد سترده گردد و برت در کونیستی رود و آن بر دو گونه کلشت بکسر کاف و لام و
سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی جنبش در نکوهیده کارها اکلشت بفتح همزه سیر
در شایستگیها و هر کدام باندیشه نیکوکاری و بدکرداری بر پنج گونه باشد پرمان برت
بفتح بای فارسی و سکون را و میم والف و فتح نون و کسر با و سکون را و کسر تای فوقانی شناخت
است یا بدلیل از فزونی ست بهم رسد بپرچی بکسر با و فتح بای فارسی و سکون را و فتح جیم و
سکون یای تحتانی دانش پناه بافزایش است و تم پدید آید اگر خداوندان چارم باشد بپریت
گویند بکسر با و سکون بای فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و اگرشک نام دارد از افزونی ست سنشی
نامند بفتح سین و سکون نون و فتح شین منقوط و یای تحتانی بکلپ بکسر با و فتح کاف و سکون
لام و فتح بای فارسی شک در یکی از ست و تم طراز هستی گیرد نندرا بکسر نون و فتح دال مشدد
و را و الف حالت خواب از تم چیرگی پیدایش یابد و آگهی بنیستی گراید دیگر حکمای این دیار را
رای آنست که من از پیوند خاص حواس باز ماند سمرت بضم سین و کسر میم و سکون را و کسر
تای فوقانی خاطر رفته باز آید از فراوانی ست چهره گشاید در حالت چهارم دوم و سوم و
چهارم برت رود و در حالت پنجم اول و خامس نابود شود در آن وقت مکت روی دهد اگرچه این
والا سعادت بجز بخت وری و ایزدی عنایت فراهم نشود لیکن ژرف نگاهان آزمون کاربند

چیزی باز گذارند ایسر اپاسنا بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را و ضم
همزه و بای فارسی والف و فتح سین و نون والف پیوسته بالهی توجه درون را نور آگین دارد
واو را از چهار چیز پاک داند کلیس کرم بپاک اسی کلیس بفتح کاف و لام و یای تحتانی و فتح سین
سرمایه درد و غم و آن پنج گونه بود ابدیا بفتح همزه و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی والف
ندانستن چیزها چنانچه هست اسمتا بفتح همزه و سکون سین و کسر میم و تای فوقانی والف
خود را خداوند چیزی که در و نیست پندارند راگ برا والف و فتح کاف خواهش برای خود
دویکهه بضم دال و کسر مجهول واو و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی خشمناکی ابهنویس
بفتح همزه و سکون با و های خفی و کسر نون و واو و سکون یای تحتانی و فتح سین بیم فرو شدن
کرم بفتح کاف و سکون را و فتح میم دهرم ادهرم بپاک بدو باء نخستین مکسور و تای فارسی
مفتوح والف و کاف یاداشش کرم اسی بهمزه والف و فتح سین و یای تحتانی اندیشه دهرم
ادهرم که پس از ناپدید شدن آن روی دهد رسیدگان این راه چنان گذارش نمایند که از
هفتگی یاد کرد الهی بدین نمط نکوهیدگیها به نیستی گراید و نه راهزن به پیغوله نابود در شوند بیادهی
بکسر با و یای تحتانی والف و کسر دال و های خفی رنجوری ستیان بفتح سین و کسر تای
فوقانی و بای فارسی و یای تحتانی والف و فتح نون کاهلی از شایسته کاری سنشی شک در
اسباب جوگ و نتایج آن پرماد بفتح بای فارسی و سکون را و میم والف و فتح دال و را و
در بایست کار السی بهمزه والف و فتح لام و کسر شین مشدد و فتح یای تحتانی کاهلی در کار کرد اورت بفتح همزه و
و فتح را و کسر تای فوقانی آرزوی صوری مستلذات بهرانت درسن بفتح با و های خفی و را والف و نون خفی و
تای فوقانی و فتح دال و سکون را و فتح سین و نون دانش ناراه البدیه بهوم کتو بفتح همزه و لام و سکون با و فتح دال و سکون های
خفی و ضم با و های خفی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو بدست نیامدن حالت

چهارم ازان پنج حال **انوستهتتو** بفتح همزه و نون و واو و سکون سین و کسر تای فوقانی و های خفی و دو تای فوقانی اول مفتوح ثانی مضموم مشدد و فتح واو نه استادن بچارهٔ این حالت و باز پس شدن دوم **سدها** بفتح سین و دال مشدد و های خفی و الف بدل گرمی ره گرای جوگ شدن و آنرا سرمایهٔ مقصود انگاشتن سوم **بیرج** بکسر با و سکون یای تحتانی و را و فتح جیم بفراوان شوق جست و جو نمودن انجام کار چهارم **سمرت** بسین و میم و را و تای فوقانی کزین فواید و مهین نتایج اینکار گردد در بینگاه بنیش داشته زبانی نغنود پنجم **میتری** بفتح میم و کسر یای تحتانی و تای فوقانی مشدد و کسر را و سکون یای تحتانی خواهان آسودگی جهانیان بودن ششم **کرنا** بفتح کاف و ضم را و نون و الف از دید درد و غم مردم زاد دل آزرده شود و بدور ساختن آن همت گمارد هفتم **مدتا** بضم میم و کسر دال و تای فوقانی و الف خوشحال شدن از نیکوئی دیگران **اپیچها** بضم همزه و کسر مجهول بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی و الف یکسو شدن از ارنده تا نکوهیده اندرز نه پذیرد دل بدنکرده نکوهش نه پردازد نهم **سمادهه** بفتح سین و میم و الف و کسر دال و های خفی یکتائی گزیدن و یک اندیشه شدن دهم **پرکیا** بفتح بای فارسی و را و کسر کاف مشدد فارسی و یای تحتانی و الف بجز شناسائی و راستی و حق پژوهی پیرامون دل نگردد یازدهم **بیراگ** بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح کاف فارسی آن بسیار گونه بود آخرین پایه آنکه دل از همه برگرفته آید و بجز ایزد بهمال نشکیبد دوازدهم **ابهیاس** بفتح همزه و بای مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و سین پیوسته شناسائی و کردار چندان در آمیزد که خوی او شود در کتب این فن السیر باستا براگ ابهیاس یکجا آورند و هیچ گذارش جداگانه یابد سدها بیرج سمرت سماده پرکیا و جداگانه علیحده گفته اند میتری کرنا مدتا اپیچها درین نامه همه یکجا گذارده آید و درین آگهی نار جوگ بر دو گونه بود نخستین **سنپرگیات** بفتح

سیمین و نون خفی و فتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و فتح تای
فوقانی خاطر هرجا گرای را بیکی برنبندد پایه پایه در نوردیده باز دید پیکر آرام گیرد اتغیر کیات
بفتح همزه و درین آنچ خیالی صورت نیز ازین پیش برخیزد و در اندیشهٔ ایزد بیچون فرو شود اول بر سه گونه باشد
گراسیه سماپت بفتح کاف فارسی و را و الف و کسر ها و فتح یای تحتانی و های مکتوب و فتح سین
و میم و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی مشدد دلبستگی بیکی از عناصر بیگانه و باعتبار
سو جهم و سهول بر دو گونه بود و سین را تبرکانکت نامند بکسر با و فتح تای فوقانی و سکون را
و کاف و الف و ضم نون و فتح کاف فارسی و کسر تای فوقانی و پیشین را نیچار آنکت بکسر با و
جیم فارسی و الف و را و الف و تبرکانکت بر دو گونه بود ستبرک بفتح سین و کسر با و فتح تای
فوقانی و سکون را و فتح کاف اگر در خیال لفظ و معنی هر دو باشد نیز تبرک بکسر نون و سکون را و
کسر با و فتح تای فوقانی و سکون را و فتح کاف اگرچه مضمون در اندیشه نبود و بچارانکت تصور بیکی
از هشت چیز برکرت مهتت اهنکار پنج سو جهم عنصر اگر مقید زمان و مکان ساخته بخاطر دارد سبچار
خوانند بفتح سین و کسر با و جیم فارسی و الف و را و گرنه آنرا نربچار نامند بکسر نون و سکون را
دوم گرهن سماپت بفتح کاف فارسی و را و ها و نون و سین و میم و الف و فتح بای فارسی
و کسر تای فوقانی مشدد بیکی از خواهش خاطر هرنبندد بملاحظهٔ وقت و مکان و علت
سنبرک خوانند و اگر تنها مضمون در دل بود نربرک و هر دو قسم را سانند
بسین ها و الف و فتح نون و نون خفی و دال سوم کرهیتر سماپت بفتح کاف فارسی
و کسر ها و سکون تای فوقانی و کسر را درین مرتبه دستار همه باز دارد و بنگالش تمایکیتایی نپذیرد
و آن نیز بقید زمان و مکان دو نام پیشین یابد و هر دو را اسمتا گویند بفتح همزه و سکون سین
و کسر میم و تای فوقانی و الف و نیز کیات بر دو گونه بود نخست بهویرقی بفتح با و های خفی و فتح

واو و بای فارسی و راو فتح تای فوقانی مشدد و یای تحتانی پرکرت را از اتما باز شناسد یا از
عناصر و اندری جدا انداند اگر پرکرت را آتما داند از پرکرت لی نامند بفتح لام و یای تحتانی
و اگر عنصر و اندری را اتما شمرد بدیه گویند بکسر با و دال و سکون یای تحتانی و های خفی دوم
ابای بهرلی بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح یای تحتانی از بیدارگختی و روشن ستارگی
بقلاوزی آن دوازده چیز شناسای اتما آید و گلشن سرای مقصد عشرت گزیند و دولت
ملک روی دهد و خداوند جوگ را چهار حالت بود نخستین آنکه با نیتی درست و قدمی استوار
پا درین بادیه جان گداز نهد از اپرتهم کلپک نامند بفتح بای فارسی و راو تای فوقانی
و های خفی و فتح میم و کاف و سکون لام و کسر بای فارسی و فتح کاف دوم مده بهومک
بفتح میم و ضم دال و های خفی و ضم بای فارسی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف بگذارش نفس و کار کرد نیک
خیالان زنگ از آینهٔ دل بزداید که انچه بخاطر دیگری پرتو اندازد دریابد و انچه دیگران از
خردی نیارند دید به بیند سوم پرکیا جوگ بفتح بای فارسی و راو کسر کاف فارسی مشدد و یای
تحتانی و الف و ضم جیم و سکون واو و کسر تای فوقانی از بخبندی و جست و جوی سخت بر
عناصر و حواس چیره دستی رو دهد و دور و نزدیک در دید و شنید و جز آن یکسان نسبتی
گیرند و بر آفریدن و نابود ساختن توانا گردد چهارم انکرانت بهاونی بفتح همزه و کسر
تای فوقانی و فتح کاف و راو الف و نون خفی و فتح تای فوقانی و با های خفی و الف و فتح واو
و کسر نون و فتح یای تحتانی مشدد و انچه گذشته است بر و پیدائی گیرد گویند از هشت چیز جوگ
اسیر کیات فراهم آید و آن بمثابه اجزا باشد بخلاف دوازده چیز که اسباب خارجی شمرند و آنرا
اشتانگ جوگ خوانند بفتح همزه و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی و
الف و نون خفی و فتح کاف فارسی جم بفتح جیم و میم نیم بکسر نون و فتح یای تحتانی و میم

آسن بهمزه والف وفتح نون پرانایام بفتح بای فارسی وراوالف ونون والف ویای
تحتانی والف ومیم بفتح بای فارسی وکسر را وتای فوقانی مشدد ویای تحتانی والف وها والف
وفتح را دهارنا بفتح دال وهای خفی والف وفتح را ونون والف دهیان بکسر دال وهای خفی
ویای تحتانی والف وفتح نون سماده بفتح سین ومیم والف وکسر دال وهای خفی جسم برنجگونه
بود آهنسا بفتح همزه وکسر ها ونون خفی وسین والف نکشتن وازردن نیازد چون بدین خوگر
شود دشمنان بدوستی گراید ستی بفتح سین وکسر تای فوقانی مشدد وفتح یای تحتانی براست
گفتاری خوکند وازین رو خواهش او به بدپذیر امنی نگردد استیی بفتح همزه وسکون سین وکسر
تای فوقانی ودو یای تحتانی اول ساکن دوم مفتوح ناستدن مال افزون ازانچه دستوریست
کلید گنجینه های عالم در آستین او نهند برهم چرج بفتح با وسکون را وهای خفی وفتح میم وجیم
فارسی وسکون را وفتح جیم از پیوند زن برکنا وزید از دم گیرای او بیدانشان چراغ بینش بر
افروزند اپرگره بفتح همزه وبای فارسی وکسر را وفتح کاف فارسی مشدد وفتح را وها از اسباب
دنیوی هیچ باخود ندارد وآنرا سرمایهٔ هرگونه غم شمرد گذشته وآینده براو آشکارا کردد نیم هیچ
گونه بود سوچ بفتح سین وسکون واو وفتح جیم فارسی پاکداشتن درون وبرون از آمیزه
مردم بپرهیزد واز خویشتن برآید گوهر من پاکیزه شود وخواهش توده بارآورد وحالت ههام
رو دهد سنتوکه بفتح سین ونون خفی وضم تای فوقانی وسکون واو وفتح کاف وهای خفی
بازآمدن از خواهش بیجا وخرسند بودن بدین کردار شگرف نشاطی روزی شود ولذات دینی
راقدری نماند تپ بفتح تای فوقانی وبای فارسی گذارش جان وتن پذیرفتن گرمی و
سردی وگرسنگی وتشنگی وخموشی تا هرنیچ کلیل از لوحهٔ ضمیر سترده آید چیزهای دور دست
ودپوشیده وپس خود را به بیند وبهر پیکر که خواهد برآید سوادهیایی بضم سین وواو والف د

کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی خواندن الهی نامها و یاد کرد ایزدی
صفات و بدانچه بکت فراهم آید و اگر بر خواندن توانائی نباشد همواره لفظ او نکار بضم همزه و
سکون واو و نون خفی و کاف و الف و را بر زبان راند دیوتها و دیگر الهی بزرگان بدو آمیزند
و بیاوری او همت گمارند الیسر بین دهان بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین
و فتح را و بای فارسی مفتوح و را و کسر نون و فتح دال و های خفی و الف و فتح نون و جه همت
در کار کرد رضامندی ایزدی بود گوناگون شناسائی بدست افتد و همگی مراتب آگهی رو دهد
آسن نشستن ریاضت کیشان محنت کدهٔ تجرد داران بر هشتاد و چهار گونه بود و از همه سیزده
بس معتبر و هر کدام را روشی دیگر و نام جداگانه بود و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی آزار
کمتر رساند دانشوران هندوستان نشستن معامله گزینان بارگاه تعلق را نیز بدان شماره بر نمط
دیگر بر گذارند راقم نامه والا بسیاری دیدهٔ حیرت اندوخته است آدمی چگونه این عضلات
و اعصاب و استخوان را بدینگونه فرمان پذیر دارد و پرانایام پای بند گردانیدن دم بسلسلهٔ اختیار
پورک بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و کاف و آن کشیدن باد است بدرون
از راه بینی باین طریق که با نر انگشت دست راست روزنه چپ بینی بر بندند و از سوراخ راست
آهسته آهسته بیرونی هوا را بدرون در کشند کنبهک بضم کاف و نون خفی و فتح با و های
خفی و فتح کاف نگاه داشتن درونی انفاس و کشیده باد ها باندازهٔ توانائی و هر دو روزنه
با بهام و بنصر دست راست بر بندد ریاضت گران این بوم چندان پاس نفس نمایند که در
دوازده سال یک نفس بر آورند ریچک بکسر را و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی
و کاف گذاشتن کشیده باد ها پایه پایه باهستگی به نر انگشت شگاف راست فرو گیرد و بنصر
اندر روزنه چپ بردارد و در ما کند مجمل آنکه از راست بر گیرد و از چپ بر گذارد و ازین سه کار

یک پیا تا یام بانجام رسد گویند نفسے کہ از راہ بینی برآید از شانزدہ انگشت برنگذرد و برخی برانکہ از دوازدہ ازین کار کردمن آرامش ندبرد والا دانش روی آورد واین بی یاوری شناسائی از مونکار فرادست نباید و درین ہنگام گوشت وگرم دارو و ترشس نمکین نخورد باندکی از شیر برنج بسر برد و گرد زن نگرد و وگرنہ سفر بشوریدگی گراید و مالیخولیا بار آورد پرتیاہار باز آمدن حواس بیگانہ از مدرکات خویش چون من آرامش گیرد ناگزیر اینہا برون لشتابند ہمہ چیزی خواہش در پیش او طراز پیدائی گیرد دہارنا خاطر انگیخا پابند ساختن ناف سینہ تارک سرمیان دو ابرو و سربینی و سرزبان با دیگر پیکرہا دہیان نا گسستن توجہ از انچہ پیش نہاد دل است وجز نفس داننده و دانش وآن چیز ہمہ از خاطر برخیزد سمادہ دانند و دانش نیز بہ نیستی گراید و درین ہنگام مراتب ستر گیات بانجام رسد و سر آغاز اسیر گیات شود چندانکہ والا دانش روی دہد و جوگ چہرہ برافروزد واین حالت را سمادہ نامند اول و دوم این ہشت چیز بمثابہ تخم در زمین کشت بزیر افگندن سوم وچہارم بسان آغاز رستن پنجم از گل اندیشند ششم و ہفتم و ہشتم را مراتب میوہ انگارند وسہ پیرا سنجم گویند بفتح سین و نون خفی و فتح جیم و سکون میم درین زمان از آدمی شگرف کارہا پدید آید و بینندگان راحیرت فروگیرد و نیرو ی این کار کردرا ایسرج دانند بفتح ہمزہ و دو یای تحتانی نخستین مکسور ثانی ساکن وضم سین وسکون را و جیم و ہشت گونہ برگذارند انما بفتح ہمزہ وکسر نون و میم والف ہرگاہ خواہد چنان ریزہ گردد کہ از منافذ الماس بآسانی گذرد مہما بفتح میم وکسر ہا و میم والف چنان دراز شود کہ دست بماہ رساند لگہما بفتح لام وکسر کاف فارسے و ہای خفی و میم والف چنان سبک گردد کہ بدست آویز شعاع بعلوی عالم بر شود گرما بفتح کاف فارسی وکسر را و میم والف باندازہ ہر گران خود را نمودار گرداند در برخی نامہا بجای

چهارم پراپت آورند بفتح بای فارسی و را و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی هرچه
خواهد بدو پیوندد پراکامی بفتح بای فارسی و را و الف و کاف و الف و کسر میم و فتح
یای تحتانی بزمین فرو شود و از جای دیگر برآید چنانچه در آب ایستو بکسر همزه و سکون
یای تحتانی و کسر سین و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو آفریدن و غیبت ساختن بستو
بفتح با و کسر سین و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو اخشیجان و انچه از و هستی یافته فرمان
پذیر گردند کامابساییتو بکاف و الف و میم و الف و فتح با و سین و الف و کسر یای
تحتانی و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو هر خواهشی که کند روائی یابد اگرچه در دیدهٔ عادت بینان
رسم آلود این سخنان دور نماید لیکن شناسای نیرنگی قدرت دادار بیهمال شگفت در نشود
مطالب این نگارف دانش در یک ادهیای گذارش یافته لیکن در چهار جزو نخستین
در حقیقت جوگ دوم در اسباب ان سوم در نیرنگی ایبرج چهارم در مکت جسیین آرنده
این طرز بدیع حکیم جن بکسر جیم و فتح نون واورا ارن بفتح همزه و رای مشدد و سکون
نون و ارهنت بفتح همزه و کسر را و فتح ها و نون خفی و فتح تای فوقانی نیز خوانند بایزد
بیچون بسان میمانسا و سانکهه و بافعال اختیاری و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت
گروند و در سرگ لوک بست و شش طبقه بجهت نشیمن سه پایه برگذارند دوازده و نه
و پنج و در آخر سرآمد گزیدگان الهی بسر برند و اجسام را مرکب از اجزای لایتجزی انگارند
هر چهار اخشیج را یک گونه اجزا اندیشند و بنای هر عنصری را جدا باز گویند و عالم را بملاحظهٔ اجزا قدیم انگارند و باعتبار صورت
حادث چون پنج چیز فراهم آید اشیا طراز هستی گیرد نیلیت بکسر نون و فتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی نیز علت
کال بکاف و الف و لام زمان خاص سبهاو بضم سین و فتح با و هاء خفی و الف و واو خاصیت علت
اتما نفس ناطقه پوربکرت بضم بای فارسی و سکون واو و را و فتح با و کسر کاف

وسکون را و فتح تای فوقانی نتیجه خوب کرداری وتباه کاری پیشین پیدایش برخی
دانشوران هند آفریدن از ایزد و بیم دانند وگروهی از کال و بعضی از پوربکرت وجمعی
از سبهاو چنین پندارند همگی عالمیان بعدم در نشوند و برتند یا دیستی از هر نوعی چندی
سایه نشین هستی باشند و از آنها باز از سر نو هنگامه ها پدید آید این طائفه پیش از دو پایه
نگذارند پیرامون پیمودن نخستین بر دوگونه بود پرتچه بفتح بای فارسی وسکون را و فتح تای
فوقانی وجیم فارسی وهای خفی پروکس بفتح بای فارسی وضم را و سکون واو وکاف
وسین علمی که بی حواس بهم رسد پرتچه بر دوگونه بود اول سانو واهرک بسین والف
ونون خفی و واو اول مکسور و تانی والف وکسر ها و را و فتح کاف آن بحواس پنجگانه ومن چهره
برافروزد و در معاملات صوری بکار آید وآنرا مت گیان گویند بفتح میم وکسر تای
فوقانی وکسر کاف فارسی ویای تحتانی والف وفتح نون وآین دانش بر دوگونه بود یکی
آنکه از حواس پنجگانه پدید آید دیگر آنچه بدستآویز من پیدا شود وآین گروه این را داخل حواس
شمرند وهر کدام ازین دو بر چهار گونه باشد اوگره بفتح همزه و واو وکاف فارسی مشدد و
را و ها شناسا شدن بدین نمودار که آدم است یا اسپ لیکن صفت آنرا نداند ایها بکسر همزه
وسکون یای تحتانی وها والف تیز بینش آنکه آدم کجاست واسپ کدام زمین اوای بفتح
همزه و واو والف وفتح یای تحتانی تشخیص نمودن آن را دهرنا بدال والف وهای خفی وفتح
را ونون والف یاد کرد آن تشخص و در خیال ماندن پارمارتهک بپای فارسی والف
وسکون را وکسر تای فوقانی وهای خفی وفتح کاف خداشناسی که از فروغ نفس ناطقه بدست آید
و در ملت بکار آید وآن بر دوگونه بود بکل بکسر با و فتح کاف ولام برخی داند وبعضی نداند
سکل بفتح سین وکاف ولام همه داند گروه و اکثون اورا کیول گیان نامند بکسر مجهول

کاف و سکون یای تحتانی و واو و لام شکل بر دو گونه بود او ده کیان بفتح همزه و واو و کسر دال و های خفی و کسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و فتح نون آنچه رنگ دار پیدائی گیرد و از دور و نزدیک تفاوت نباشد منه پرچوکیان بفتح میم و نون و سکون ها و فتح بای فارسی و سکون را و فتح جیم و واو احوال دل برخوانند و رازهای درونی آشکارا شود +

پروکس بر پنجگونه بود سیمرن بضم سین و فتح میم و را و نون آنچه نادیده بخاطر گذرد پرتی بهکیان بفتح بای فارسی و را و کسر تای فوقانی و فتح بای تحتانی و کسر با و های خفی و کسر کاف فارسی مشدد و یای تحتانی و الف و فتح نون آنچه از دیدن دیگری بیاد آید ترک بفتح تای فوقانی و سکون را و فتح کاف آگهی از نسبت استلزامی انمان بفتح همزه و ضم نون و میم و الف و فتح نون علم قیاسی و آن از یک چیز زاده انتظام گیرد و تفصیلا برگویند سبد بفتح سین و سکون با و فتح دال آشتی که از سخن گوینده بی خشم و خواهش و راست بین و درست گو پدید آید پرمیو شش گونه دانند و هر یک را جوهر قدیم انگار ند فراهم نیامده از اجزای مقدار شمرند و بخشیم نه در آید و همه جا دانند نخست اتما جوهریست لطیف دانش بدو وابسته و او باین چون فروغ چراغ بخانه وکننده و پذیرنده نیکی و بدی پندارند و آنرا بر دو قسم گویند پرماتما جیواتما اول منحصر ایزد و چهار صفت او را اثبات کنند انت گیان بفتح همزه و نون خفی و فتح تای فوقانی دانش جزئیات انت درسن بفتح دال و سکون را و فتح سین و نون دانائی کلیات انت بیرج بکسر با و سکون یای تحتانی و فتح را و جیم سترگ نیروی انت سکهه بضم سین و سکون کاف و های خفی بزرگ آسودگی و با و تارنگرو ند لیکن پندارند که آدمی از شائسته کرداری همه دان گردد و آنچه او بکار دین و دنیا برگوید کلام الهی شمرند و او را اسما کار پرمیسر نامند بسین و الف و کاف و الف و را و فتح بای

فارسی وسکون را وکسر مجهول میم وسکون یای تحتانی وضم سین وسکون را در شش اره که
لختی حال آن در پیشین دفتر گذارده آمد بست وچهار کس چنین پیدائی گیرند و در سوم وچهارم
پیدایش با و انجام پذیرد ونخست این دوره **اوده ناته** بهمزه والف وکسر دال ونون والف
وفتح تای فوقانی وهای خفی وآخرین را نام **مهاویر** بفتح میم وها والف وکسر واو وسکون
یای تحتانی ورا وهر کدام را **جن** بکسر جیم وفتح نون وشنگرف داستانها برگویند چنانچه لختی
گفته آید وایزد مقدس را **نرگن پرمیسر** نامند بکسر نون وسکون را وضم کاف فارسی ونون
وبر جیوا تما چند قسمت رود ثنائی چون رونده وغیر رونده مانند آدمی و درخت ثلاثی چون
زن ومرد وخنثی ورباعی مثل پیکرهای انسانی ونباتی وبهیمی وخماسی صاحب یک حس چون
عناصر چهارگانه ونباتات وآن دوگونه بود آنچه بنظر درآید وآنچه از بس خوردی دیده نشود
هر یک ازین پنج چیز را جان دار وخداوند لامسه دانند صاحب دو چون صدف وزلوک
لامسه وذائقه دار خدیو سه چون مورچه باآن دو شامه نیز با اوست خداوند چهار چون مگس
وزنبور که باآن سه باصره نیز با او **پنج خدا** چون آدمی واین نیز بر دو قسم است من دار
وجز آن چون بد وطور دنیای در آن هم برگوید چون اول وپنجم بر دو گونه است همگی جاندار
از هفت نگذرد وهر یکی بد وطور **پرجاپت** بفتح بای فارسی وسکون را وجیم والف و
سکون بای فارسی وکسر تای فوقانی خداوند شش قوت غذا پذیرفتن تن گرفتن حواس
پذیر شدن نیروی سخن توانائی دم کشی ومن اپرجاپت جانداری که در وی این شش نباشد
یک حاسه را چهار قوت بود مغتذی شدن گرفتن بدن بحواس بهره مند گشتن قوت برآوردن
وفرو بردن نفس دو حاسه وسه حاسه وچهار حاسه وپنج حاسه را بی من پنج قوت شمرند چهار
پیشین وگویائی وخدیو من را شش وچنان برگویند چون دو چیز در نفس فراهم آید آنرا زنده

له
قوله ثنائی الخ یعنی [illegible]
[illegible] دو صفت
یا صفت وجود و عدم
آن دو صفت [illegible]
مانند [illegible] ثلاثی [illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
[illegible] خماسی [illegible]
پنج صفت ۱۲

خوانند ورنه مرده و هر یکی را ایزان نامند پنج حواس سخن گویائی گرفتن نفس برآوردن امتداد
زندگی پنج حاسه را بر چهار گونه پندارند دیوته بکسر دال مجهول و سکون یای تحتانی و فتح واو
و تای فوقانی و های مکتوب منکهه بفتح میم و ضم نون و فتح کاف فارسی مشدد و های خفی +
تارکی بنون و الف و فتح را و کسر کاف و سکون یای تحتانی ترجنج بکسر تای فوقانی و سکون
را و فتح جیم و نون خفی و فتح جیم دیوته نورانی جوهریست بخواهش انسلی بی زادن طراز هستی
گیرند پیکر ایشان گوشت و استخوان ندارد و سوختنی نبود آز انفاس بعضی خوش آید و رنجور نگردند
و کهن سالی طراوت برنائی نبرد هر چه بخاطر آرند پیدائی گیرد و هزاران پیکر برایند و جهانگشت
از زمین بلند خرامش کنند و این گروه بر چهار گونه اند بهون پت بفتح با و های خفی
و فتح واو و نون و های ثانی و کسر تای فوقانی این گروه بهفت زمین ته بته گرایند و
زمینی که مردم باشند فاصلهٔ آن یک لکه و هشتاد هزار جوجن پندارند یکهزار از فراز
و همچنان از پایان گذاشته آدمیان بنگاه این طائفه باشد و آن شهاده گونه اند و هر یک را
دو فرمان روا یکی شمالی طرف اکار کیا و دیگری جنوبی رازنگ روی و خوش نشست
و برخاست هر کدام را جداگانه پندارند گویند عمر این گروه از ده هزار کم و یک ساگر زیاده
نبود و زبون ترین همه اینها را دانند و نتر بکسر واو و نون خفی و فتح تای فوقانی و را در
هزار جوجن بالا تر از پایان گذاشته بسر برند و در بنگاه آدمیان نیز گذارند و نماید و شانزده
گونه اند و هر طائفه را دو سلطنت و عمر از ده هزار سال کم و از یک پلویم افزون نبود جوتکی
بضم جیم و سکون واو و کسر تای فوقانی و کاف و سکون یای تحتانی هفتصد و نود جوجن
بلند از زمین هموار منزلگاه ایشان و تا یکصد و ده جوجن منتهای یورت پنج گونه باشند نخستین
ستاره ها دوم آفتاب ده جوجن از کواکب بلندتر تختگاه او سوم ماه هشتاد جوجن رفیع تر

نیر اعظم چهارم ستارگان منازل بست و هشت گانه نچهتر گره بفتح کاف فارسی و را و ها به بلندیها
چهار جوجن از منازل هشتاد و هشت بر شمارند از آن میان پنج عمده عطارد و زهره مشتری
مریخ زحل هر کدام سه جوجن از دیگری بلندتر و زندگی هر پنج از هشتم حصه پلویم کم و از یک
پلویم و یک سال افزون نبود و ویماناک بفتح واو و سکون یای تحتانی و میم و الف و کسر نون
و فتح کاف وطن گاه این طایفه بر فراز همه دو قسم دانند نخستین کلپوپپن بفتح کاف و سکون
لام و ضم بای فارسی سکون واو و بای فارسی مفتوح و نون مشدد و منزلگاه ایشان دوازده طبقه در هشت
بهر یکی فرمانروائی جداگانه است و چهار را دو اورنگ نشین و درین ده سلطنت ده چیز فروغ افزا
فرمان روائی دادگر وزیر شایسته دانشور مصر اندوز همرازان دستیار سلاح داران نگاهبانان
خداوندان هفت لشکر فیل و اسپ و عرابه و گاو و پیادگان شمشیرباز نغمه سرایان آرایندگان صول
رعایا گذارندگان اخبار کناسان گویند یک و نیم راج کسری کم جایگاه این گروه و الا پایه قسم
دوم کلپاتیت بفتح کاف و سکون لام و بای فارسی و الف و کسر تای فوقانی و سکون
یای تحتانی و فتح تای فوقانی با خیز بپردازند و از دوستی و دشمنی و فرماندهی و فرمان پذیری
برکناره زیند و تجرد یاد کرد ایزد ندانند و فرازتر از آن دوازده آرامگاه نه نه بر بالای یکدیگر
جا دارند و پنج دیگر مشابه روی و دو پائین و دو بالا و یکی در میان همگی بنگاه ایشان چهارده طبقه
بدین صورت عالم را سه طبقه انگارند منکهه لوک بفتح میم و ضم نون و کسر کاف مشدد و های
خفی و ضم مجهول لام و سکون واو و فتح کاف نهصد جوجن از پایان زمین تا نهصد فراز بنگاه
مردم شناسند گویند زمین در درازا یک راج است و همچنان در پهنا از آن در جبل و پنج
لکهه جوجن آدمیان بسر برند و ته این پاتال لوک بپای فارسی و تای فوقانی و الف
و سکون لام نهصد جوجن کم هفت راج زمین دوم را و چندان نخستین فرا انند و در هر زمین

یک راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چیزی کم سهرک لوک بضم سین و سکون
را و فتح کاف فارسی علوی عالم هفت راج برخی کم باشندگان این خداوندان پنج حس
از انجمله در بست و شش طبقه گروه دیمانک رابگاه و بهشت عبارت ازین طبقات
به نیکوکاری بدین ابدان در آیند و شادی اندوزند هشت طبقهٔ دیمانک در پنج راج بسر
برند و چهار در ششمین راج و چهارده طبقه قسم دوم در یک راج آن راج سافتی را گویند
که هرگاه آهنین گوی را که سه و نیم سیر اکبری باشد به نشیب اندازند تا ششماه و شش روز
و دوازده گهڑی در جالش باشد گویند بر فراز بست و شش طبقه مذکور پس از چهل و هشت
گروه گردقطعه ایست بلوریانا بدر از چهل و پنج لکه جوجن و همین پهنا به پری هشت جوجن
چون سه گروه و پنج حصه از شش بخش کرده بالا شتابند مقدس جای مکت باشد
و آنجا مردم بسان نور در روشنائی بایزد بیچون در شوند عمر دیوتا از پلویم کم و از سا کر
زیاده نباشد طبقات دیوته چهارگانه تا دو طبقه دیمانک را هفت دست قامت باشد
و در سوم و چهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم سه
و از سیزدهم تا بست و یکم دو و از بست دوم تا بست و ششم یک لیکن هر کدام نیروی بود که
گوناگون پیکر دارند گویند همگی دیوته ما آرزومند غذا باشند لیکن نه از راه دهن بجوشش اکر
کامیاب گردند هر کرا ازین گروه عمر ده هزار سال باشد پس از یک روز غذا خواهد و پس از
گذشتن مدتی که آدمی تندرست چهل و نه نفس زند یکبار نفس برآورد و هر کرا عمر ازین افزون
بود تا یک ساکر از سه روز کم و از نه افزون به یکبار بخورشش پردازد و از چهار گهڑی تا
هیژده گهڑی یک نفس برآورند و آنکه از یک ساکر بیش تند پس از یک سال بغذا
آرزومند آید و بعد از پانزده روز نفس برآرد و آنکس که عمر ازین افزون باشد برابر

هر سال که یکهزار سال افزون شود تا نخورش دمی آورد و همچنین پانزده بروز بحبت
مدت نفس کشیدن افزوده گردد و رای این گروه آنکه همگی دیوته‌ها تا دو طبقه قسم چهارم
در مباشرت بسان آدمیان باشند لیکن آبستن نشوند و بر سوم و چهارم به پیوستن و قوت
لامسه و پنجم و ششم بدیدن و هفتم و هشتم بشنودن آواز چهار دیگر بمحض بخیال و چهارده
طبقه قسم دوم ازین پاک پندارند که آدمی به نیروی کردار بآن پایه برسد و از بزرگی
شگرف دهستانها نگاشته آید باندکی از بسیاری پسند نمود سنگهه را دو گونه شمارند
سینیا بفتح سین و کسر نون مشدد و یای تحتانی و الف من دار اسینا بفتح همزه بلی
من گویند در گوشت و خون و آب دهن آدمی پدید آید و از دو گهڑی افزون نزید و سینیا
بر دو گونه باشد آیین طائفه زمین را دو بخش بر سازند و هر قسم در یکی باشد نخست آنکه
در وی کن و مکن را روز بازار گرم شود به شائسته کاری و نکوهیده کرداری سعادت و
شقاوت اندوزند پانزده قطعه بزرگ زمین بدو گراید و عقیده آن دارند که در شماره
که مدت آن در پیشین دفتر نگاشته آمد دوازده **چکرورت** پدید آید بفتح جیم فارسی
و کاف مشدد و را و فتح واو و سکون را و کسر تای فوقانی سی و دو هزار ملک در تصرف
او و سی و دو فرمانروا حکم پذیر و هشتاد و چهار لکهه فیل و بهمین شماره اسپ و عرابه زبردست
او و چهارده هزار وزیر و نود و سه کرور پیاده و هشتاد هزار حکیم و سه لکهه قوربردار و پنج
لکهه چراغ افروز و سه کرور خنیاگر و شصت و چهار هزار زن نکاحی و یک لکهه بیست و هشت
هزار زن پرستار شانزده هزار کان جواهر نوزده هزار معدن طلا و بیست هزار دیگر
کانی بدو گراید شانزده هزار ولایت ملیچه در قلمرو او باشد بفتح میم و کسر لام و سکون یای
تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و هاء مخفی طائفه که بر آیین او باشند سی و دو هزار بزرگ شهر

شانزده هزار تخت جای سی و شش کرور طیخی شوللان سیصد و شصت خاصگی و فراوان
صفات برنویسند و درین دوره نخستین آنها را چه بصرت بود یوراو ناتهه برخی ازینها نیکو
کاری بهشت خرامند و طائفه بدوزخ و گویند نه تن دیگر پیدائی گیرند باسم باسدیو بیا
والف وضم سین وکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی وفتح واو آن والا شکوهی است
که همه جگر ورت داشته باشند و رای آن دارند که این بزرگان صورت بدوزخ خود آتش نمایند
وکشش را ازین گروه برشمرند و گویند نه تن دیگر پدید آیند که نصف باسدیو در سطوت باشند
وآنها را بلدیو بفتح با و سکون لام نامند و برهمه این گروه تیرتهنکر که گفته شود چیره و از سباکنان
این سرزمین بسی برنوشته اند دیگر زمینی است بس دراز مردم انجا از برگ درخت پوشش
سازند و خورش میوه صحرائی بالختی ازان زمین که بسان نبات شیرین بود خوش و گاه بینده
خوباشد از یک کروه تا سه کروه درازای بالای هرکدام یک پسر یک دختر بزاید پس نقد
زندگی بسپرد و انرا جگلیه گویند بضم جیم و سکون کاف فارسی و کسر لام وفتح یای تحتانی و
های مکتوب چون کلان شوند با یکدیگر پیوند زناشوئی نمایند و سال ایشان از یک پلویم
چنان برگذارند هرکه نیکوکار بود و خیر کند پس از مردن بدین گروه درآید و نتیجه ازاد ریابد
و باتکلیف بردوشش نباشند نارکی بنون والف وفتح را و کسر کاف و سکون یای تحتانی
بسان دیوته بگوناگون پیکر برآیند و در بسیاری احوال انباز لیکن بصورتهای هولناک و همواره
غم زده و اندوهگین و در شش زمین که دوزخ پایه ها انجا نشان دهند طپش نمایند بدبد ناکی
و جان آزاری بسر برند دارند ذاتی با یکدیگر آگزند رسانند گروه بهون پت تا سه طبقه گذار
کنند و مالش این بدگوهران دهند قد باشندگان نخستین طبقه از نه دست کم و از سی
و یکدست وشش انگشت افزون نبود و زندگی از ده هزار سال کم و یک ساگر زیاده نباشد

ودر دوم طبقه دو چندان تا منتهای نخستین و بر همین روش بر هر طبقه افزایش رود و در زندگی
در دوم اند یک ساکر تا سه دیو میان طبقه سوم را کمتر از سه ساکر و افزون از هفت نبود و در
چهارم از هفت تا ده و در پنجم تا هفده و در ششم تا بست و دو و در هفتم تا سی و سه پس جنبش دیگر
جانوران وان بر سه گونه یکی آنکه در آب بسر برد دوم آنکه بر روی زمین سوم آنکه در هوا نخستین
بر پنج گونه باشد اول سوسمار بصورت آدمی و فیل و اسپ و جز آن بود دوم گوناگون ماهی سوم
سنگ پشت چهارم گراه جانوریست طناب آسا چهار گز و افزون خود را بپای فیل و جز آن در پیچد
و بیرون شدن نتواند پنجم نهنگ دوم سه قسم چهار پایه چون گاو و آنکه بسینه رود چون مار و بدو
دست خرامش کند چون [illegible] سوم بر چهار نوع بود و او را در نگاه آدمی گذاره بود پر او از موی
بود چون کبوتر و آنکه از پوست باشد چون شپرک و دوم دیگر در زمت گاه دیوته پرواز
کنند و هر یکی را گوناگون نام نهاده اند و فراوان احوال بر نگاشته عمر قسم اول از دو گهری
تا یک پورب بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و با و آن هفتاد کرور لکه و پنجاه و شش
هزار کرور سال است قسم دوم و سوم در کمی مانند نخستین لیکن قسم دوم از سه پلویم زیاده نیست
و قسم سوم را شماره معین نگویند عمر یک حاسه اگر سو جسم عناصر باشد دو گهری و زمین استهول
از بست و دو هزار سال بگذرد و آب از هفت هزار سال و آتش از سه روز و باد از سه هزار سال
و صاحب دو حس را دوازده سال و سه حس را چهل و نه روز و چهار حس را شش ماه و از پنج اندری
ترجیج و آدم سه پلویم و دیوته و نارکی سی و سه ساکر و ازین در نگذرد دگرفتن بر چهار ابدان
یکلم یگر از آتش جا بی جان است و چهار بر شمرند و او را در سها چالش رود و باد آتش آب خاک
رستنی صاحب دو حاسه خداوند سه حاسه خداوند چهار حاسه چهار پایه که از شکم زاده باشد
ابدان دوزخی ده قسم بهون پت و تر جوتکی و بیمانک ادم و دیوته پس از فرو شدن بیکی از پنج جا

خرامد آدم جانور پنج حاسه آب زمین رستنی و آدمی در بست و دو جا آمد شد نماید و چون باد یا
آتش در آید دیگر بیکر آدمی نگیرد و دوزخی ابدان را در دو جا چالش و دو آدمی و جانور پنج حس دار
که از شکم زاده باشد عمر بسیار نباشد و هرگز به بهشت نروند و اہل طبقه ہفتم دوزخ در
آدمی ہم نه در آیند و ہر سه قسم جانور پنج حاسه دار در ہر بست و چہار آیند و روند محاسبان این
گروه صد ہزار را **لکش** خوانند بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوطه که عوام لکه گویند و ده
لکه را **پربوت** بفتح بای فارسی و رای و یای تحتانی و سکون واو و فتح تای فوقانی و ده
پربوت را **کوٹ** بضم مجہول کاف و سکون واو و فتح تای فوقانی ہندی که این و آن کرور
گویند و صد کرور را **ارب** بفتح ہمزه و سکون را و فتح با و ده ارب را یک **کهرب** گویند
بفتح کاف و ہای خفی و سکون را و فتح با و ده کهرب را **نکهرب** بکسر با و فتح کاف و ہای خفی
و سکون را و فتح با و ده نکهرب را **مہاسرج** بفتح میم و ہا و الف و فتح سین و ضم مجہول را
و سکون واو و فتح جیم و پدم نیز گویند بفتح بای فارسی و سکون دال و فتح میم و ده پدم را
سنکهه گویند بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و ہای خفی و ده سنکهه را **اسمدر** نامند
بفتح سین و ضم میم و سکون دال مشدد و فتح را و کو را کور نیز خوانند گویند موی طفل چکلی ہفت
روزه که چہار ہزار و نود و شش بار آن موہای دیار دہلی ستبر تر است تجزیه بمثابه باید کرد که دیگر
قسمت نه پذیرد و از چنین اجزا چاہے را که دراز و پہنا و ژرفا چہار کروه باشد پر ساخت
و پس از گذشتن ہر صد سال یک جزو از اجزای مذکوره از ان چاه بر آورد تا آن زمان
که چاه خالی شود پلوپم باشد بفتح بای فارسی و ضم لام و سکون واو و فتح بای فارسی
و سکون میم و ہرگاه ده سمدر از پلوپم گذرد یک ساگر گردد دوم **اکاس** چون لختی
از حال نخستین برمیگذارده آمد اکنون مجملے از پنج قسم دیگر مینویسد جو ہر لطیف قدیم

همه جا را فرو گرفته دانش و جان ندارد سوم **کال** جوهریست پیشین آسا لیکن همه جا نبود و
همگی هنگاه آدمی را در گرفته چهارم **پتکل** بضم بای فارسی و سکون تای فوقانی و فتح کاف فارسی
و سکون لام بر چهار گونه بود اگر قسمت نه پذیرد و با دیگری نه پیوسته آن **پرمان** خوانند بفتح
بای فارسی و سکون را و میم و الف و ضم نون و همان را چون بغیر پیوندد **پردیس** گویند
بفتح بای فارسی و سکون را و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین و چون چند پردیس
فراهم آیند **دیس** نامند بکسر دال و سکون یای تحتانی و سین و چند دیس یکجا شده **سکنده**
خوانند بسکون سین و فتح کاف و نون خفی و دال و های خفی نخستین را قدیم برشمرند و در پنج چیز
همیشه باشند رنگ و بو و طعم در وانهشت کیفیت متضاده گرانی سبکی سختی نرمی گرمی سردی چربی
و نقیض آن پنجم **دهرماستکامی** بفتح دال و های خفی و سکون را و میم و الف و سکون سین و فتح تای فوقانی و کاف و الف
و فتح یای تحتانی جوهریست بدست آویزان نفس ناطقه و تن و پتکل باسانی در جنبش درآیند چنانچه
آب ماهی را ششم **ادهرماستکامی** بفتح همزه جوهریست سکون و آرامش را یاور
در برخی نامه‌ها از نه چیز برگذارند و آنرا نه تت خوانند **جیو** بکسر جیم و سکون یای تحتانی و واو
جاندارا جیو بفتح همزه خزان مانند اکاس و کال **پنی** بضم بای فارسی و کسر نون مشدد و فتح
یای تحتانی **پاپ** بدو بای فارسی میان الف از پیوستگی فراوان پتکل با اتما شادی و
غم و آسایش و رنج آید و این پیوستن را کرم نامند بفتح کاف و سکون را و میم و پرکرت نیز
برگذارند بفتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف و سکون را و فتح تای فوقانی هرچه مایه نیکی شود
پن خوانند و بدی او را پاپ و کرم برهشت گونه بود **گیانادرنی** بکسر کاف فارسی و یای
تحتانی و الف و نون و الف و فتح واو و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی پتکل‌ها که پیوند
او هرگونه دانش را که گفته آمد بپوشد **درساورنی** بفتح دال و سکون را و سین و الف و فتح

واو وسکون را وکسر نون وسکون یای تحتانی دانش پنج حواس درپوشد بیدی بکسر مجهول
با وسکون یای تحتانی وفتح دال وکسر نون وسکون یای تحتانی پیوند یگانگیست که بیاوری آن
نفس شادی و غم اندیشد موهنی بضم مجهول میم وسکون واو وفتح ها وکسر نون وسکون یای تحتانی
پیوستگی اجزاست که به آن شگفت را بدانگارند و بعکس آیه بهمزه والف وضم یای تحتانی وسکون ها
پیوستن اجزائی که پایداری جانداران بدوست ناهم بنون والف وفتح میم فراهم شدن جزوهائیکه
سرمایه پیدائی انواع واصناف وافراد است گوتر بضم کاف فارسی وسکون واو وتای مشدد
فوقانی وفتح را گرد آمدن اجزائیست که بآن نفس بیکپای بزرگان وفرومایگان برگیرد انترای
بفتح همزه وسکون نون وفتح تای فوقانی وراوالف وفتح یای تحتانی بهم آمدن اجزائیست که باو
آدمی زاد دست از کارها باز دارد و خوردن نتواند وتیران پیوستن دل نیارد ودر بازرگانی سودی
برندارد وبخشش وریاضت نپردازد اسرو بهمزه والف وسکون سین وراوفتح واو نکوهیده
کارهای بیگانه جان آزاری دروغگوئی دزدی ناپارسائی خواهش فزونی سنثور بفتح سین و
نون خفی وفتح واو وراازان پنج چیز باز آمدن سندهه بفتح با و نون خفی وفتح دال وهای خفی پیوستن
یگانها بانفس نرجرا بکسر نون وسکون را والف پایه پایه گسیختن پیوستگی اجزا گذارش تن
موکه بضم میم وسکون واو وکاف وهای خفی گسستن اجزا وآنرا مکت نامند وپیدایش وگاه
دست ندهد چنانچه آتشی در نگاه لنگ وکور افتاد هریک توانای بدر شدن نداشت کور لنگ را
بردوش گرفت بدیدبانی آن ورفتار این بسلامت جائی رسیدند گویند تا سه چیز فراهم
نیاید این شگرف کار بسامان نرسد شناخت ایزد وبدوری دریافت رهنمائی که نیایش و
نکوهش نزدن وصندل اندودن ازیکدیگر بازنشناسد همیشگی در نیکوکاری واین سه فرمان
پذیری وپرستاری برکشد وازان دانش چهره برافروزد وآن سرمایه بیراگ شود واو اسرو را

پیتنسی

بہ بیستی سرا بدوازد و آغاز منور شود و آدم مردم را بر ریاضت دارد و بگذارش نفس و تن
پردازد و آنرا دوازده گونه دانند خوردن و زبان حسین بشیستر تا یک سال بخورش چرا
وچندی تا نه ماه درین ہنگام ارشش افزون دیده نشد اندک خوردن وافزون از پنج خانه
پژوهش خوردنی نکنند وچون نباید تا روز دیگر نشکیبد وآن پنج چیز خود را باز دارد شیر جغرات
روغن زرد روغن کنجد شیرینی کاهش تن در تابش آفتاب تفسیده ریگ آرامش گزینند
ودر سردی و برہنگی سازد و دست و پا در ہم کشیده بسر بن نشینند گویند بدین شش چیز فراوان
روز باید تا کار بانجام رسد بسیاری بناکامی افتد و چاره گری گناهان بهر حرفی شگرف کردار
قرار یافته بفرمان بذیرفتن و خدمت مرتاضان کردن و بزرگ کتابها خواندن و سر بجیب فرو
بردن گویند از دو گھڑی کم نباشد و برخی پاستانیان را تا دوازده سال دست داده هر دو
دست فرو هشته بایستند وخویشتن را از جنبش باز دارند بدین شش چیز زود بر فراز کامیابی
برآید ہمین نامه ہای انیان چہل و پنج از آن دوازده را انگ گویند بفتح ہمزه و نون خفی و
ضم کاف فارسی الہی کتاب برشمارند اچار انک بهمزه والف وجیم فارسی والف و را در ماند
بود ریاضت کیشان سکرتا انک بضم سین وسکون کاف وکسر را و تای فوقانی والف
در وشرح سیصد وشصت آئین خدا طلبان روزگار و حجتهای ہر یک ستہان انگ
بسکون سین وفتح تای فوقانی وہای خفی والف وفتح نون در واز یک تا ده برگذارند
وانچه در عالم علوی وسفلی یک است بر شمرده وہمچنان تا ده سمبوایا انک بفتح سین وسکون
میم و واو والف و یای تحتانی والف در انجا زیاده از ده تا یک کرور آورده وگوناگون
حقایق نگاشته بهگوتی انک بفتح با وہای خفی وسکون کاف فارسی وفتح واو وکسر تای
فوقانی وسکون یای تحتانی در وسی و شش ہزار سوال گوتم از مہادیو پرسیده پاسخ یافته

نیا تا د ہرم گتھا انک بکسر نون و یای تحتانی و الف و تای فوقانی و الف و فتح دال و ہای خفی و سکون را و ضم میم و فتح کاف و تای فوقانی
و ہای خفی و الف در دستہ دنیم کرور پاستانی داستان اپاسک و شا انک بضم ہمزه و بای فارسی و الف
و فتح سین و سکون کاف و فتح دال و شین منقوطہ و الف دران گذارش احوال ده فرو سیده
مردکہ بہ مہادیو گرویدند انت کدہ و شا انک بفتح ہمزه و سکون نون و فتح تای فوقانی
و فتح کاف فارسی و دال ہندی و ہای خفی و فتح دال و شین منقوطہ و الف در بیان گروہے
کہ بسعادت نکت جاوید دولت اندوختند انتر و و وای انک بفتح ہمزه و ضم نون
و فتح تای فوقانی مشدد و ضم را و سکون واو و فتح دو داو و الف و فتح یای تحتانی سعادتمندانی
کہ بشائستہ کرداری در بست و ششمین طبقہ بہشت جائی دارند پرسن بیاکرن انک بفتح بای
فارسی و را و سکون سین و فتح نون و کسر با و یای تحتانی و الف و فتح کاف و سکون را و فتح نون
درین کار کردہای گوناگون سرمایہ دہ نیک و بدگذارده اند بپاکستھہ انک بدو بار
نخستین بکسور تانی فارسی و الف و فتح کاف و سکون سین و فتح تای فوقانی و ہای مکتوب
بیشین داستانہا کہ پاداش نیک و بد برگرفتہ خواب و البیین نموده اند چودپوربہ انک
بفتح جیم فارسی و ضم ہمزه و فتح دال و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و با و ہای خفی درو
ہمگی مطالب جہانیان و گوناگون اندیشہ ہا و کردارہا و آن بست و چہار تن بدیمضمون ایزدی
خواہش برگذارند و جانشینان ایشان فراہم آورده کتاب برسازند و دوازده را اپانگ
گویند بضم ہمزه و بای فارسی و الف برخی مجلات نخستین اسفار برگذارده اند و لختی دیگر مقاصد
افزوده و چہار کتاب را مول ستر نامند بضم میم و سکون واو و لام و ضم سین و سکون تا و فتح تای فوقانی و را
درو گذارش آداب پیرو استاد و طرز دریوزه روزی و گذارش نفس و ایزدی پرستش
و آئین تصنیف و نشستن را چھید گرنتہ گویند بکسر جیم فارسی و ہای خفی و سکون یای تحتانی

و دال و فتح کاف فارسی و را و نون خفی و فتح تای فوقانی و های خفی در و چاره گری گناه
و ده را پینا خوانند بفتح بای فارسی و کسر یای تحتانی و نون مشدد و الف در و تشریح عضا
و چگونگی پیدایش جانور در شکم و آنچه در هنگام گسیختن عنصری پیوند بکار رود و دیگر امور دینی را
تندمی سوتر نامند بفتح نون و نون خفی و کسر دال و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون واو
و فتح تای فوقانی و را در و بیگانه دانش که گذارده آمد تجرد گزین این روش را جتی گویند بفتح
جیم و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی سکهه بکسر سین و فتح کاف مشدد و های خفی نیز گویند
که قدم درین راه نهد گنیس سکهه بفتح کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح سین
ریاضت گری که شش ماه پیوسته نفس و فنون را در تنگنای بی خواهشی دارد اگر یک روز خورد
دو روز پرهیزد و تنبیر و خضرات و مسکه و روغن و شیرینی دست نیالاید تنها غله پخته در آب گرم
انداخته لختی بخورد و زیاده از یکجا نرود هش خوردنی نماید و شبها نیایش کنان بروز آورد و
هر شب پانصد بار جبهه پرستاری بساید و درین هنگام کتاب بهکوتی برخواند پروتک
بفتح بای فارسی و را و واو و سکون را و تای فوقانی مفتوح و کاف او نیز بد انسان است لیکن
هر وقت از جد کاری و کارآگهی بر ره نوردان این هولناک بادیه نافرد فرماید تا روز بروز
دیدبانی کردار ایشان نماید و تن آسا و ناکننده را سزای درخورد دهد ستهور بسکون سین و فتح
تای فوقانی و های خفی و کسر واو و فتح را یا و پرستین است سرتابان را رهبری کند و درماندگان را
دستگیر آید ترناد هک بفتح را و تای فوقانی و نون و الف و کسر دال و های خفی و فتح کاف
پنیاس نیز گویند بفتح بای فارسی و کسر نون و یای تحتانی و الف و فتح سین جائیکه کار افتد
برای خدا چالاکی نماید و بدانجا شتافته چاره گر آید و جای برای اچایج آماده دارد و از
پوشش او نیز خبردار بود و فضل آذیره تجرد گزینان بد و باز گردد ایاد هیمای بضم همزه و

بای فارسی والف وکسر دال ونون و های خفی و یای تحتانی والف وفتح یای تحتانی نیز ویک پهنه برتر باچارج هست الکی طلبان
تصحیح الفاظ الگی کتب ومقاصد از پیش او کنند اینها هیچ با خود چیز پوشیده نی که گذارش پایگاه
نذارند اچارج بهمزه والف وجیم فارسی والف وکسر را وفتح جیم خوش خو شکوه افزا شیرین گو
گرانبار خردمند مهربان دل مقاصد آئین خویش بدلیل شناسا باشد و بر عزایم هست کرده نگر
دانا و بر ابطال آن توانا و هیچ کتابی برو مجهول نبود و بار غمخواری این هنگامه بر دوش او و رونق افزای
آئین خویش پیش نهاد یا رچه و کتاب زیاده بر انچه نیاز مند هست نگاه دارد تا ترو هندگان این
راه هنگام احتیاج بر گیرند گنده هر بفتح کاف فارسی وسکون نون وفتح دال و های خفی و
فتح را باندیشه آبادی و خوب کرداری بپایه والای الگی رسد و بر هشت گونه خارق عادت
که در پاتنجل گذارده آید توانا شود واو جانشین جن است جن بفتح جیم ونون از ان مراتب
گذشته پایه همه دانی یابد واو را تیرتهنکر نیز گویند بکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی
و را وفتح تای فوقانی و های خفی و نون خفی وفتح کاف و را خو شروی گزیده خوی باشد انفاس
او عطر آگین کلمات او حکمت آمود و گوشت و خون وی سفید خوردن و نخلا جا شناختن او را
کسی نه بیند بیماری و عرق و چرک بقدسی پیکر او راه نیابد و مو و ناخن او دراز نشود و سخن جهان
طراز که هر شنوا انگارد که بزبان آدمی سراید و در هر زمینی که باشد مار و کژدم و دیگر آزار رسان
ناپدید گردند افزونی و کمی باران نشود آویزش و وبا و خشکسال رو نه دهد در هنگام خرامش درختان
نیایشگری نمایند بسیاری نفوس قدسی بپاسبانی او خدمت گزینند گویند روح قدسی او در
تنگنای شکم بدان پیکر خاص تعلق گیرد و بر خلاف عامه مردم سه گونه شناسای روشنی
افزاید از حواس و من شناسا آید و مضمون کتب پیدائی پذیرد و انچه رنگ دار باشد از دور
و نزدیک دریابد و پس از زادن و ریاضت کشیدن بر ضمائر جهانیان آگاه گردد و توالا

له
قوله عطر آگین یعنی الفاظ عطر آمیز
اضافت بتقلیب است
یعنی نگاه داشتن ...
رفع حاجت بول و
براز باشد و ...
آن ... بطور خلاف عادت
فقط

پایه همه دانی رسد بیست و چهار تن که لختی گفته شد این صفا حال ایشان بود تجرد گزینان
این طائفه با زن نزدیکی نکنند و جائیکه آواز او بگوش رسد نروند و گوشت و میوه و شیرینی
نخورند و خوردنی در خانه خود نپزند در غیر هنگام به پیشگاه کسی رفته بایستند و بکلمه دهرم لاه
از خود آگهی بخشند بفتح دال و های خفی و سکون را و فتح میم و لام و الف و فتح با و های خفی یعنی هر که
نیکوئی کند سود بیند و بی زبان خواهش هرچه آورد در روزواره از پخته خوردنی برگیرند و شیر
و روغن و برنج یکجا نهند و آنرا بسر برند و وقت هضم نا شده بشتاب فرو برند و ازین آگهی که کسی برای
این گروه یا بسبب مهمانی درویشان پخته یا از خانه تاریک برآورده یا از نشیب ببالا شتافته یا قفل
در وا کرده یا خریده آورده نپذیرند و بجز گرم آب ننیاشامند و شبها بخوردن و نوشیدن
نپردازند و چراغ نفروزند و در خانه که باشند آتش نکنند و افتاده برندارند و بجز آلوده عضو
نشویند آزار و خشم پیرامون نگردند و دروغ گوئی و جان آزاری و دزدی نگروند و هیچ چیز از
دنیا با خود ندارند بجز پوشش ناگزیر آن در غیر زمستان سه چادر از یکی لنگی بر سازند و
دیگری بر دوش افگنده حمایل وار اندازند سوم بر فراز سر برهنه افگنند و در زمستان پشمینه
خاص افزایند و نیز پارچه بدرازی و پهنای یک نیم دست و کسری چهار ته کرده با خود دارند بهنگام
خواندن خود پیش دهن نهند و دو طرف آنرا بشگافهای گوش بند کنند تا جانور نه در آید و از
نفس آزار نیابد و آدم و کتاب از آب دهن نیالایند و نیز دهرم دچه بدست برگیرند بفتح
دال و های خفی و سکون را و فتح میم و ضم دال و فتح جیم و های مکتوب بر جهم آسا رشتهای پشمین
بپارچه سقرلات پیوندند و آنرا بچوب دسته برپیچند و وقتیکه بر خاک نشینند نخست بآهستگی بدو
زمین بروبند تا جانداری نمیرانند و بزرگان این گروه که لختی بیشتر شمرده آید برای خورش
کهن شیشه اندازند و گوناگون روزه داری و نیکوکاری روزگار آباد دارند در هر شش ماه

بناخن دست موی سر را بر چینند و در سنگلاخ و خارزار برهنه پا گردند و موسم بارش سپر نکنند و تعلق نشان این روش را سراوک گویند بفتح سین و را و الف و فتح واو و کاف نخست بد و از ده چیز پردازند بی گناه را نیازارند و در میان دروغها از پنج گونه پرهیزند و آنرا بزرگ دروغ شمرند گواهی دروغ انکار امانت دروغ در زمین دروغ در ستایش و نکوهش دختر دروغ در گاو و بخیانت دست نیالایند و بزن دیگری نظر نکنند و اسباب دینی را باندازهٔ معین گرفته نگاهدارند افزون ازان اگر بدست افتد بخیرات دهند و در سفرها مقدار مسافت مقرر سازند و هر روز اندازهٔ خورش و جزان که برای خود کار بندند تعین نمایند جائیکه ستی بسوزد یا دزد بکشند نروند و دو سه گهری شبانه روز قرار داده از همه دل بر کنند و بمبدا فیاض توجه کنند و هنگام خواب قرار دهند که نخورند و نقش خواهشها سترده بغنوند و در اشتمی و چتردشی و پورنماشی و اماوس در هشت پهر نخورند و نیاشامند و روز افطار نخستین درویش را سیر کنند و هر روز و شب هنگام خواب مقررات شمرده را بیاد آورند و خود را بپای حساب کشند و نیز نام شائستگی برین گروه دلپسند و قتی افتد که همواره کتاب بشنود و خیر کند و ستایش نیکوکاران خوی او بود و به بدی هیچکس زبان نیالاید خاصه فرمان روای وقت که خدای با کفو تیره و هش کنند و همواره از بدی بیمناک باشد و بآیین خود در هر سرزمین زیست نماید و چنان خانه برگزیند که علانیه نباشد که همه کس را بدان راه بود و نه آنچنان پنهان که کس بدان پی نبرد و زیاده از دو سه روز نگذارد و نیک همسایها برگزیند و با نیکوان آمیزش کند و در پرستاری مادر و پدر کوشش نماید و از شهر و ملکی که لشکر بیگانه آید و در گریزد خرج را باندازهٔ دخل اساس بر نهد و پوشش را موافق آن سازد و همواره بخواندن الهی نامها پردازد و از خان پرهیزد و خوردنی از وقت در نگذراند

و پرستش و پیدایش مال و پیوند از اینجا نگهدارد و در نیرنگ داشت مهمان و جتی و بیمار همت
برگمارد و خود رای و عاشق سخن خود نبود و دوستدار شهر باشد بی هنگام زر مینکه بآئین خود
نیارد بود سفر نه گزیند و بی شناسائی خویش غنیم آویزه نیاویزد غمخوار خویشاوندان
بود عاقبت بین و ژرف نگاه باشد حق نیکوئی نگاهدارد چنان نشست و برخاست نماید
که مردم دوست دارند شیرنگین مهربان دل نیک محضر بود بکارسازی دیگران کوشش کند
و بر درونی دشمنان چیره دست آید خواهش یکبارگانه حس با نصرانان خرد گذارد آنچه بر دو
گروه تعلقی و تجردی پیرامون آن نگردند گوشت شراب شهد مسکه افیون برفیخ ژاله و آنچه
زیر زمین پرورش یابد و میوه که نام او نامعلوم نباشد و آنچه درون او دانهای ریزه بود
و شب خوردن آئین چنین بر دو گونه است سوتیانیسر بضم سین و کسر مجهول واو و
سکون یای تحتانی و تای فوقانی و الف و نون خفی و فتح با و را و دگنبر بکسر دال هندی و
فتح کاف فارسی و نون خفی و فتح با و را گروه پسین برهنه بسر برند و هیچ نپوشند و نزد
ایشان در زنی بیگر یکت نشود و گویند چون کسی در زندگی به والا پایه یکت رسد تا فرو شدن
دست از خورش باز کشد در بسیاری امور پیشین گروه که گذارده آمد یکتائی دارند کا
آگهی ازین دو طائفه دو چار نشد و احوال ایشان سربسته نگارش یافت و نخستین گروه سیوره
مشهور بکسر مجهول سین و سکون یای تحتانی و فتح واو و رای های مکتوب چون بدانشوران
او آمیزه داشت لختی داستان بسرائی گذارش گرفت و از دریابد در فراخنای هندوستان
دانش و کردار در برهمن و این گروه است و از علم بینش بکید بگیر انکوهیده بر شمرند کشتن را
که برهمن بخدای پرستندانیان دوزخی بنده پندارند برهمن در دهن فیل مست و شیر شرزه
رفتن شائسته دانند از انکه بدین گروه فراپیش آید از حق پژوهی گیتی خداوند فروغ صلح کل

نخستی بر تیرگی روزگار بزدوگروها گروه مردم ازان نفرت برکناره شده در سرانجام نوبرم بگیتی
بسر برند بوده پدیدآرنده این طرز هوشمندی را باره نامند بضم با و فتح دال مشدد وهای
خفی واو را فراوان نام برگذارند شاکمن بشین منقوطه والف وکاف وضم میم ونون عام
شاکمونی گویند عقیده آن دارند که او به نیروی شائسته کاری بپایه والای آگهی رسید و بهمه دانان
شده دولت بکت اندوخت پدرا وراجه سدهودن مرزبان بهار بکسر سین وضم دال مشدد
وهای خفی وسکون واو وفتح دال وسکون نون مادر او مایا نام از راه ناف نژاد و شگرف
روشنی درگرفت و زمین بجنبش درآمد و آب گنگ از بالا فرو ریخت و همان دم هفت گام بر
گرفت و دلاویز سخنان بشیوا زبانی برگذارد و گفت و اپسین پیکری پیوند من است اخترشناسان
خبان باز نمودند که چون بیست و نه سال و هفت روز سپری شود براورنگ فرمانروائی برنشیند
باهنگ وارستگی برخیزد و تازه آئینی برنهد در همان سال و ماه از آن تیره دل برگرفت و راه صحرا
سپرد و در بنارس ورواج گرو دیگر پرستش کده ها نخستی بسر برد و جهان نوردیده بکشمیر درآمد بسیاری
هندی نژاد و اهل نها در کشمیر و تبت و ختا باو گرویدند و درین سال جلیل الهی از فرو شدن او
دو هزار و نهصد و شصت و دو سال سپری شد گویند نفس کبرا داشت خدیو خارق عادت بود

سال فرو شدن بده

صد و بیست سال زندگانی کرد فارس و عرب دانش اندوز این آئین را بخشی خوانند و در
تبت لامه روزگار بیست که در هندوستان از زبان کمتر نشان و هند مکروه پیکو و دهناسی
و تبت و سوم بارکه در رکاب شاهنشاهی بعرصه دلگشای کشمیر رفته شد پیری چند ازین کیش
دریافت لیکن دانش فزائی دو چار نشد و انچه حافظ ابرو و بناکتی نگاشته بنظر در نیامد ایمه
او انهم او تار برگذارند لیکن برورش مشهور نگرانید و آنرا از وندانند ایزد بیچون را از پیوند تن
پاک انگارند چون ساکنه بیمانسا و جین آفرینش را از و نگویند جهانرا سر آغاز و انجام نه پندارند

وچنان برسرانند که همگی عالم در هر آنی بنیستی گراید و در آنی دیگر مانند آن هستی گیرد و بپاداش
نیک و بد دوزخ و بهشت گروند و آنش را عرض نفس ناطقه شمرند تجرد گزین او سترانشد جرم
و جامه سرخ پوشند و پشست و شوی خویش بسیار پیرداز د هرچه بخورد داو دهند سر بازندارد
و مرده را کشته خداداسته خوردن آن روا انکارد و بزن نزدیکی نکند جانداز نکشند و رستنی
راجاندار دانسته از کندن و بریدن دست باز کشند همت در شش چیز بر بندند فرونشاندن
خشم تیز و هوش چیر و چیز نخواستن و آگهی ایزدی پرستش و دلیری و در خویشتن گدازی و همواره
با خدا بودن و سرمایه سعادت در سه چیز بر گویند آگهی بی طمعی بی حسدی و دوازده را خانه
خوب کرداری و تباه کاری دانند پنج حواس پنج مدرک آن من و بوده و این را دوازده
آیتن نامند بهمزه و الف و فتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی و فتح نون و از چهار چیز
سخن کنند و بجای پدارتهه ارج ستی گویند بهمزه و الف و سکون را و فتح جیم و سین و کسر تای فوقانی
مشدد و فتح یای تحتانی نخست دکهه بضم دال و فتح کاف مشدد و های خفی و آنرا همچگونه انگارند و کیان
بکسر واو و کاف فارسی مشدد و یای تحتانی و الف و نون سمی دانش و بیدنا بکسر واو و سکون یای
تحتانی و فتح دال و نون و الف بباد افراه نیکی و بدی رسیدن سنکلیبا بفتح سین و نون خفی و کسر کاف
فارسی و نون و یای تحتانی و الف نام چیزها سنسکار بفتح سین و نون خفی و فتح سین و کاف و الف و را
فراهم آمدن هرم ادهرم و برخی چنین برگذارند که چون هر زمان همه چیز بنیستی گراید باچه دریافته شود
که این همانست آنرا بدین نام خوانند روپ بضم را و سکون واو و بای فارسی پنجگانه آخشیج و انچه از انها
چهره برافروزد و از این رو که هر پنج بهم آید بدان نام روشناس و دوم سمدی بفتح سین و سکون میم
و فتح دال و یای تحتانی دانچه از خواهش و خشم پیدائی گیرد و به نیروی آن برگویند و آن ازمنست
سوم مارک بمیم و الف و فتح را و سکون کاف فارسی خوی شدن آنکه عالم در هر آنی

به بیستی میگرایند و آنی دیگر پدید می آید چهارم نرودہ بکسر نون وضم را و سکون واو و
دال و های خفی مکت گویند ده چیز باید تا بدین پایه رسند اول چیر کردن دوم پرهیز از نکوهیدگی
و بجای آوردن شایسته کاری یعنی از ده چیز خود را باز دارند کشتن آزردن ستدن
ناداده و آلودن دامن عصمت گفتن دروغ نکوهش نیک حسن خوی هرزه درائی اندیشه
تباه آمیزش خلاف آئین و بکار کرد هفت چیز همت برگذارند نیایش سر و استاد و بزرگ
داشت بت و بدل پرستاری دیگران آفرین نیکوکاران ره گرای نیکوئی ساختن برلا و نیز
گفتار کام ناکام مردم را بر خوب کرداری وا دارد آموزش پرستاری سوم از ستایش
و نکوهش شادی و غم نگرائیدن چهارم نشستن بطرز خاص پنجم در آوردن پیکر در پرستش گاه
کرانیان آنرا جیپتی گویند بفتح جیم و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی
ششم شناسا شدن اشیا چنانچه هست هفتم در هشت چیز جوک که در پاتنجل گذارده آمد
تگاپو نمودن هشتم هیچ چیز در خود پدید آوردن فرموده پیر راستی و درستی عقیده کردن
و یاد داشتن و کردن آن گداختن جان و تن بتگاپوی سخت همگی صور از صفحهٔ دل ستردن
و بجز دا و ربیهال باندیشه در نیاوردن نهم سررشتهٔ آگهی را دوتائی بخشیدن چنانکه نگسلد
دهم آغاز دانش که بید و مکت روی دهد و برمان نزد این گروه پرنچه واتمان و دو چیز را
سرمایهٔ علم شمرند یکی آنچه بحواس بدست آید دوم آنچه باستدلال چهره کشاید و اول بر
چهارگونه بود آنچه بحواس پنجگانه معلوم گردد یا من شناخته شود یا علم بعلم اشیا یا بریاضت
چنان شود که پوشیده و پیدا یکتائی گیرد و در بحث قیاس و گذارش هیئت بسا سخنان
باریک گفته اند و این گروه بر چهار گونه باشند نخستین ویهیاکهک بفتح واو و سکون
یای تحتانی و باو های خفی و الف و کسر کاف و این گروه برای هر یکی از عناصر چهارگانه

چون بنهای اجزای لایتجزی دیگر دانند لیکن محسوس بحس بصر انگارند و نزد دانیان دو چیز طراز
هستی دارد دانش و اشیا پسین بحواس دریافته شود دوم **سوترانتک** بفتح سین و سکون
واو و کسر تای فوقانی و را و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی و فتح کاف اشیا را مدرک بقیاس
پندارند سوم **جوگاچار** بضم جیم و سکون واو و کاف فارسی و الف و جیم فارسی و الف و را
جز دانش موجود ندانند و اشیا را نیرنگی او برشناسند چهارم **مادهیمک** بمیم و الف و کسر دال
مشدد و های خفی و فتح یای تحتانی و کسر میم و فتح کاف دانش و اشیا راست گویند بضم سین
و نون مشدد و به ست و نیست جزم نکنند و فراوان نامه در هر روش پرداخته اند و در مطالب
صوری و معنوی دگرگونگی رفته و سه علم را معتبر دانند علم استدلال علم انتظام علم ره نوردی معنوی
ملک **چارناک** برهمنی است ناشناسا که این فن را بنام او خوانند براهمهٔ این طائفه را **ناستک**
گویند بنون و الف و سکون سین و کسر تای فوقانی و فتح کاف بیرون از عناصر چهارگانه هستی
نه پندارند و بجز حواس پنجگانه سرمایهٔ علم نشناسند بانیرو و مجردات نگروند و دانستن را باعتدال
بازگذارند و بهشت نزد دانیان بودن آدمی است چنانچه خواهد نه در فرمان دیگری و دوزخ آنکه
بفرمان دیگری بسر برده شود گویند همگی مردم را تکاپوی از چهار برنگذرد جمع مال و زن و نیکنامی
و نیکوکاری از علوم آنچه با نظام نشای ظاهر بکار آید اعتبار کنند و آن دانش دادگری و
رعیت پروریست حال ایشان بسوفسطائی ماند و فراوان نامه در نکوهش دیگران نگاشته
اند و کم بینی خود را یادگار گذاشته **اتهارده بدیا** بفتح همزه و تای فوقانی هندی و های خفی
و الف و فتح را و سکون ها و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف هیژده گونه شناسائی چون
بلختی رفتار نه گانه این دیار گذارش یافت برخی قرار دادهای برهمن که هر شش طائفه نخستین
به پذیرند می نویسد و چمن زار آگهی را شاداب میگرداند گویند به پایهٔ والای دانش آنکس رسد

که با آن شماره دانش اندوزد و به ترفعای آن رسیده کام دل برگیرد نخست رگ بید بضم را
و سکون کاف فارسی و کسر با و سکون یای تحتانی و دال دوم ججر بید بفتح جیم اول و ضم جیم
دوم و سکون را سوم سام بید بسین و الف و میم چهارم اتهربن بفتح همزه و تای فوقانی
و های خفی و سکون را و فتح با و سکون نون آیین هر چهار را الهی کتاب برشمرند چنانچه گذارده
آمد و در هر یکی چهار چیز گذارش یافته بده بکسر با و دال و های خفی آنچه کردنی است ارته
واد بفتح همزه و سکون را و فتح تای فوقانی و های خفی و واو و الف و فتح دال ستایش و یاد
آن منتر بفتح میم و نون خفی و سکون تای فوقانی و فتح را افسونها و دعاها که در هر کار سودمند آید
نام دیهی بنون و الف و فتح میم و کسر دال و سکون یای تحتانی و های خفی و فتح یای تحتانی نام
بزرگ کارها و نیز در هر کدام از سه چیز گویند کرم بفتح کاف و را و سکون میم گزیده کردارهای صوری ملک
اپاسنا بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح سین و نون و الف دل همیدار فیاض بستن گیان
بکسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و نون والا شناسائی پنجم پران بضم بای فارسی
و را و الف و فتح نون هژده کتاب بزرگ را بدین نام خوانند دشوار یاب آن چهار پیشین را
بیرون روشنی برگذارد و در هر یکی از پنج چیز سخن رود پیدایی عالم نیست شدن آن گذارش
گوناگون دودمانها بیان حال چهارده منونتر بفتح میم و سکون نون و فتح واو و نون خفی
و فتح تای فوقانی و را آن چهارده قدسی نفس است که همگی عمر برهما یکی پس از دیگری بر منوبی
برخیزد و بار عالم بر دوش همت برنهد و زندگی هر کدام هفتاد و یک بار چهار جگ است
و هر چهار جگ چهل و سه لک و بست هزار سال و همچنان حال چهارده اندری بطفیل برگذارند
بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را گویند در عمر برهما چهارده دیوته بر علوی عالم یکی
پس از دیگری فرمان روائی کند و کارکردی که بدست آویزان بدین پایه رسند داستانهای

ومانزدیان

فرمانروایان والاشکوه نامهای پران **ستسی** بفتح سین وسکون تای فوقانی وکسر سین وفتح یای تحتانی **مارکنڈی** بمیم والف وسکون را وفتح کاف ونون خفی وکسر دال هندی و سکون یای تحتانی **بهوکهی** بفتح باو هاي خفی وفتح واو وکسر کاف مشدده وهای خفی وفتح یای تحتانی **بهاگوت** بفتح باوهای خفی والف وفتح کاف فارسی وواو وتای فوقانی **برهم بیوریت** بفتح باوراوهای خفی وفتح میم وبای سکون یای تحتانی وفتح واو وسکون او فتح تای فوقانی **برهماند** بفتح باوسکون راو هاي خفی ومیم والف ونون خفی وفتح دال هندی **برهم** بفتح باوراوهاي خفی وفتح میم **بامن** بای بیاوالف وضم یای تحتانی **بامن** بیاوالف وفتح میم ونون **بشن** بکسر باوسکون شین منقوط وضم نون **باراه** بیاوالف وراوالف وفتح ها **اگن** بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون **ناردیی** بنون والف وفتح راو کسر دال وسکون یای تحتانی وفتح دیگر یای تحتانی **پدم** بفتح بای فارسی وسکون دال وفتح میم **لنگ** بکسر لام ونون خفی وفتح کاف فارسی **کورم** بضم کاف فارسی وسکون واو وراو فتح میم **سکند** بسین وفتح کاف ونون خفی وفتح دال **گرڑ** بفتح کاف فارسی وضم راو فتح رای هندی همه از فروغ دانش حکیم بیاس **اُپ پران** بضم همزه وفتح بای فارسی هیژده کتاب دیگر که دربارهٔ پیشین نامه ها برگشاید وبرخی تازها برگذارند نامها **سنت کمار** بفتح سین ونون وسکون تای فوقانی وضم کاف ومیم والف وفتح را اصلی نام او **سور** بفتح سین وسکون واو وراء نام فراهم آرنده روشناس **ناردیی** بنون والف وفتح را وکسر دال وسکون یای تحتانی وفتح یای تحتانی دیگر این نام پران هم بود وهمچنین برخی دیگر که نگاشته آمد همانا در اُپ پران گذارش چیزیست که در پران نبوده پس انچه در اُپ پران مذکور شود او را بنام نخستین خوانند **نارسنگه** بنون والف وفتح راو کسر سین ونون خفی وفتح کاف فارسی وهای خفی **شیو دهرم** بکسر مجهول شین منقوط وکسر یای تحتانی

وفتح واو و دال و هاي خفي وسكون را وفتح ميم دوزواس بفتح دال وسكون واو و را و
والف وفتح سين كابيل بكاف والف وكسر باي فارسي وسكون ياي تحتاني وفتح لام
مانوميم والف وفتح نون و واو شوكر بفتح شين منقوطه وسكون واو و كاف وفتح را *
اوشنس نيز نام دارد بفتح همزه وسكون واو وفتح شين منقوطه و نون و سين واران
بواو والف وضم را وفتح نون برمهاند بفتح با وسكون را وفتح ميم و هاي خفي والف و
سكون نون وفتح دال هندي كالي بكاف والف وكسر لام وسكون ياي تحتانے
كالكا نيز گويند بكاف والف وسكون لام و كاف والف ماهيسر بميم والف وكسر ها
وسكون ياي تحتاني وضم سين وفتح را نايد بنون والف و نون خفي وسكون دال شناب
بشين منقوطه والف و نون خفي وفتح با ادتي بهمزه والف وكسر دال و تاي فوقاني وفتح
ياي تحتاني پاراسري بباي فارسي والف و را والف وفتح سين وسكون را وفتح ياي
تحتاني بهاگوت بباو هاي خفي والف وفتح كاف فارسي و واو و تاي فوقاني كورم
بفتح كاف وسكون واو و را وفتح ميم ششم دهرم شاستر بفتح دال و هاي خفي وسكون را
وفتح ميم و شين منقوطه والف وسكون سين وفتح تاي فوقاني و را دانشي كه در و كار كردنيكو كار
باشند و آنرا نيز از بيد برگرفته تفصيلها برنهاده اند و او را سمرت نيز گويند بكسر سين وسكون
ميم وكسر را و تاي فوقاني آن نيز بدان شماره باشند سه چيز عمده اين كتابها كار كرد چهار
گروه در ايزدي پرستش و روش داوري و چاره گري گناهان نامهاي هژده سمرت
من بفتح ميم وضم نون جاگنولكي بجيم والف وسكون كاف فارسي وكسر نون وفتح واو
وسكون لام وكسر كاف وفتح ياي تحتاني اتري بفتح همزه وكسر تاي فوقاني مشدد و را انگرا
بفتح همزه و نون خفي و كاف فارسي و را والف اشنا بضم همزه وفتح شين منقوطه و نون

الف **گوتم** بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی ومیم **پراسنت** ببای فارسی
ورا والف وفتح شین منقوطه ورا **سنکلکهت** بفتح سین ونون خفی وفتح کاف وهای
خفی وکسر لام وکاف وهای خفی وفتح تای فوقانی **لشش** بکسر با وسکون شین منقوط وضم نون
هاریت بها والف وکسر را وسکون یای تحتانی وفتح تای فوقانی **بشتشه** بفتح با
وکسر شین منقوط وسکون دیگر شین منقوط وفتح تای فوقانی هندی وهای خفی **جهم** بفتح جیم ومیم
شاتاتپ بشین منقوط والف وفتح تای فوقانی والف وفتح یای تحتانی وبای فارسی
اپستمب بهمزه والف وفتح بای فارسی وسکون سین وفتح تای فوقانی ونون خفی
وفتح با **کاتیاین** بکاف والف وکسر تای فوقانی ویای تحتانی والف وفتح یای تحتانی
ونون **برهسپت** بکسر با ورا وفتح ها وسکون سین وفتح بای فارسی وکسر تای فوقانی
برخی دو دیگر افزوده اند **بیاس** بکسر با ویای تحتانی والف وفتح سین **دچه** بفتح
دال وجیم فارسی مشدد وهای خفی نامهای هژده اب سمرت اینها نیز آپ بران اسا **انگرا**
بفتح همزه ونون خفی وکسر کاف فارسی ورا والف **جاباَل** بجیم والف وبا والف وکسر
لام **ناچکیت** بنون والف وکسر جیم فارسی وکاف وفتح تای فوقانی **سکند** بسین و
فتح کاف وسکون نون وفتح دال **لوگاکش** بفتح لام سکون واو وکاف فارسی والف وکسر شین منقوط
کشپ بفتح کاف وشین منقوط مشدد وبای فارسی **بیاس** بکسر با ویای تحتانی و
الف وفتح سین **سنت کمار** بفتح سین ونون وسکون تای فوقانی وضم کاف ومیم
والف وفتح را **شتر** بفتح شین منقوط وتای فوقانی وسکون را وضم زای منقوط **زنکه**
بفتح زای منقوط ونون وکاف **ویاگهر** بکسر واو ویای تحتانی والف وسکون کاف فارسی
وهای خفی وفتح را **کاتیاین** بکاف والف وکسر تای فوقانی مشدد ویای تحتانی والف

وکسر تای فوقانی مشدد و یای تحتانی والف وکسر یای تحتانی ونون **زات کرنی** نزای
منقوطه والف وضم تای فوقانی وفتح کاف وسکون را وکسر نون مشدد وفتح یای تحتانی
کمنجل بفتح کاف وکسر بای فارسی وسکون نون وفتح جیم ولام **بودهاین** بفتح با
وضم واو وفتح دال مشدد وهای خفی والف وفتح یای تحتانی ونون **کناد** بفتح کاف ونون
والف وفتح دال **اشوامتر** بکسر با وسکون شین منقوطه و واو والف وکسر میم وسکون تای
فوقانی مشدد وفتح را **سمنت** بضم سین وفتح میم وسکون نون وضم تای فوقانی هفتم
شکشا بکسر شین منقوطه وسکون کاف وشین منقوطه والف گذارش مخارج حروف هشتم
کلپ بفتح کاف وسکون لام وفتح بای فارسی کتابی است در بیان ده گونه کارکرد از
آغاز زناشوئی تا آنکه پور زنار بر بندد وزمان کتخدائی پیوستن بازن ماه سوم از بارور
شدن ماه پنجم ماه ششم یا هشتم زادن نام نهادن نمودن بآفتاب چشانیدن غله سر تراشیدن
زنار دادن در هر یکی ازین ده وقت افسونهای خاص بکار برند وکردارهای گزین بجا
آورند نهم **بیاکرن** بکسر با و یای تحتانی والف وفتح کاف وسکون را وفتح نون علمی است
از نحو وصرف واشتقاق ولغت باز گوید وآیین ترکیب مفردات ازو بدست آید نخست حروف
را بنجاه و دو برگذارد ده بر سه قسم چهارده **سر** بضم سین وسکون را هم اعراب و بی
پیوند دیگری برخوانده شود **ا** همزه مفتوح **آ** همزه والف **اِ** همزه مکسور **ای** همزه
مکسور و یای تحتانی ساکن **اُ** همزه مضموم **او** همزه مضموم و واو ساکن **رِ** رای مکسور
ری رای مکسور و یای تحتانی ساکن **لِ** لام مکسور **لی** لام مکسور و یای تحتانی ساکن
ای همزه بکسر مجهول و یای تحتانی ساکن **ائی** همزه مفتوح وهمزه مکسور و یای تحتانی ساکن
او بضم همزه مجهول و واو ساکن **اؤ** همزه مفتوح وهمزه مضموم و واو ساکن وسی وسه را

بجن گویند بکسر با و نون خفی و فتح جیم و سکون نون بی آمیزش شمر بگذارشش در نیاید
ک کاف مفتوح که کاف مفتوح و هاى خفى گ گاف فارسى مفتوح گه گاف فارسى مفتوح
و هاى خفى ن حرفیست بنون نزدیک از گلو و بینی پیدایش گیرد چ جیم فارسى مفتوح
چه جیم فارسى مفتوح و هاى خفى ج جیم مفتوح جه جیم مفتوح و هاى خفى ین یای تحتانى
مفتوح و نون خفى ٹ تاى فوقانى مفتوح هندى ٹه تاى فوقانى هندى و هاى خفى ڈ دال
هندى مفتوح ڈه دال هندى و هاى خفى ن نون غلیظ مفتوح ت تاى فوقانى
مفتوح ته تاى فوقانى مفتوح و هاى خفى د دال مفتوح ده دال مفتوح و هاى خفى ن
نون مفتوح پ باى فارسى مفتوح په باى فارسى مفتوح و هاى خفى ب باى مفتوح به
باى مفتوح و هاى خفى مں میم مفتوح و نون خفى باغنه ے یای تحتانى مفتوح ر را
مفتوح ل لام مفتوح و واو مفتوح ش شین منقوط مفتوح خ خاى منقوط مفتوح س
سین مفتوح ه هاى مفتوح و پنج حرف دیگرست نام یکی انسوا بفتح همزه و ضم نون و سین
مشدد و واو و الف چون کن کاف مفتوح و نون خفى دیگر بسرگه بکسر با و فتح سین و
سکون را و کاف فارسى و هاى خفى چنانچه کہ کاف مفتوح و هاى ساکن سوم جهباه ول
بکسر جیم و سکون ها و با و الف و ضم مجهول میم و سکون واو و فتح لام حرفی است میان ها
و خاى منقوط که درون کلمه در آید و ازین زبان پدید گردد چهارم گج کنبها کرت
بفتح کاف فارسى و جیم و کاف مضموم و نون خفى و با و هاى خفى و الف و کسر کاف و را و
تاى فوقانى حرفی است ساکن نزدیک بها میان کلمه در آید پنجم ارده بند بفتح همزه
و سکون را و فتح دال و هاى خفى و ضم دال حرفیست ساکن بسان غنه بوى از نون خفى باو
اینست گذارش پنجاه و دو حرف هندى آنچه بعبارت توانست در آورد بر نوشت خندی

ازان قسم که مرا پارای گفتار آن نبود به نشانه برگذارد و پنج پسین با نهم و نخین بیامیزند و
هر حرف بچهارده سر صورت گیرد و درین هنگام چهارده سر را چهارده ماتر خوانند میم و
والف و فتح تای فوقانی و را در عرف عامه دو برانداخته بدوازده زبان زد و در نگارش آن
هرکدام جدا گردد و هیچ حرفی پیوسته بدیگری ننویسند گویند هر حرف از چهار حال بیرون
نباشد اگر اعرابی بدو پیوندد و آنرا انجن خوانند و اگر تنها اعراب باشد بی کشش آنرا سور
نامند بفتح را و ها و سکون سین و فتح واو و آنکه یک کشش حرف علت ساکن بدو افزایند
اگر دو شود دیرگه گویند بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و را و کاف فارسی و های خفی
و اگر افزون از دو کشش بود آنرا پلت سرایند بضم بای فارسی و لام و فتح تای فوقانی
هشت مخرج برگذارند میان سینه و گلو زبان میان دندان بینی کام لب تارک در بسیار
کسیکه نوشته اند فراوان دگرگونگی دارند طرز گزین نوشته شد بیشتر ازانکه لختی بدین زبان
آشنا شود چنان میدانست که تنها بلغت عربی همتا باشد اکنون چنان پیدایی
گرفت که هندی تراوان فراوان کوشش بجا آورده اند و کار را استوارتر ساخته دهم
نرکت بکسر نون و ضم را و سکون کاف و فتح تای فوقانی در شرح آنچه ازان برگزینند
یازدهم جیوتک بضم جیم و سکون واو و فتح تای فوقانی و کاف در گفتار انجم و شگفتکاری
آن دوازدهم چهند بفتح جیم فارسی و های خفی و نون خفی و سکون دال بیان داب بحور
دانش اشعار و هر شش پسین را انگ گویند بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف ستارسی
چون این شش چیز بیدانی گیرد بید شناسا گردید سیزدهم میمانسا بهر شتم الگه
گذارش یافت چهاردهم نیای لختی حال او در علوم گذارده آمد بیاری آنکه
همین چهارده چیز بپایه والای آگهی رسانند و بدیا را چهارده بیدانند و برخی چهار دیگر

برافزاید پانزدهم ایربید بمد همزه و الف و ضم یای تحتانی و سکون را شناسائی اعضا
و نگاه داشت تندرستی و دریافت گوناگون رنجوری و چاره آن از نخستین بید برگرفته
اند شانزدهم **دهنربید** بفتح دال و های خفی و ضم نون و سکون را دانائی تیراندازی
و برگار رنگ سلاح از بید دوم برآورده اند هفدهم **گاندهرب** بکاف فارسی و الف
و نون خفی و فتح دال و های خفی و سکون را و فتح با موسیقی دانش از گفتن و نواختن اصول
نمودن از سوم بید برداشته هیزدهم **ارتهه شاستر** بفتح همزه و سکون را و فتح
تای فوقانی و های خفی بیان روش مال فراهم آوردن و سود اندوختن از چهارم بید
گرفته این چهار را **اپ بید** گویند بضم همزه و فتح بای فارسی در نواحی هندوستان
فراوان دانش است و گذارش آن بکالبد گفت در نگنجد لختی از آن برگزیده در
ارمغانی تیز دوستدگان آماده میگرداند و کار دل تنگلدد تسکینی افزاید **کرم بپاک** بفتح
کاف و سکون را و فتح میم و دو بای نخست بکسر و دوم فارسی و الف و فتح کاف منش این علمی
است حیرت افزا شناسندگان هندی بوهم را در هر دگرگونگی نرد و اختیار آدمی از پیش آید
بازگوید که کدام کار کرد پیشین ولادت بدین روز نشانده است و چهار گونه سیده او بیک
بیک برگذارده و آن چهار گونه بود نخست در بیان آنکه کدام کردار را در یکی ازین گونه مردم
که عالم ازان برنگذرد پدید آرد و از چه کار پیکر مردیان برآید برهمن کهتری بیش یا بیانی
ترپه و دیگرا و طراز برهمن باید و برهنی که برای نگاهبانی برهمن جانب تجنی و سیاز گذری
شود و چون سودر و امر لی سوده بر و نحواهش زبان نیالاید بدیکی پیش در آید ملیچه بگاه
خدمت برهمن کند و از خانه او غذا سازد چندانکه فرو شود طراز سودر گیرد و هر برهمن که بشیه
انتهی برگیرد یا کهتری گردد و همچنین کهتری بیش و بیش سودر و سودر ملیچه و نیز هر که خدمت گذار

برستانند یا فرس مرده یا گاو میش تصدق پذیرد و یا در پرستش گاه گرکبت خبر گیرد
در دیگر زاد از مردی بزن گراید و هر زن یا ملیچه در معبد بدری ترایین بفتح تا و کسر دال مشدد
و را و سکون یای تحتانی و فتح نون صورت نارایین بیند و با فسونهای خاص نیایشگری نماید
در دیگر ولادت زن مرد و ملیچه برهمن شود این معبدیست در شمالی کوه بالاتر از هردوار گویند
هر گرا ذات مشخص نباشد طالع مسئله بدست آرند و ملاحظه کنند مریخ در کجاست هر جا که باشد
صاحب آن خانه ذات سایل باشد و صاحب هفتم خانه مریخ ذات پیشین ولادت پرسنده زهره
و مشتری برهمن آفتاب و مریخ کهتری عطارد و ماه بیش زحل سه اس و ذنب ملیچه دوم نیرنگی
اعمال و صحبت و گوناگون رنجوری طبیب از طبیعت گوید و این از کارکرد هندی حکیم بیماری
را سه قسم بر سازد و لختی را دارو چاره کند برخی را این اعمال و چندی را هر دو لختی شناسائی
هر قسم نشانها برگذارده اند و آنرا شگونه ساخته اند نهفته کردن بیداری نهفته کردن دران و آنچه در خواب کنند
بیماری دل پذیرنده از نخستین و پذیرنده از دومین و آنکه لختی از دارو به تندرستی گراید
و باز از سر گیرد از سومین بیماری دل از عمد نشناسند و رنجوری تن از سهو و خطا دفترها درین
فن نگاشته اند و خاطر از طبیب وا پرداخته چندی می نویسد و راهی بنماید در دسر اران
شود که به پدر یا مادر درشتی گفته باشد چاره آنست که صورت کشب بفتح کاف و شین منقوطه
مشدد و بای فارسی و پکرادت بفتح همزه و کسر دال و تای فوقانی هر یک از یک توله طلا
برسازد نخستین را پدر و پوتها انگارند و پسین را مادر به نیازمندان دهند دیوانگی از
نافرمانی پدر و مادر و پیر خیزد چاره آن چاندرایین نماید بجیم فارسی و الف و نون خفی
و دال ساکن و را و الف و کسر یای تحتانی و فتح نون و آن چنین باشد که روز اول یک لقمه
خورده همچنین تا ماه یک یک افزاید و سپس یک یک کم سازد تا باز بیک لقمه رسد و برده

طلاء آن صورت ساخته با یک ماده گاو تصدق نماید **صرع** ازان است که بفرموده خداوند
زهر بخورد و کسی داده باشد علاج همان دو صورت و یک گاو و لختی زمین و سی و دو سیر کنجد
و افسون مهادیو برخواند **درد چشم** ازان که برت دیگر بنگریسته باشد علاج چاندراین
نابینائی از جانشکری مادر و بسیار سال زرد و فرنج ماند چاره **پراجاپتی** بفتح بای فارسی
و را و الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر بای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی و آن بچگو
یک گاو خیر کردن یک تولچه طلا دادن دوازده بهمین سیر گردانیدن ده هزار بار کنجد و
روغن زرد و شهد و شکر در هم آمیخته بآتش انداختن و یک جوجن پابرهنه بعبادت شتافتن بیکی
ازینها یا چندی را خیر کند چندانکه سی بار شود و نیز از چهار تولچه طلا کشتی سازد و از نقره پیران
و از مس شش حبه و اکثر ازانست که از فرموده پدر و مادر بیرون رفته باشد علاج همان صورت
کشتی و ادت که گذارده آمد و از دو دو تولچه کم نباشد **تشنگی** ازانکه خواهر را گزند رسانیده
چاره چهار تولچه طلا را گاو و دو تولچه نقره را سیم و دو ماشه مس را کوهان داوند روغن برنجی
شیر خیر کند و هفت روز شیر خیرات روغن زرد و پیشاب سرگین گاو و هر پنج آمیخته بخورد
درد شکم ازانکه طعام بیدین یا دروغگوی خورده باشد علاج سه روز از خوردن پرهیز
و دوازده تولچه نقره برود **سنگ مثانه** همانا در بدکاری گروه باشد علاج مده و تن
بفتح میم و ضم دال و های خفی و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یای تحتانی و ضم نون هاه
گاوی بدینسان اندیشند چهار کوزه پر عسل که در هر کدام یک من و ربع درآید و در پیش
یک تولچه طلا بخیال مهن نگاه دارند و چهار سیر نبات نریان انگاشته برنهند و سی و دو
سوده بجای دندان و دو مروارید بجای چشم و دو چوب عود برای دو شاخ و دو کیله برای
دو گوش و لاز آرد جو و دو پستان و سه شکر برای هر چهار پا و شبینه سفید بر بالای کوزه ها

انداز ند بجاے پوست و چپندے از ذابه کرگیا ہے است خاص برنهادان
گزارند و سیم از نقره سازند و آن یک سیر مثقال و ربع برای کودکان
دوم از ابریشم بدرازی سی انگشت و یازده انگشتے ریزه ہاے
ابریشمی بدو آویخته باشد دو پارچه سرخ در گردن و دو سیر ہر کدام از ہفت
غله توده کنند و رو یین ظرفی پیش گذارند و کوزهٔ دیگر پر عسل نیز نزد آن نهند و آنرا گوساله
او خیال کنند مسین اوندی پر از کنجد و افسونها خوانده نیایشگر بیا نمایند و خیر دهند لنگلی
از انست که برہمن را بیازرده باشند و واسپی از یک تولچه طلا بر دهد و صد و ہشت برہمن
را سیر گردانند تپ از بگینه گشتن کمتر نیست صد بار افسون مهادیو سیرده برہمن برخوانند
و آب بر صورت مهادیو افشانند کهیروک از جانشکری برہمن خیزد و آنرا چهار تولچه طلا گل نیلوفر
سازند و افسون و هوم بکار برند و به برہمن نیکوکار خیر نمایند اتیسار از انکه زن خود را بی
گناه بنهان خانهٔ نیستی فرستاده باشد چاره گشناجن بکسر کاف و سکون شین منقوطه و نون
و الف و کسر جیم و فتح نون پوست آهو ہمین کنند و بر توده کنجد بر سازند و صد تولچه طلا و
زیاده برو گذارند و افسونها و هومها بجا آرند و گرفتن این چیز را نکوہیده پندارند تنگی
نفس از انست که این چیر یا یکی از شانزده چیز بزرگ یا چیزی در کهرکمیت گرفته باشد
علاج گاو نیش آهنی سم و شاخها سرب در گیرند و قشقه از سنگ بر کشند و از گل کنیر
حمایل رسانند و سیاه پشمینه برو گذارند و چهار تولچه طلا و سه نیم من ماش و گیرند و از قشقه
از انگشت بر کشند و ستاننده را نیکو شمرند شنکر ہنی از انکه خانه کسی را یغمائی
ساخته باشد چاره خانه نا گذران آن دادن و ہفت گونه غله از ہر کدام سی و دو سیر آسیا
نادان دسته ابدار خانه دیگدان جاروب یک کاو و بقدر توانائی زر سوم انکه از کدام

کار کرد فرزند نمیشود و آنچه بدان مناسب نبی گرشوی او زنده نماند در پیشین زاد از نژاد ذی رب بود همراه بیگانه برآمده و در فروشدن او خود را خاکستر گرداند علاج از ریاضت فرو شود یا خویشتن را در برفستان اندازد و در گرامی نیستی سرگردانی که سرخی نه بیند در پیشین نیمان هنگام سرخی خورد آن همسایه بر رسم عادت در خانه او بازی آمدند و بدرشت خوی راندند چاره کلین کوزه از آب صد چاه بر سازند و یک ماشه طلا در او اندازد و بخوشبوها اندایند و برهمن در هنج یا هفت یا نه یا یازده جنس میوه خوردان را بخورانند ستروان از آنست که در سابق مرد یا زن فرزندان مردم یا بچه که باز بیضه برآید فروخته باشد یا ازبی فرزندی نفرین دیگران کرده علاج در پیوستگاه دو دریا مرد و زن در یک چادر به آب در شوند و تن برشویند و افسون خاص خوانده نیایشگری مهادیو نمایند و یازده برهمن را یک یک مهر دهند و گاو بسیر الطاحیر کنند و دو تولچه طلا را صورت کشب وادت و یا از مس ساخته به برهمن دهند و صد و هشت غلافشان بهفت جنس بر سازند و پارچه و نارگل و گوناگون میوه و گل زعفران و صندل برو نهند و هر یک را بر آن شائسته دهند و هر کس که آخر مها بهارت است بشنود در زنی که هر فرزندی که برآید و بمیرد رسم هندوستان است هر فرزند یکه در منزل مول با اسلیکها یا در آخر چیشٹها شود از خانه بیرون اندازند و مرده باشد و آز مول بس نکو هیده دانند در پیشین چه لاوت چنین کرده چاره آنکه چهار تولچه طلا را گاوی بر سازند و تولچه نقره را سم و درم جواهر آویزند و در گلو رویمن زنگوله و یک توله طلا را گوساله کنند و نیم تولچه نقره را سم او نه نیکه بخر دهند تنابد در پیشین زاد از نخوت آرائی شوراب نظر نیاوردی علاج شاخهای گاو سفید از چهار تولچه طلا بر گیرد و از چهار تولچه نقره سمها بیارایند و یک و ربع مس را کوهان سازند و دو و نیم سیر رویمن آوندی کنند و خیر دهد و صد برهمن را سیر گرداند و ده ماشه و ده سرخ را

صورت ایزد دیهال بسازد و افسونها خوانده خیر کند و پنجاه برهمن را خورانند زنی که جز یک پسر
نزاید گوساله را از مادر جدا کرده باشد علاج یک گاو شیروار گزیده با ده توله طلا خیر دهد زنی که
پسر نزاید بمیرد و دختر نه بیند در پیشین ولادت جانداران کشته باشد برخی گویند بنرها گزند
جانی رسانیده چاره روزه چاندراین و یک گاو خیر کند و پنجاه برهمن را سیر گرداند آبستنی
که تا شانزده سال کشد در پیشین زاد بارور رستنی شده علاج جز هرن کرب واه شدن از آن نسبت
که در پیشین ولادت از کم فهمی شوی بیگانه گزیده باشد و برای او سوخته چاره آنکه اگر در جا
معمور باشد بمنزل پیش رساند و مرتبه بمرتبه بخانه برهمن آید و در پرستاری او فرو شود و باید پیش
بر نوشته و برای شناختن آنکه این بادافراه عمل مرد هست یا زن هر دو را طالع مسئله
برگیرند اگر در طالع یا پنجم یا یازدهم یکی از آفتاب و مریخ و زحل و راس و ذنب باشد و برج
زن و آن خاص زحل و امانند بادافراه زن شمرند و رنه از مرد و اگر هر دو باشند نتیجه هر دو
چهارم در توانگری و تهیدستی و مانندان هر که در گزین هنگام چون خسوف و کسوف خیرات
کند مالدار و سخی شود و هر که در آن وقت در بزرگ پرستش جاها خاصه الهاباس نقد زندگی
سپرد فراوان مال یابد لیکن مال دوست و رفت شود و هر که هنگام گرسنگی و حاضر شدن
خوردنی آواز فقیر شنود و همه را بدو دهد بس خواسته یابد و گشاده دست آید و هر که ازین
سه وجه محروم تهیدست و کم مایه بود علاج در هر گروه یکی از پیگانه که باشد نیکوکاری آن گروه را
پیشه سازد و در گرسیت هنگام خسوف و کسوف طلا اگرچه یکماشه باشد خیر کند و بزمین فرو
برد و در هر یکی از چهار گونه شبها و نشان ها و چاره ها نگاشته اند و دفترها پرداخته برای عبرت
اندکی از بسیار نوشته آمد سمر بضم سین و فتح را علمی است بس شگرف از چگونگی انفاس بهی
بر سوانح روزگار آگهی دهد روانی دم از شگاف بینی بر سه گونه باشد نخستین آنکه از روزنه چپ

بیشتر بود و او را منسوب بقمر دانند اڈا خوانند بکسر همزه و دال هندی و الف و چیندر ناری نیز گویند بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون را و نون و الف و کسر را و سکون یای تحتانی دوم آنکه از راستی جانب افزایش گیرد آنرا پنگلا گویند بکسر بای فارسی و نون خفی و فتح کاف فارسی و لام و الف سورج ناری نیز نام باشد بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم سوم آنکه از هر دو برابر رود او را سکهمنا گویند بضم سین و سکون کاف و های خفی و فتح میم و نون و الف و سنبهو ناری نیز خوانند بفتح سین و نون خفی و ضم با و های خفی و سکون واو و آنرا نامفرد مهادیو دانند از موکاران دیده ور شگاف بینی را به نرانگشت زیر کرده افزونی روانی و برابری برشناسند بیشتر زمان دوئی اول دو نیم گهڑی باشد و سوم تا زمانیکه سی و شش حرف گرگفته باشد بضم کاف فارسی و سکون را حرف پیوسته بحرف مد چون از پیروا ناسته نه روانی چیندر ناری بود و پس بدان شماره سورج ناری و همچنین تا انجام ماه و برخی مدار بر هفته نهند یکشنبه سه شنبه پنجشنبه آغاز از سورج ناری شود دوشنبه چهارشنبه جمعه از چیندر ناری و گروهی بر بودن آفتاب در بروج در حمل ابتدا از سورج ناری شود و در ثور از چیندر ناری و همچنین تا سال سپری گردد و جوقی در یک ماه ایستادن در بروج و هر گروهی را رای آنست که در دگرگونگی قرار داد گزند روزگار بدو رسد اگر دو سه روز بهم باشد شورش بیکار برخیزد و اگر تا ده روز بزن او آسیبی رسد و اگر تا پانزده روز بیماری بزرگ آرام گسل آید اگر یک ماه برآورد نقد زندگی سپرد و اگر یک شبانه روز سورج ناری در افزایش بود پس از یک سال پیمانه هستی اولبریز گردد و همچنین اگر دو روز سه روز این شورش باشد شبانه روزها چون سال سپری شود او را سفر واپسین پیش آید و اگر یک ماه باشد به یک ماه در گذرد و اگر چیندر ناری یک شبانه روز باشد پس از یک سال بیمار شود و همچنین بقدر ایام چون سال بگذرد

بیماری روی دهد و اگر پیوسته یک ماه شود مال تلف گردد و اگر ده روز سکهمنا باشد در زمان
تحویل آفتاب قالب تهی کند و اگر چندر ناری در بنیدت باشد نشان پریشانی دل و بیماری بود
و اگر از تحویل آفتاب تا سیزده روز چندر ناری در جنبش باشد نشان بیماریها بود چون به برج عقرب
پر تواندازد و تا پنج روز چندر ناری در جالش بود پس از سیزده سال رخت هستی بربندد و در
برج سنبله پس از پانزده سال و همه برانند که اگر در برآمدن آفتاب سورج ناری یا چندر ناری
و در فرو شدن عکس آن نیکوئی بر دهد ورنه نکوهیدگی بار آورد و اگر در چهار گهری چندر ناری
دگرگون رود نشان نیکیهاست باعتبار احوال ساعات و ایام و بروج و کواکب و اطوار این
سه حال احکام مختلف از غم و شادی و دیگر سوانح روزگار خبر دهد هر یک سورج ناری و چندر ناری
پنج بخش بود و هر کدام نام زدیکی از عناصر بیگانه در دو نیم گهری بست پل بادی سی پل آتش
چهل پل آب پنجاه پل خاک ده پل اکاس برخی چنین برگذارند پنج پل اکاس ده باد پانزده
آتش بست آب بست و پنج خاک همگی یک گهری و ربع باشد چون این گردش بسر آید
آغاز از خاکی شود پس آبی آتشی بادی اکاسی و بعضی چنین نگاشته اند یکیک گهری خاکی
آبی آتشی بادی اکاسی رود و شناسائی هر کدام از روش نفس برانند و زند اگر بلندی گراست
آتشی و اگر بهناست و آن از چهار انگشت نگذرد بادی و اگر بنشیب رود آبی تا دوازده
انگشت خرامش بود و اگر رفتار برابر شگاف باشد نه بلند و پست و چپ و راست و آن هشت
انگشت باشد اکاسی و نیز از حال آدمی دانش بدست افتد در آرامش زمینی برآید و در خواهش
مستلذات درون و بیرون آبی شمرند در خشمگینی و در حالتی که نیکی مردم را به بدی برگیرد
آتشی و در بی آرامی بادی و در یاد کرد ایزدی صفات و تهی بودن درون از اندیشه غیر
اکاسی و نیز روز یکشنبه بدرازی یک انگشت و دو دوشنبه و همچنین تا شنبه بطول هفت انگشت

شاخصی را بر سطح مستوی ایستاده کنند و اندازهٔ سایه برگیرند که بعرض چند انگشت است
بران دوازده افزوده مجموع را بر پنج قسمت کنند اگر هیچ نماند اکاسی دانند و اگر یک ماند بادی
و دو آتشی و سه آبی و چهار خاکی و نیز بهر دو انگشت هر دو سوراخ بگیرند و بخنصر و بنصر هر دو دست
دهن بر بندد و بهر دو وسطی شگافهای بینی را فروگیرند و بهر دو سبابه دنباله هر دو چشم
کرده نظر در میان دو ابرو اندازند قطره درانجا پدید آید اگر چهار گوشه و برنگ گداخته از خاکی
پندارند اگر بشکل نیمه ماه بود و بسفیدی گراید و بنحتی و سردی ازو دریافته شود آبی انگارند و
اگر گرد روشن سخت سیاه بود و در وخورد خالهای زنگار رنگ بادی گویند و اگر سه گوشه
نورانی آتشی شمرند و اگر قطره پیدائی نگیرد اکاسی نامند بعلم نخستین دیدن پیر و مرشد و آ
و رفتن پیش بت در شهر و در خانه آمدن و دیگر مراتب نقل و نو تحویل و نعول سفر به بیگانه دیار
و بطو جمعی خرید و فروخت و چاره گوناگون سموم و دفع نحوسات فلکی و مراتب دوستی و برگرفتن
دارو و گیاه از صحرا و الال کیمیا و کردار جوگ و دیگر جمالی گیر و دار در هنگام چندر ناری گزیده
دانند و پیش ملوک رفتن و بجنگ شتافتن در سورج ناری و چند رناری از چپ آغاز
نیر و کنند و در سورج ناری از راست و نیز بپاسبانی اعضا در طرف روانی دم بیشتر نماید
و در گشودن ولایت و در او لکه خود سیر نمودن بقولی و خوردن و مجامعت و غسل و نبرد
فرستادن و باز داشتن از کاری و خلل انداختن در محبت دیگری و جز آن از جلالی کارها
در سورج ناری شائسته بود و در سکهمنا بهیچ کاری نپردازند و در آبی و خاکی جمالی کردار بجا آرند
و در آتشی و بادی کارهای دیرپا گزینند و در اکاسی بهیچ چیز نپردازند و در هنگام رفتن
هر جانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند و اگر بزرگی را دریابد با کسیکه
ازو خواهد بهره برگیرد در ایستاده و نشسته چنان کوشش نماید که آنکس جانب روان باشد

و بدسگال و قرض خواه و مانند آنرا جانب ناروان باز گذارند گویند که بالا سو و برابر چندر ناری باز گردد و نشیب و پس باسورج ناری پس این دو گروه باید که در انحالت در یکی ازین جاها باشند تا کار برآید **پاسخ پرسندگان** اگر تیر و هش نمایند که مولود پسر خواهد بود یا دختر باید که حال دو شگاف بینی خویش را دریابد که کدام بیشتر روانی دارد و اگر پرسنده بدانسو است مژده پسر خوشوقت گرداند و اگر نه از دخت باز گوید و اگر برابر باشد نوید توامان بخشد. و اگر حال چنین بود که در اثنای پرسش یکی بیشتر بحرکت در آید نیستی آن برگذار دگرگونی رارای آنست اگر تیر و هنده بسوی چندر ناری باشد نشان دختر بود و اگر بسورج ناری از پسر دسکهنا خفتی را گوید و لختی چنان برگذارند آبی و خاکی از پسر گوید آتشی و بادی از دختر و اکاسی از خفتی و اگر از خواندن و خواناندن و کدخدائی و نوکر شدن و گرفتن و ملازمت بزرگان و نوکر گرفتن و خرید و فروخت پرسش رود و در آبی زود بهره ور شود و در خاکی برتر و در هوای اندک و در آتشی پس از سودمندی زیان کشد و در اکاسی هیچ فائده نه بیند و اگر از باران پرسد در زمینی و آبی بارش بود لیکن در دوم بیشتر گشت و کار را سیراب سازد و در بادی ابر فراهم آید و نبارد و در آتشی اندکی تراوش کند و در اکاسی حال پوشیده ماند و اگر از کشته باز پرسد در آبی و زمینی محصول بر دهد لیکن در پسین فراوان و در بادی میانه و در آتشی بشراره نیستی بسوزد و در اکاسی نهفته حال بود چون از بیمار پرسش رود و اگر چندر ناری باشد و پرسنده از طرف سورج ناری یا عکس نجور را روزگار سپری شود و اگر در طرف چندر ناری زود تندرست شود و از جانب سورج ناری پرسد بیماری مدرازی کشد لیکن بهی یابد و برخی در حال نفس نظر اندازند اگر هنگام کشیدن است و آنرا نفس زنده گویند نشان زندگانی بود و اگر در زمان برآمدن باشد و آن نفس را مرده خوانند او را روزگار سپری

شود و در همگی تیز وهش ها ملاحظهٔ این حال رود مار گزیده و جن گرفته و کفتار خورده از بیمار
شمرند و چون از آمدن لشکر بیگانه پرسش رود اگر چندر ناری باشد و پرسنده همانسو نشان
آمدن بود و اگر طرف سورج ناری بپرسند نیاید برخی گویند اگر زمینی و آبی بود نیاید و در آتشی
و بادی در رسد و در اکاسی هیچ برنگذارد اگر از آویزه و آتشی باز پرسد چندر ناری از بسین
برگوید و سورج ناری از پیشین لختی برگذارند اگر خاکی باشد شگرف پیکار روی دهد و بسیار کس
زخمی گردد و در آتشی و بادی و اکاسی هر دو سو را زیان رسد و آبی صلح برسر آید و اگر از خود
و خصم باز پرسد در خاکی خناب شود و فراوان کس زخمی گردد و در آتشی پرسنده فیروزمند آید
بادی شکست برگذارد و در اکاسی کار او دران نبرد سپری گردد و در آبی باشتی گراید و اگر
پرسش از آویزش بومی و بیگانه باشد در چندر ناری نخستین را فیروزی و در سورج ناری
پسین را و برخی گویند اگر سوال کننده جانب چپ باشد و چندر ناری در حرفهای نام
هر که جفت باشد و اگر سوی راست بود و سورج ناری خداوند طاق نصرت یابد و در یکسان
حروف و سائل بطرف روان باشد پیش گفته فیروز و اگر سوی ناروان پس گذارده و اگر از
غائب آگهی جوید در آبی زود بیاید و در خاکی همانجا بنگاه سازد و در بادی از انجا بدیگری جا
شتافته باشد و آتشی نشان فرو شدن و در اکاسی نهفته حال و اگر در دل یکی از موالید
بگیرد خاکی از رستنی گوید آبی و بادی از جاندار آتشی از جمادی و کانی گذارد و در اکاسی آگهی
یابد که هیچ در دل نگرفته این دست ایست بس شگرف بهمین بسند نموده آمد الکهم بهمزه والف و
فتح کاف فارسی و میم در وگذارش گوناگون افسون دراند و خفتن سود و برافگندن زیان
زدگی و افزایش آگهی و والا پایگی و چاره گری گوناگون بیماری وافزونی مال و دشمن شکنی و
دوست نوازی و عالمگیری و جهان آرائی و جز آن شگن بفتح شین منقوطه و ضم کاف و

فتح نون تنگرف علمی است بدو از احوال جانوران بر سوانح روزگار آگهی پذیرند از گویائی و
خموشی و جنبش و آرامش و نشاط و غمگینی و جز آن از حال آینده باز گذارند و دامان این همین پا
شناخت درین ایام بوم بس فراوان روزی در شکارگاه دو سار باهم نشسته زمزمه آشنائی
گیتی خداوند از شناسنده پرسش فرمود بعرض همایون رسانید اگر واگویه اینان برگذارم
باور نیفتد نر نزدیکی بسیچید و ماده عذر خون میگذارد دو زینت که نشست جای نشانی از
سرخی پیدا باشد چون پژوهش رفت گفته پیدائی گرفت دانش منشان هندوستان بشگفت
بدست آویز هیچ چیز از نهفته حال برگوید نجوم شکن افسون کیول بکسر کاف و سکون
یای تحتانی و فتح واو و سکون لام و آن دانش قرعه باشد و گوناگون فال زدن در سامدرک
بسین و الف و ضم میم و کسر دال و را و فتح کاف از چگونگی اعضا و جستن آن رنگارنگ خطوط و
خالها فراوان احوال برگذارند و بیشتر همچنان برآید گارڑو بکاف فارسی و الف و ضم را
و فتح دال هندی دانشی است در ان از حال مار و کژدم و برانچه از گزند آن رهائی بخشد سخن
بر سرایند و بخواندن افسونها و گذارش نسب نامه و ستایش آن حاضر سازند و شگفت آنکه
کمن ماری خاص بدست آورند و افسونها برخوانده برهمن را بگزایند و چون زهر آن کار کند
ازان هوش رود سپس از هرچه پرسند پاسخ گوید و درست برآید و رای حکیم هندی آنست
که در دو در گلکپک در نهفته گوئی از درست تری نباشد و از گذارده او چندین نامه در میان
مردم اندرجال بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را و جیم و الف و لام دانش
نیرنجات و طلسمات و اعمال تیزدستی نادره کاری آن بکالبد گفتار در نگنجد رس بدیا
بفتح را و سین و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف علمی است کشتن سیماب و زر و سیم
و مس و مانند آن و اکسیر و سرانجام یابد رتن پریچها بفتح را و سکون تای فوقانی

وفتح نون وبای فارسی وکسر را وسکون یای تحتانی وفتح جیم فارسی مشدد وهای خفی علمی است
در شناخت جواهر وگوناگون سنگریزه واز پیدایش وخاصیت وارج وجز آن برگوید **کام**
شاستر بکاف والف وفتح میم دانشی است در طرز پیوستن مرد وزن وهشتاد وچهار گونه
برگذارند وهر کدام را سود وزیان برسرایند **ساهتی** بسین والف وکسر ها وتای فوقانی
مشدد وفتح یای تحتانی دانشی است چندگونه دانای در مراتب مفهومات الفاظ وشایستگی
عبارت ونکوهیدگی آنرا برخوانند واضع را نیز دربشمرند وفهم معنی از لفظ بر چهار گونه دانند •
شکت بفتح شین منقوط وسکون کاف فارسی وکسر تای فوقانی وضع بدان راهنمون
وموضوع له خواستن دوم **لچهنا** بفتح لام وجیم فارسی مشدد وهای خفی ونون[1] والف لازم
معنی آن خواستن سوم **کونی** بفتح کاف فارسی وسکون واو وکسر نون وسکون یای تحتانی
بوسیله تشبیه خواست مشبه چهارم **بنجنا** بکسر با ونون وفتح جیم ونون والف چیزی گوید
ومعنی دیگر که بدو چندان پیوندی نیست میخواهد چنانچه زن پرستاری را بطلب شوهر روانه ساخت
چون بخلوتگاه او شتافت بدو درآویخت ودر رفتن عذر برگرفت چون رفته پیغام آورد
از سواد پیشانی وفتوری که در صندل وسرمه ورنگ پان رفته بود از حقیقت حال آگهی پذیرفت
در پیچ وتاب شد از ادب بر زبان نیاورد ولیکن بدو گوید همانا ان دروغ میسرای بطلب او
نرفته بر کنار آب بغسل شتافته بودی چه سرمه در چشم نمانده وصندل بر بدن نیست وبدینا
نازک گفتار از ان آگهی دهد ودر دل سراید وبرخی کونی را از دوم برشمرند وبدانچه لفظ پیرایه
گیرد وبنازکی گراید بگزین روشی بیان کرده اند وشگرف تفصیلی برنهاده سه حمله الیست
ارمغانی وبیان وبدیع ونیز نورس گذارش باید **نورس** بفتح نون وسکون واو
وفتح را وسکون سین نه چیز است که اهل عالم از ان لذت برگیرند نخست **سنگارس** بکسر سین

و نون خفی و کاف فارسی و الف و را و فتح را و سکون سین دوستی مرد و زن و آنچه در وصال
و هجران فرا پیش آید دوم هاسی رس بها و الف و کسر سین و سکون یای تحتانی
گوناگون خنده گویند از دگرگونگی بدن و گفتار و کارکرد و لباس پدید آید و بر سه گونه باشد
سمت بکسر سین و میم و فتح تای فوقانی در رخسار و چشم و لب اندکی تغیر رود دوم هست
بکسر واو و فتح ها و کسر سین و فتح تای فوقانی قدری دهن وا شود اپهست بفتح همزه و
بای فارسی و ها و کسر سین و فتح تای فوقانی خنده که آواز هم داشته باشد سوم کرن رس
بفتح کاف و ضم را و فتح نون اندوهی که از فرو شدن دوست یا از دست رفتن مال بهم رسد چهارم
رودر رس بفتح را و ضم همزه و سکون واو و دال و فتح را خشمناکی پنجم ویر رس بکسر واو و سکون یای تحتانی
و را خوشدلی که در هنگام بخشش و مهر افزائی و آویزش رو دهد ششم بهیانک رس بفتح با و های خفی و یای تحتانی
والف و فتح نون و کاف بیناکی هفتم بیبهیت رس بدعبای مکسور و ها خفی و فتح جیم فارسی و های خفی نفرت از چیزی هشتم
ادبهت رس بفتح همزه و سکون دال و ضم با و های خفی و فتح تای فوقانی از دیدن چیزی شگفت زا افتادن نهم سانت رس
بسین و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی آراستی که از دانش بهم رسد و دوست و دشمن یکسان
نسبتی گیرند و هر کدام را گوناگون برساخته و دلاویز داستانها برگذارده و نیز درین شگرف
علم احوال مرد و زن نگاشته هنگامهٔ عشق گرم دارند چنانچه بیشتر در توران و ایران پیوند عاشقی
میان دو مرد باشد در هندوستان و حجاز در مرد و زن بود لیکن تازی بزن میل افزون و
هندی بمرد حکیم هندی زن را نایکا گوید بنون و الف و کسر یای تحتانی و کاف و الف آنرا
سه گونه دانند سویا بکسر سین و واو و یای مشدد و الف پارسای است در گرد شوهر دوستی
او از شرمگینی بر است و چپ نگاه نکند و جز بدنبالهٔ چشم ننگرد چنانچه نگریستن او را کس کمتر پی برد
خندهٔ او از لب برنگذرد و دندان پیدایی نگیرد سخن کم گوید و بلند بر نسراید بخشم بیشتر نگراید

واگر راه یابد از دل برون نشتابد بچشم و رنگ پیدائی برنگیرد پرکیا بفتح بای فارسی
و را و کسر کاف و یای تحتانی و الف بیگانه را به بخیه کاری دوست دارد اگر شوهر را هست پرودها
گویند بضم بای فارسی و را و سکون واو و دال هندی و های خفی و الف و رنه کنکا خوانند
بفتح کاف و کسر نون مشدد و کاف و الف و این تقسیم در بسیاری رود سامانیا بسین و
الف و میم و الف و کسر نون و یای تحتانی و الف از کمی نبود و در هند بال باشد و سه قسم
ملکدها بالضم میم و سکون کاف فارسی و دال و های خفی و الف آنکه از خرد سالی و ناشناسائی
برون می آید و سرآغاز شورش جوانی میشود لختی بر نیرنگی خوبی آگاه نباشد و از پیوند شوهر گریزان
و هنگامیکه غنوده بود نظر بر وانداز و از اندیشه آنکه بسخن درآرد خود را خوابیده وانماید و
از هراس چیره دستی نغنود بیشتر از هشت سالگی تا دوازده سالگی باشد و گاه بهژده کشد مدهیا بفتح میم
و کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف شرمگینی و خواهش شوهر را و با هر دو چشم
حرفی گوید لیکن شوهر مخاطب نبود و از سی و دو سال برنگذرد پرگلبها بفتح تای فوقانی
و سکون را و فتح کاف فارسی و سکون لام و با و های خفی و الف خواهش و زیرکی خود را
دلنشین شوهر سازد و بدانش منشی دل او بنگرد و تا به پنجاه و دو سال کشد و هر دو قسم پسین بر سه
گونه بود دهیرا بکسر دال و های خفی و سکون یای تحتانی و را و الف چون شوهر بدیگری آمیزد
از رشک بخشم درنشود لیکن در ستایش و پرستاری افزاید و بدین روش او را بشرمساری
درآورد ادهیرا بفتح همزه ازان آگهی نیارد خموشی گزیند لیکن شگفته روئی حرفی بر زبان آرد
که شوهر را بشرم انداز چنانچه بر گوید شگفت آنکه شما بیدار بوده آید و چشم من سرخ و شما باده
پیموده آید و دل من بر هم زده دهیرا ادهیرا از هر دو بر آمیخته باشد نفسی بر کشد که ازان آگهی دهد
برخی گفتار را بدان هنجار برگذارد و نیز سه پایه دو گونه باشد جیشتها بکسر مجهول جیم و

سکون یای تحتانی و شین منقوط و تای فوقانی هندی و های خفی والف آنکه شوا از میان نهان
ادرا بسیار دوست دارد **کنشتها** بفتح کاف و کسر نون و سکون شین منقوط و تای فوقانی
هندی و های خفی والف آنکه شورابد و کم میل بود بر کیا بچگونه بود **کهیتا** بضم کاف فارسی سکون یای فارسی
و تای فوقانی و الف حال خویش رابپوشد و بدکاری گذشته و حال و آینده بکار دانی پنهان
گرداند و شائسته مجلسها برسراید چنانچه ناخن دست بیگانه رسیده باشد گوید من درین خون اگا
نمی باشم گربه باهنگ موش بر پیچو شد و مراد ران تکادو گزند میرساند **ویدنکدها** بکسر
مجهول واو و سکون یای تحتانی و فتح دال و نون و کاف فارسی و دال و ها والف بدلا و نیز گفتار
توانا بود و بنگرف کردار نیرومند **لچهیتا** بفتح لام و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و تای فوقانی
والف دوستی خویش بروی روز انداز د و باک ندارد **کلٹا** بضم کاف و فتح لام و تای
فوقانی هندی والف لبیاری را دوست دارد و هرکی را برو شی دلشاد دارد و زر نخواهد
انسیا بفتح همزه و ضم نون و فتح سین و یای تحتانی والف از بیم خطرناکی بوعده گاه
نرود و از نیکه او خواهد آمد و نخواهد یافت اندوهگین و نیز زن راهشت گونه برسازند +
پروکهت مهرتکا بضم بای فارسی و را و سکون واو و کسر کاف و های خفی و فتح تای
فوقانی و فتح با و های خفی و سکون را و کسر تای فوقانی و کاف والف شو در سفر باشد و او از دوری
بتیاب یا در سگالش برفتن او از بینا کی آرام گسل و برخی آنرا جدا قسم گرداند و نه گونه شمرند **کهنڈتا**
بفتح کاف و های خفی و نون پنهان و کسر دال هندی و تای فوقانی والف دوست او بدیگری
آمیزد و او در پیچ و تاب **کلهانترتا** بفتح کاف و سکون لام و ها والف و نون خفی و فتح تای
فوقانی و کسر را و تای فوقانی والف آنکه از درشتی که بدوست گفته به پشیمانی در شود و
بچاره گری آن دل بر نهد **بپرلبدها** بدو بای نخستین بکسور دومین فارسی ساکن و فتح راو

لام و سکون با و دال و های خفی و الف آنکه بوعده گاه دوست رسد و نیابد **اتکا** بضم همزه و سکون تای فوقانی و کاف و الف آنکه از نیامدن دوست بتنگنای غم درماند و باعث نبرده **باسک سجابه** با و الف و فتح سین و سکون کاف و فتح سین و جیم مشدد و الف از نوید آمدن دوست شادمان و در آرایش بزم وصال **سواد هین پتکا** بضم سین و واو و الف و کسر دال و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح نون و بای فارسی و کسر تای فوقانی و کاف و الف آنکه دوست از خواهش او بیرون نباشد **ابهسارکا** بفتح همزه و کسر با و های خفی و سین و الف و کسر را و کاف و الف آنکه یار را پیش خود طلبد یا خود پیش او بشتابد و نیز زن را قسم سازند **اتما** بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و میم و الف یا آنکه شوراه دوستی نسپرد و او در محبت بیتاب بود **ادهما** بفتح همزه و دال و های خفی و میم و الف عکس آن **مدهما** بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی و میم و الف زن و شوگاه یکجهتی و دوستی فراپیش گیرند وگاه دوئی و بیگانگی و نیز زن را چهار قسم ساخته اند **پدمنی** بفتح بای فارسی و سکون دال و کسر میم و نون و سکون یای تحتانی بخوبی و نازکی بی همتا و در خوشخوئی و بلند بالای بهمال است اعضای او باهم در نهایت تناسب نرم آواز شیرین سخن کم گوکل آسا بود بدیا کدامن فرمان پذیر شو **چترنی** بکسر جیم فارسی و سکون تای فوقانی و کسر را و نون و سکون یای تحتانی لختی در نیکوئی از و فروتر و در فربهی و لاغری میانه تنگ شکم گشاده سینه بود **سنکنی** بفتح سین و نون و سکون و کسر کاف و نون و سکون یای تحتانی فربه و کوتاه قد همواره با شو در آویزد و تند خوئی نماید **هستنی** بفتح ها و سکون سین و تای فوقانی و کسر نون و یای تحتانی در صورت و سیرت نکوهیده تر و از سرکی فراوان برگذارده اند و یک یک را آنچه از مردان درخور بود و انموده **مان** بمیم و الف و فتح نون سرگرانی زن از بدکرداری شوهست و آنرا بر چهار گونه دانند **لکهه** بفتح لام و

ضم کاف فارسی و های خفی بکمتر دلدہی ولابہ گری ناز از سر نہد مدہی بفتح میم وکسر دال مشدد و ہای خفی وفتح یای تحتانی بلخی رنج دور شود گر بضم کاف فارسی و رانفرادان محنت ازنازش در گذرد رسابہاس بفتح را وسین والف وبا وہای خفی والف وفتح سین آنکہ چارہ نہ پذیرد مرد را نایک گویند بنون والف وکسر یای تحتانی وفتح کاف وآنرا نیز درخور نایکان نامسا باشد لیکن از سہ بر نگذرد پت بفتح بای فارسی وکسر تای فوقانی آنکہ در کدخدائی بیرون از ہندی کیش نبود اپپت بضم ہمزہ وفتح دو بای فارسی وکسر تای فوقانی بزن دیگری دامن پارسائی برآلاید پیشیک بفتح باوسکون یای تحتانی وفتح شین منقوط وکسر ہمزہ وسکون یای تحتانی وفتح کاف گرفتار فاحشہ باشد وہرکدام بر سہ گونہ بود انکول بفتح ہمزہ وضم نون وکاف وسکون واو ولام خبر بیکیے نپردازد وچہن بفتح دال وکسر جیم فارسی مشدد وہای خفی وفتح نون لبسیار زن اندوزد وہمہ را از پختہ کاری دل بدست آورد دہشت بکسر دال وہای خفی وسکون شین منقوط وفتح تای فوقانی ہندی زن از سر گرانی اورا از خیش خود راند واو در چاپلوسی ولابہ گری افزاید شٹہ بفتح شین منقوط وتای فوقانی ہندی وہای خفی بحیلہ سگالی ونفاق اندوزی دل آن بدست آورد ودر گذارش داستان عشق حال نایکہا ونایک نگاہدارند وبسا نازکیہا برسرایند سکہی بفتح سین وکسر کاف وہای خفی در سکون یای تحتانی ہمیشگی پرستاری کہ نایکا راید واعتمادی باشد واز گفتار وخدمت او آسایش یابد وآرام بیند ہزل کند وبخنداند واز ہنگام بر نگذرد وزیور بپوشاند ودستیار پیرایش شود وبدلاویز گفتار از زن وشوگرانی بردارد ودوستی برافزاید واز اندرزگوئی وخیر سگالی سر دوست باز ندارد وپیغام گزار اگر زن است دوتی گویند بضم دال وسکون واو وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی اگر مرد است دوت بضم دال وسکون واو وفتح تای فوقانی واناسی سوم

وصل و هجران باشد و آیین دوستی و دشمنی نیکو داند و درین فن روش نشست و حاست ناییکا و نایک را بگوناگون طرز برگذارده اند و بسا دلآویز داستانها برآورده هر کرا دل خواهد نامهای این برخواند و کام دل بردارد **سنگیت** بفتح سین و نون خفی و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی دانش گوناگون نغمه و ساز و روش رقص و جز آن و مطالب آنرا در هفت ادهیای برگذارند نخست **سرادهیای** بضم سین و را بیان آواز آنرا بردوگونه شمرند **آناهت** بفتح همزه و نون و الف و فتح ها و تای فوقانی آوای بی سبب آنرا ازلی و قدیم انگارند و آدمی هرگاه دو سوراخ گوش را بانگشت فرو بندد صدای دریابد او را آن نام باشد و بر بها دانند و چون این شناسای خو گردد وبی میانجی برشنود مکت روی دهد **آهت** بهمزه و الف و فتح ها و تای فوقانی آوازی که بسبب پدید آید آنرا لسان گویائی عرض هوا پندارند و از کوفتن و کندن پیدائی گیرد خیال برسرایند در هر یکی از شکم و گلو و تارک بست و دو رگ نهاده دست قدرت است از ناف سرآغاز جالش باد شود و باندازهٔ سختی و سستی برخوردن آواز برخیزد گویند در پنجم و ششم و هیژدهم و نوزدهم نرسد و آن هیژده را هفت لخت ساخته بدین تفصیل **سرج** بفتح سین و سکون را و جیم آنرا از آواز طاوس برداشته اند از چهارم رگ پدید آید **رکهبه** بکسر را و سکون کاف و های خفی و فتح با و های خفی آنرا از آواز پپیهه برگرفته اند جانوریست سار وا سا در موسم بارش بناله در آید و این از هفتم تا دهم رسد **کاندهار** بکاف فارسی و الف و نون خفی و دال و های خفی و الف و سکون را و آنرا از فغان بز برداشته اند از دهم تا سیزدهم رفتار او باشد **مدهم** بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی و میم آنرا از صورت کلنگ برشناخته اند از سیزدهم تا پانزدهم رود **پنچم** بفتح بای فارسی و نون خفی و کسر جیم فارسی و سکون میم از زمزمهٔ کوئل برداشته اند و آن

پرنده ایست سیه فام سرخ چشم خوشنما خوشگو دم او درازتر از سار و از هفتد هم انتظام گیرد دهیوت بفتح دال و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح واو و تای فوقانی آواز ورزق از هشتم تابت و دوم خراشش کنند نکهاد بکسر نون و فتح کاف و های خفی و الف و سکون دال از خروش فیل برگرفته اند از بست و دوم تا بست و سوم قسم دیگر این ده هر هفت سر را آغاز از هر سه قسم شود پس نکهاد در مرتبه سوم از بست و دو بر گذرد و هر نغمه که هر هفت سر دران فراهم آید آنرا سپنورن گویند بفتح سین و نون خفی و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و سکون نون و اگر شش باشد اول ناگزیر آنرا کهاڈو نامند بفتح کاف و های خفی والف و فتح دال هندی و سکون واو و خداوند پنج را اوڈپ خوانند بفتح همزه و سکون واو و فتح دال هندی و سکون با و نخست در و ناگزیر و هیچ نغمه کمتر ازین سر انجام نیابد لیکن در تان که ادای است خاص از دو هم هستی پذیرد دوم راگ بیکای دهیایی براو الف و فتح کاف فارسی و کسر هر دو با و سکون یای تحتانی و کاف والف و کسر یای تحتانی در رنگارنگ مقام و شعبه آغاز از مهادیو و پاربتی دانند نخستین را پنج دهن بود و از هر یکی نغمه پدید آید بدین تفصیل سر راگ بکسر سین و را و سکون یای تحتانی و را والف و کاف فارسی بسنت بفتح با و سین و نون خفی و تای فوقانی بهیرون بفتح با و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح را و واو و نون پنچم ببای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و میم میگهه بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و کاف فارسی و های خفی نٹ نراین بفتح نون و سکون تای فوقانی هندی و فتح نون و را والف و کسر یای تحتانی و فتح نون از پاربتی بر سرایند و این هر شش نغمه را به هندی زبان راگ گویند براو الف و کاف فارسی و اصل انگارند و هر کدام را فراوان شاخ و شش شش زبان زد روزگار هر راگ را

سپنوران وانند در چهار گوبیتا بهشتم آید شریپ او کانه ما رتا دهم و مدهم از سپنیر دهم در نگذرد
و سپوت ثابت و نگهم ر و دو کمادهم یکی بر و دهو چنین در همگی مراتب دگرگونگی رود نخست را
مالوی بمیم و الف و فتح لام و کسر واو و سکون یای تحتانی **ترونی** بکسر تای فوقانی
و ضم را و سکون واو فتح دیگر و کسر نون و سکون یای تحتانی **کیداری** بکسر مجهول کاف و
سکون یای تحتانی و دال و الف و کسر را و سکون یای تحتانی **گوری** بفتح کاف فارسی
و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی مده **مادوی** بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی
و میم و الف و فتح دال و کسر واو و سکون یای تحتانی **سهاری** بکسر یا و ها و الف و کسر را و سکون
یای تحتانی دوم **راليسی** بکسر دال و سکون یای تحتانی [illegible] **پیلکری** بکسر مجهول [illegible]
یای تحتانی و فتح واو کاف فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی **بیراڑی** بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و کسر تای
فوقانی هندی و سکون یای تحتانی **ٹوڈی** بضم مجهول تای فوقانی هندی و سکون واو و کسر دال هندی
و سکون یای تحتانی **للتا** بدو لام نخستین بفتح و دوم مکسور و تای فوقانی و الف **هنڈول** بکسر ها و نون خفی
و ضم مجهول دال هندی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی سوم مده **ماد** بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی و میم و الف
و فتح دال **بهیروی** بفتح با و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح را و کسر واو و سکون یای تحتانی **بنگالی** بفتح با و نون خفی و کاف فارسی
و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی **براٹکا** بفتح با و را و الف و فتح تای فوقانی هندی و کاف و الف **سندوی**
بکسر سین و سکون نون و فتح دال و کسر واو و سکون یای تحتانی پنجم **کیا** بضم
بای فارسی و فتح نون و سکون را و کسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف چهارم **راجبهاس**
بدو بای نخستین مکسور و دوم مفتوح و های خفی و الف و فتح سین **بهوپالی** بضم مجهول با و های خفی
و سکون واو و بای فارسی و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی **کانرا** بکاف و الف و فتح
نون و را و الف **بدهنسکا** بفتح با و سکون دال هندی و فتح ها و نون خفی و فتح سین و کاف

والف مالسری بمیم والف وسکون لام وکسر سین ورا وسکون یای تحتانی پڈه منجری
بفتح بای فارسی وسکون دال ہندی وہای خفی وفتح میم ونون خفی وفتح جیم وکسر را وسکون یای
تحتانی پنجم راملار بفتح میم ولام والف وسکون را سورٹھی بضم مجہول سین وسکون واو
راوکسر تای فوقانی ہندی وہای خفی وسکون یای تحتانی اساوری بہمزه والف وسین
والف وفتح واو وکسر را وسکون یای تحتانی کیسکی بفتح کاف وسکون یای تحتانی وضم سین
وکسر کاف وسکون یای تحتانی گندہاری بفتح کاف فارسی ونون خفی وفتح دال وہای خفی
والف وکسر را وسکون یای تحتانی ہرسنگاری بفتح ہا وسکون را وکسر سین ونون
خفی وکاف فارسی والف وکسر را وسکون یای تحتانی ششم راکامودی بکاف والف
وضم مجہول میم وسکون واو وکسر دال وسکون یای تحتانی کلیان بفتح کاف وکسر لام
مشدد ویای تحتانی والف وسکون نون اہیری بفتح ہمزه وکسر ہا وسکون یای تحتانی وکسر را وسکون یای تحتانی
سده ناٹ بضم سین وسکون دال مشدد وہای خفی ونون والف وفتح تای فوقانی
ہندی سالک بسین والف وفتح لام وسکون کاف نٹ ہمیر بفتح نون وسکون
تای فوقانی ہندی وفتح ہا وکسر میم وسکون یای تحتانی وفتح را گروہی ہریکی را پنج پنج برگذارند
وفراوان دگرگونگی رود طایفه بجای بسنت وپنجم وسیکه مالوسک بمیم والف وسکون لام
وضم مجہول کاف وسکون واو وفتح سین وکاف وہندول بکسر ہا ونون خفی وضم مجہول
دال ہندی وسکون واو ولام ودیپک بکسر دال وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی
وسکون کاف برسرایند بہمچنین ششش پنج پنج فرع برگویند لختی دران اختلاف رود وبرخی بجای
دوم وسوم وچہارم وپنجم سده ہیرون بضم سین وفتح دال وہای خفی وہندول ودیسکار
بکسر مجہول دال وسکون یای تحتانی وسین وکاف والف ورا وسده ناٹ برخوانند وہر نغمه را

دو گونه شمارند یکی را مارگ نامند بمیم والف وفتح را وسکون کاف فارسی گذارده دیوتها
و کیسران برشمرند واز هیچ بوم ندود و دگرگونگی نرود و همین نغمه شمارند شناسندگان آن در دیار
دکن فراوان و آن شش را با بسیاری ازین پندارند نخستی ازان بر میگذارد سورج پرکاس
بضم مجهول سین وسکون واو وفتح را و جیم وفتح بای فارسی وسکون را و کاف والف وسکون سین
پنج تالیسر بفتح بای فارسی و نون خفی وسکون جیم و تای فوقانی والف وکسر مجهول لام و
سکون یای تحتانی وضم سین وسکون را سرتو بهدر بفتح سین وسکون را وفتح با وضم
مجهول تای فوقانی وسکون واو وفتح با و های خفی وسکون دال وفتح را چندر پرکاس
بفتح جیم فارسی و نون خفی وسکون دال وفتح را راک کدهم برا والف وسکون کاف فارسی
وفتح کاف و دال وسکون میم جهوم را بضم جیم و های خفی وسکون واو و میم و را والف سمروتی
بضم سین وسکون را وفتح واو وسکون را وفتح تای فوقانی وکسر نون وسکون یای تحتانی
دوم را دیسی گویند بکسر دال وسکون یای تحتانی وکسر سین وسکون یای تحتانی و آن نغمه
ایست خاص یکجا چنانچه سرائیدن دهرپد بضم دال و های خفی وسکون را وفتح بای فارسی
وسکون دال در دار الخلافه آگره و گوالیار و باری و آن نواحی بیشتر درین دیار نغمه بزرگ سرایی
چون مانسنگه راجه گوالیار کامروا شد بدستیاری نایک بخشو و مچهو و بهنو که از نادره کاران
روزگار بودند طرز عالم پسند خاص گزین برآورد چون او درگذشت بخشو و مچهو را در دولت
سلطان بهادر گجراتی روزبازار دیگر شد و آن روش بر فراز روای برآمد دهرپد فراهم آمده
از چهار فقره مسجع و برابری الفاظ وحروف دران ناگزیر بود درو نیرنگی عشق و شگرف کاری
دل گذارش یابد و آنچه در دکن گویند بزبان ورآوردی چند نامند بکسر جیم فارسی و نون
خفی وسکون دال و آن سه فقره یا چهار فراهم آید و بیشتر دران ثناگری و آنکه بزبان تلنگی

وکرناتک سرود آراید دهرو گویند بفتح دال وهای خفی وضم را وسکون واو و دران نازونیاز
برگزارند وانچه در بنگاله سرایند بنگلا خوانند بفتح با ونون خفی وضم کاف فارسی ولام والف
وآنرا در جونپور نغمه آرایند چتکلا گویند بضم جیم فارسی وسکون تای فوقانی هندی وکاف و
لام والف وانچه در دهلی بنوا در آرند قول وترانه نامند وآن روشی است که امیر خسرو دهلوی
بهمزبانی صامت وتتار بروی کار آورد واز صوت ونقش فارسی وهندی برگرفته عشرت
افزای شد وانچه در شهر السبرود در آرند لشن پده بکسر با وسکون شین منقوط ونون و
فتح بای فارسی وسکون دال فقرات او چهار شش هشت باشد ودران گشن را برستایند
وانچه در سند بر خوانند کافی نام یابد در وبسا افسون مهر ومحبت وانچه نزبان ترهت
لهچاری بفتح لام وسکون ها وجیم فارسی والف وکسر را وسکون یای تحتانی وآن گزارد
بدیایت از سوزش عشق برسرآید وانچه در لهاور ونواحی آن سرآیند چهند گویند بفتح جیم
فارسی وهای خفی ونون خفی ودال وآنرا که در گجرات بنوا درآرند جکری نامند بفتح جیم وسکون
کاف وکسر را وسکون یای تحتانی وانچه در رزم آرائی وستایش کند اورا اکرگ بفتح کاف
وسکون را وفتح کاف وهای خفی آنرا ساوره گویند وآن نیز از چار وشش وهشت فراهم شود
وبگوناگون زبان برسرایند وجز انچه گذارش یافت فراوان طرز دیگر سامعه افروز چون
سارنگ بسین والف وفتح را ونون خفی وسکون کاف فارسی ولوربی بضم بای
فارسی وسکون واو وراو کسر با وسکون یای تحتانی دهناسری بفتح دال وهای خفی
ونون والف وفتح سین وکسر را وسکون یای تحتانی رامکلی برا والف وسکون میم وفتح
کاف وکسر لام وسکون یای تحتانی کرائی بضم کاف ورا والف وکسر همزه وسکون
یای تحتانی خدیو عالم آنرا سگهرائی برگوید بضم سین وسکون کاف فارسی وهای خفی ورا

والف وکسر ہمزہ وسکون یای تحتانی سو ہو بضم سین وسکون واو وضم مجہول ہاو سکون
واو دیسکال بکسر دال وسکون یای تحتانی وسین وکاف والف ولام و دیساک
بفتح دال وسکون یای تحتانی وسین والف وکاف سوم پرکیرنکا دہیای بفتح بای
فارسی وراوکسر کاف وسکون یای تحتانی وفتح راو نون وکاف والف درچگونگی الاپ
بفتح ہمزہ ولام والف وبای فارسی نثر خوانی باشد وآن بردوگونہ بود یکی راگ الاپ تان
آن نغمہ کہ بزبان روزگار او ادا شود گویند درو باشد دیگر روپ الاپ تانہای منظوم کہ نام تن
گفتن آن وارد در و برگزارند چہارم پربندہ ادہیای بفتح بای فارسی وراو بانون
خفی وفتح دال وہای خفی در روش بستن گیت بکسر کاف فارسی وسکون یای تحتانی
وتای فوقانی منظومی ہست کہ در نغمہ سرایند از شش چیز فراہم آید بردہ بکسر با وفتح راو دال
ستایش پد بفتح بای فارسی وسکون دال نام ممدوح تنا بکسر تای فوقانی ونون و
الف آیین تن ثنا گفتن ونقرات واکردن پاٹ ببای فارسی والف وتای فوقانی
ہندی تن تنانانا ہست از شش حرف تا بست حرف مخصوص ترکیب یابد ہما ہمتا بہ نقرات
زاید ہست تال بتای فوقانی والف وفتح لام وانرا ضرب گویند اگر برشش باشد آنرا
میدنی گویند بکسر مجہول میم وسکون یای تحتانی وفتح دال وکسر نون وسکون یای
تحتانی واگر یکی نباشد انندنی گویند بہمزہ والف وفتح نون ونون خفی وفتح دال وکسر نون
وسکون یای تحتانی واگر دو نبود دیپنی گویند بکسر دال وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی وکسر نون سکون یای تحتانی
واگر سہ نباشد بہاونی خوانند بفتح با وہای خفی والف وفتح واو وکسر نون سکون یای تحتانی واگر چہار نبود
تاراولی نامند بتای فوقانی والف وراو الف وفتح واو وکسر لام وسکون یای تحتانی ولی دو جیرہ
بر بنفیر وزر دو ہی جاپاسا دہیای از نیرنگی سرشت پنجم تال ادہیای بتای فوقانی والف ولام

دران چوبی و چند کی ضرب گذارش یابد ششم واد یا و هیایی بواو والف و کسر دال
مشدد و یای تحتانی والف در مراتب سازها و آن بر چهار گونه بود تت بدو تای فوقانی
اول مفتوح و ثانی ساکن آنچه بتار نواخته شود و تیت بکسر تا پوست گرفته بنوازند گهن
بفتح کاف فارسی و های خفی و سکون نون آنکه بسخت پیوستن دو صلب وازد هد سکهر بضم
سین و کسر کاف و های خفی و سکون را آنچه بنفس برسرایند و هر کدام را فراوان اقسام چندی
ازان بر میگذارد از نخستین قسم جنتر بفتح جیم و نون خفی و فتح تای فوقانی و را چوبی را بدرازی
یک گز تهی میان سازند و بهر دو سر دو نیمه دو کدو پیوندند بالا سو شانزده چوب پاره
باز گذارند و پنج تار آهنی از فراز آن گذارده بهر دو طرف استوار سازند و مدار پستی و بلندی
و دگرگونگی آهنگ بر گرداندن چوب پارها گراید بین بکسر با و سکون یای تحتانی و نون
جنتر آسا لیکن سه تار دارد کنر بکسر کاف و فتح نون مشدد و سکون را بین مانا لیکن چوبش
لختی درازتر و سه کدو و دو تار سربین بفتح سین و سکون را بسان بین است لیکن چوب
پارها دارد انبرتی بفتح همزه و نون خفی و سکون با و کسر را و تای فوقانی و سکون یای تحتانی
چوب آن از سربین خرد و خردتر کدوی بجانب بالا و یکتار آهنین و همگی پردهای تغیر درو
نواخته شود رباب شش تار روده بران بندند و بعضی دوازده و برخی هیژده
سرمندل بفتح سین و سکون را و فتح میم و نون خفی و فتح دال هندی و سکون لام
قانون آسا است و یکتار دارد بعضی از آهن و برخی از برنج و طائفه از روده سارنگی
بسین والف و فتح را و نون خفی و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی خردتر از رباب
بسان غجک بر نوازند پناک بکسر پای فارسی و نون والف و کاف آنرا سرتبان
هم گویند بضم سین و سکون را و فتح با و تای فوقانی والف و نون چوبی بدرازی کمان

نحتی خم داده زهی از روده بران بندند و دو کاسه چوبین سرنگون بهر دو طرف او گذارند و آنرا عجب آسا بنوا در آرند لیکن بدست چپ خرد و کدوئی بر گیرند و در نوازش بکار دارند اوهوتی بفتح همزه و دال و های خفی و سکون واو و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی یک کدو و دو تار کنگره بکسر کاف و نون خفی و فتح کاف فارسی و راو های مکتوب بین آسا لیکن دو تار روده دارد و کدو ها خرد تر قسم دوم پکهاوج بفتح بای فارسی و کاف و های خفی و الف و ضم واو و سکون جیم سطبری چوبی را اهلیلجی شکل بر سازند و میان تهی گردانند درازی یک گز و بری چنانچه اگر میانه آنرا در بغل گیرند انگشتان هر دو دست بهم رسد و سرهای آن از سر کوزه نحتی فراخ تر آنرا بپوست در گیرند و در اطراف آن دوالهای چرم انداخته مانند نقاره بر کشند و چهار چوب پاره از یک دست کوتاه تر در کرد و سر چپ بگذارند پستی و بلندی آهنگ برینچ دادن آن اوج بهمزه و الف و ضم واو و سکون جیم از چوبی میان تهی بر سازند گوئی دو خرد طبل باز از پایان بهم پیوسته و هر دو رویه پوست در گیرند و بر میان استوار گردانند دهل و آن معروف ڈهده بفتح دال هندی و های خفی و فتح دال مشدد هندی های خفی و آن دهل با نا لیکن بغایت خرد اردهاوج بفتح همزه و سکون را و دال و های خفی و الف و فتح واو و سکون نیم اوج دف مشهور خنجری بفتح حای منقوط و نون خفی و فتح جیم و کسر را و سکون یای تحتانی خرد دفی است جلاجل دار برابر سر کوزه باشد قسم سوم تال بتا و الف و لام خفی از روی سازند بسان پیاله بهن لب کشاده کٹهه تال بفتح کاف و سکون تای فوقانی هندی و های خفی و تای فوقانی و الف و سکون لام خورد ماهی آسا چهار تار چوبین و سنگین

بر سازند تهی کوزه قسم چهارم سهنا بفارسی سرنا گویند مشک دونی پاره بقاعده سوراخها
دارد بدو پیوندند و فارسی زبان نی انبان خوانند مرلی بضم میم و سکون را و کسر لام و
سکون یای تحتانی نی آسا اپنگ بضم همزه و فتح بای فارسی و نون خفی و سکون کاف
نی است میانه خالی به درازی یک گز در میانه آن بالا سو سوراخی کنند و دران باریک نی
برگذارند هفتم نرتیا اد سیای بکسر نون و سکون را و کسر تای فوقانی و یای تحتانی و الف

درچندی و چگونگی رقص ۞	شماره نغمه سرایان	چون لختی از نغمه و سازگذارش

یافت اندکی از گروه خوانندگان می سراید سرایندگان نقش قدیم را که در هیچ بوم
دگرگونگی نشود پیکار گویند بفتح با و سکون یای تحتانی و کاف و الف و را و آموزندگان
این طرز را سهکار خوانند بفتح سین و ها و کاف و الف و را کلاونت بفتح کاف
و لام و الف و فتح همزه و نون خفی و تای فوقانی و زبان زد روزگار بجای همزه واو
و بیشتر دهرپد سرایند ڈهاڈهی بفتح دال هندی و های خفی و الف و کسر دال هندی
و ها و سکون یای تحتانی نغمه سازان پنجاب سازدیده و کنکره را بنوا دارند بیشتری
در رزمگاه ستایش زادمردان برگویند و عرصه پیکار را گرمی دیگر بخشند قوال ازین
گروه اند لیکن بیشتر طرز دهلی سرایند و بدان روش فارسی شعر برخوانند هرکیه بضم ها
و سکون را و کسر کاف و فتح یای تحتانی و های مکتوب مردان سازهرک که اوج گویند
نوازند و زنان تال نگاه دارند و خنیاگری نیز نمایند در باستان با آن سازگر که اپنیا
و اکنون دهرپد و مانند آن و بسیاری زنان این گروه را نکوروی پیرایه هنر سپدازی
گردد دف زن بیشتر زنان ڈهاڈهی دف و دهل نوازند و دهرپد و سوهله که برای
کدخدائی و تولد نقش بندند بآیین شایسته خوانند بیشتر در محافل عورات حاضر شدی و

امروز در مجالس مردان نغمه سرائی کنند سیزده تالی مردان ایشان دفهای بزرگ
با خود دارند و زنان سیزده تال بیک زدن باو دارند دو بربند هر دو دست و دو
بربند ارنج دو بربند کتف دو بر بر هر دو شانه و یکی بر سینه و دو دو با انگشتان دو دست
در دیار گجرات و مالوه باشند نٹوه بفتح نون و سکون تای فوقانی هندی و فتح واو و های
ملکوب شگرف رقاصی نمایند و گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند پکهاوج و رباب و
تال نوازند کیرتنیه بکسر کاف و سکون یای تحتانی و را و فتح تای فوقانی و سکون نون
و فتح یای تحتانی و های ملکوب زنار دارند و ساز ایشان چون پیشینیان بود و ساده رویان
را لباس زنان پوشانیده به بازی در آورند ستایش کشن و نشست و خاست او برگذارند
بهگتیه بفتح با و های خفی و فتح کاف فارسی و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی و های ملکوب
رود انیان بسان گذشته لیکن بصورت گوناگون مردم برآرایند و شگرف تقلید ها بروی
کار آید و شب هنگامه آرایند بهنویه بفتح با و های خفی و نون خفی و فتح واو و یای تحتانی مشدد
و های ملکوب نزدیک به پیشین گروه لیکن شب و روز کار پردازی نمایند در برخی طبقه
بزبان هندی تهالی گویند نشسته و ایستاده گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند و شگرفکاری
نمایند بهانڈ بفتح با و های خفی و الف و نون پنهان و دال هندی دهل و تال نوازند
و نغمه سرایند و تقلید مردم و دیگر جانوران نمایند و رقاصی کنند و در اصول همگی اعضا
در جنبش دارند و آب از راه بینی بدهن فرستند و آهنین سیخ از دهن بشکم در کنند و چند
گونه غله را فرو برند و یکیک را برون آورند و دیگر شگرفیها برسازند کنجری بفتح کاف
و نون خفی و فتح جیم و کسر را و سکون یای تحتانی مردان پکهاوج و رباب و تال نوازند
و زنان نغمه سرایند و رقص کنند گیهان خدیو آن را کنچنی برخواند بفتح کاف و نون

خفی و سکون جیم فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی **نٹ** بفتح نون و سکون تای
فوقانی هندی دهل و تال بنوازند و رسن بازی کنند و شگرف معلقها زنند **بهروپی**
بفتح با و های خفی و ضم را و سکون واو و کسر بای فارسی و سکون یای تحتانی روزانه
بصورتها برآرایند چنانچه برنا پیکر کهن سال برآید و خرد شیره و بان دو ریاب را در غلط
اندازند **بازیگر** به تیز دستی شگفت کارها پدید آرد و به نیروی افسون بینش را دگرگون
گرداند چنانچه گران سنگی بر دوش او ببینند یا چنان نگرند که یکی را بند بند ساخته و باز
بحال باز آرند و شگرفی این داستان بگذارش درنگنجد و هر یک بطرز خاص بر نمایند

آئین اکهاره

بفتح همزه و کاف و های خفی و الف و فتح را و های مکتوب نشاط بزمی است در شبستان
بزرگان این هنر پیرایه گردد. و فی پرستار را ساز و نغمه درآموزند چهار زن نکو
رو بر قاضی برآیند و شگرفی اصول چهره افروزد و دیگر چهار زن بسرایندگی پردازند
و چهار بدان نمط تال نوازند و دو پکهاوج و دو اپنک بکار دارند و یاب یک رباب
ڈهولک و بین و چتر بنوازد و جز چراغهای جشن دو زن چراغ بدست گرفته نزدیک ایشان
دگرها باشند و لختی برافزایند بیشتر آنست که گروه ڈوم نگاه دارند و کنیزان هر د
سال را بیاموزند و گاه آن طائفه داتان خود را آموخته نزد بزرگان برند و کام دل
برگیرند و گیتی خداوند را انچه در سنگیت و جز آن گذارش یافت فراوان آگهی انچه
جهانیان را سرمایه گران خواب دیهیم خدیو را دستمایه سترگ بیداری **گج شاستر**
بفتح کاف فارسی و سکون جیم دانش فیل از علم طبیعی و گوناگون خاصیت و نگهداشت
تندرستی و اسباب و علامات بیماری و چاره گری آن برگوید **سال هوتر**

بفتح سین والف وکسر لام وضم طا و سکون واو و تای فوقانی و راز علیت حال انسان
باز گذارد **باستک** بباو الف و سکون سین وضم تای فوقانی و فتح کاف دانشی
که از ساختن خانه برگذارد و هر گونه را خاصیت برنویسد **سوپ** بضم سین و سکون
واو و فتح بای فارسی از آماده ساختن گوناگون خوردنی و خواص هر کدام گذارش
یا بدراج **نیت** براو الف و سکون جیم و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح تاے
فوقانی آئین فرمانروائی چنانچه پیشوای معنوی ملک بر آنست که خود را از آسیب خواهش
و خشم نگاه دارد و همانطور کارکیای جهان صورت بدو باز گردد و سترگ شورشهای
خواهش که بادشاهان را از پا اندازد ده برگذارند شکار قمار خواب آهو نیز و هی آمیزه زنان
نقش گفتن رقص کردن یا خنیاگران بودن باده پیمودن تنها گشتن و سرآمد آشوبهای
خشم هشت بود گرفتن مال هنگام لطف غمگین شدن راز آشکارا کردن کار نوکرنجشیم
در نیاوردن زبان بدشنام آلودن بدی اندیشیدن بی تاملی در جانسکری و خراب
عیب مردم برملا انداختن ناگزیر فرماندهی آنست بدست آویز خرد پرستاری از گزند
خواهش و خشم برکناره زیند و بدین هژده چیز دست نیالایند و اگر یکبارگی دست
از آن نیارند باز کشیده از اندازه نگذرانند گویند فرمانروا خجسته اندیش آگاه دل دادگر
باشد بخشنده و بخشاینده نیکی شناس قدردان بود و خوش سخن و آشنار و فروتن
و اندیشه جهان کشای روز افزون و رعیت را از گزند نویسنده و دزد دوره زن و
دیگر بدکاران نگاهبانی کند و اندازه مردم و جرم بر شناسد و توانا و بردبار بود
و رهمت گویان درست پایه را بجاسوسی برگذارد و دشمن را خبر دنشمرده از چاره گری
نغنود و مال و جاه بغرور در زمیندارد و پاره هستان و بدکاران را مال گرفته در بارگاه خود

راه ندهد فرمان روا به باغبان ماند انچه او در بستان پیرایی بکار بندد او در مردم زاد
بجای آورد و خارین را از میان یکباره انداز د همین را شایستگی گراید و دست آلود برونی
نشود فرمان ده شورافزای بدگوهر را در کنار ملک باز دارد تا ساحت دولتخانه از آن پاک
گردد و دیگر بد سگالان راه نیابد و از بزرگ درختان پیرشاخ و برگ را در هر چند گاهی
پیرایش کند کارکیا بزرگان دولت را که یار و یاور فراوان بهم رسانیده باشند لختی از هم
پراگنده گرداند و نیز او نزار را آبیاری تنومند گرداند و زنگ نشین کم مایگان سیاه را
نیرو بخشد و فرمانفرمایی از فرومیده مردم را که ایزدپرست و نیکوخو و دیده ور و جد کار و
مزاج شناس روزگار و ضمیر فهم خداوند و شیوا زبان باشد برگیرد و کارهای دینی و
دنیاوی را براز گوی و مهربانی او سرانجام دهد و اگر در خود نیروی کارکرد نیابد فراهم
آوردن پراگندگیهای روزگار به و بازگذارد و در بزرگ کارها کنکاش را به بسیار مردم
نکند چه شرط این کار عقیدت و فراخی حوصله و مردانگی و دوربینی است و فراهم آمدن
این چهار گوهر بی بها در هر یک کس بس دشوار اگرچه لختی از پیشینیان بجز این مردم راز
در میان نهاده اند باندیشه آنکه بخلاف گفته آنان بکار کرد گرایند لیکن بسیاری این
سررشته را نیارستند نگاهداشت و در فراوان رنج درافتاده خاصه خدوک دل که
از حرف سرائی بیدلان و نادرستان و کوتاه بینان و بداندیشان روی دهد چاره
آن بس دشوار فرماندهان باستانی هشت یا چار فرومیده مرد را که بخوهای گزارده
آراسته باشند بدستوری برگرفتی و یکی را از آن میان در بلند پایگی افزودی و از
هر یکی جداگانه تهدید ملکی و مالی شیر و هش رفتی بس فراهم آورده گزارده ها بسختی و
گذارنده را نام نبردی و نیر گیتی خدیو را از پرستار خیراندیش و اختر شناس درست بین

و پزشک

و بتر شک سعادت سگال ناگزیر به نیروی کار آگهی دوستان فراهم آرد و گزین پایه
اندوزد و گنجینه برآماید و قلمرو را لخت لخت ساخته بداد گران هشیار خرام بسپارد و یکدیگر را
بشایسته پیوند بر دهد و بر درآبادی و قساخت آن همت برگمارد و در خبرگیری ژرف نگهی
بکار برد و با همسر خویش راه آشتی و دوستی برگیرد و از زیردست باج ستاند و با توانا
از خود به بخته کاری در لشکر او شورش و رمی برانگیزد و اگر نتواند پیشکش بر دهد و تا توانند
آویزه هیچکس برنیاید چون گزیر نماند بگشاده پیشانی و شگفته دلی به پیکار برآید و پایه
ناموس را بلند گرداند و فرمان روائی که بقلمرو پیوسته باشد اگرچه لابه گزار و دشمن
اندیشد و دومین دوستدار انگارد و سومی را از دوستی و دشمنی برکناره داند و در
ملک دیگری هنگام زرنیاید و همچنان همه کارپردازان سلطنت دستورها بر نوشته اند
و راه نیکویی باز نموده و فراوان دلاویز گفتار سیراب برگزارده و همگی آن آگهی و قدردانی
و بیردلی و کم آزی و کم خشمی و کم گوئی و جد کاری و خیر اندیشی بازگردد بیهار یکسر باو
ضم یای تحتانی و ها و الف و را داوری دانش نزد کارآگهان هندی بوم گوناگون
خصومت از هژده برنگذرد و هر کدام را بروشنی فصل برگذارد و وام خواهی طلب امانت
ناشناختن مال خود آویزش دو انباز باز خواستن بخشیده گفت و گوی نوکر در آغاز
و در راهواره مزدور و کرایه کش از ینگونه داننده خلاف کردن کشاورز در دستمزد و جهانبانی
فروشنده با خرنده خواهد باز گرداند تاوان خواستن از چوپان اختلاف در حد و زمین
شورش دشنام آویزه زدن دعوی دزدی خرخشه خون آویزش زنان جنگ زن
و شوهر در افتادن و ورثه نزاع قمار بازان فرمانروای دادگر باید که خاور رو به پرستش جا
اساس نهد و این بزرگ کار را بر خود گیرد اگر خود همیشه نتواند رسید یکی از کاردانان

بی هراس جدکار سپارد و مدعی را بادی گویند به بای والف وکسر دال وسکون یای تحتانی
مدعی علیه را پرت بادی بفتح بای فارسی وسکون را وکسر تای فوقانی پیر فرتوت و
کم از دوازده ساله و مست و دیوانه و بیمار و مشغول کار سلطنت وزن بی خویشاوند وزن غریب
نژاد و خداوند سوتک به پرستش جانور و فرو هیده مردی رفته باز پرسد ورنه بپارگاه حضور
آورند انچه بادی گوید بر نویسند و سال و ماه و روز و نام هردو تا نیاکان سه پشته
و بسیاری خصوصیات بقلم در آرند سپس پاسخ پرت بادی بدان سان انگارند و در
هردو ژرف نگهی بکار برند ازان پس از بادی خط و گواه باز خواهند و گواه از چهار کمتر
نباشد و نزد برخی از سه اگر براستی و درستی روشناس بود یکی نیز بسند افتد و کم از پنج سالی
و بیرخوف نیاید و گواهی سود جز سود را سودمند نیاید و شهادت پیشه ور جز در همکاری
روانی نیابد و از کور و لنگ و کر و بیمار و مست و دیوانه و قمار باز و کننده بزرگ گناهان
و گرسنه و تشنه و خشمناک و دزد و آنرا که بکشتن برند نشنوند و از زن جز در حق زن
و از دوست و دشمن و انباز نه پذیرند باید که درنگی آویزه از خشک لبی و لب گزی و لیسیدن
کنجهای دهن و دگرگونگی سخن و رنگ چهره پی بمقصود برد و شرایط گواهی در همه خصومتها
ناگزیر مگر در یازدهم و چهاردهم اگر نوشته و گواه نباشد بدوربینی و حزم اندوزی انچه
در باید بکار کرد در آورد و اگر ازان نیز کاری بر نیاید بمدعی و نزد برخی یکی از دو هرکرا
خواهد سوگند دهد آنرا هشت گونه برگذارند نخست آنکه آن شخص را بمیزان برکشیده فرود
آورند و الهی نیایش نموده افسونها برخوانند و باز برکشند اگر پلهٔ او بلندی گراید حق با او
باشد و برابری و فروتری از دروغ زنی باز گوید و برخی نامه ها بر سر اشند که برابر نماند
و این جز برهمن ندهند دوم آنکه هفت پایه مندل کشند بدوری شانزده انگشت

ترتیب مثل

طریق حلف مدعی و مدعا علیه

از یک دیگر سپس غسل دهند و بدان سان پرستش و افسون بکار برد پس از آن هر دو دست سبد بر
شالی بمالد و هفت سیر برگ پیپل بر دست گیرد و خام ریسمان بران هفت بار بر بندد و آهنین
پارچه بوزن سه سیر و سه یک چنان گرم کنند که سرخ گردد و بدان برگها بر نهند و آن افروخته
بدست گرفته روان شود چنانچه هر گام او در یکی ازان دایرها افتد در پسین آهن از دست بر افگند
اگر نشان سوختگی نداشته باشد راست گو و اگر در میانه از دست افتد از سر چالش نماید **سوم**
آنکه در آب تا ناف ایستاده کنند و نخاور رویه آب در شود و از کمانی که درازی آن صد و شش
انگشت بود تیری بی آهنین پیکان انداز دو تند باد رو برو روی آن نباشد و نیز برای آوردن
تیر فرستند از آغاز تیر اندازی تا آوردن اگر او سر آب فرو برده نفس نگاه دارد نشان
راستی انگارند و این خاص بهیس است **چهارم** آنکه هفت جو از زهر هلاهل در موسم بسنت
پنج در گرکهم و چهار در برکها و شش در سرد و هفت در همنت و سی در سسر برابر آن روغن
گاو بر آمیزند و افسونها خوانده بخوردن دهند و باید که روی خورنده بسوی جنوب باشد و
روی خوراننده بخاور یا شمال اگر تا زمانی که پانصد دستک زنند تا تیری نکند از راستی
برگو یا داور او دارو بدهند تا گزندی نرسد و مخصوص سودر بود **پنجم** آنکه بت را غسل داده پرستش
نمایند و بران آب افسونها خوانده سه کف بخوردن دهند اگر ور چهارده روز آسیبی نرسد
از راستی سر آید **ششم** آنکه برنج ساٹھی را در گلین آوند اندازند و تمام شب نگاه دارند
سپس فسونها خوانده او را خاور رویه داشته بخورانند پس ازان بر برگ پیپل یا بهوج پتر
آب دهن اندازد و اگر نشان خون پیدایی گیرد یا کنار دهن اماسد یا بلرزه درآید از دروغ
مندی گزارد **هفتم** آنکه ظرف گلین یا کانی که در درازا و پهنا شانزده انگشت و ژرفا چهار
روغن گاو یا انگبد بسنگ چهل دام انداخته سخت جوشانند و یک ماشه طلا دران روغن گرم

اندازند اگر بد و انگشت برآید و نسوزد از راست گو بود هشتم آنکه نقره صورت دهرم
برسازند و از شیشه یا آهن پیکر ادهرم یا بر پارچه سفید یا بهوج پتر دهرم نویسند و بر سیاه ادهرم
و آنرا در کوزهٔ نارسیده آب اندازند و گویند که یکی ازان دو برآرد اگر منقوش نیکوکاری برآید
نشان راستی باشد و هر چهار طایفه را گوهر افروز راستی شود و چون در یک روز بانجام نرسد

ضمانت

ضامن گرفته بگذارد و تا نخستین دعوی سپری نگردد به دیگری نپردازد و چون دعوی به ثبوت
پیوند و حق بحقدار رساند و همان قدر جریانه برگیرد و اگر دروغ برآید دو چندان چون لختی از
دعوی و گواه و سوگند وا پرداخت اکنون برخی از روشش داوری آن هژده گونه خصومت

قرض

می نگارد اگر وام بی گرو باشد و گفتگو و کمی و افزونی سود بود برهمن از صد روپیه دو و کهتری
را سه و بیس را چهار و سودر را پنج دهانند و در گرو ازان شماره روپیه چهار یک باشد هر چند
قرار زیاده بود و در سفر خشکی و ران مقدار تا ده روپیه روا دارند و در سفر دریا از بیست و
پنج برنگذرد و اگر سودی قرار یافته باشد و ده برابر ان روزگار گذشته زیاده از دو بست
خواهش نرود و در غله پنج برابر و اگر وام را از خداوند نباید سپنده شود و تصرف حق بمرکز

امانت

نشاند و اگر بی دستوری نیز امانت سود اکند و هنگام تروهش در دادن درنگ رود نیمه
سود بدهانند اگر انکار کند و نوشته و گواه نباشد و از شخصی رانهانی فرماید که امانتی
بدو سپارد و پس از چندگاه بطلب بازدارد و اگر همان روش چنین گیرد نخستین را نیز بدو
دهانند ورنه بسوگند پردازند اگر دزد برد یا بسوزد یا آب رباید یا بتاراج رود عوض نباید

تمن خیانت

و اگر دست خیانت گشوده باشد انرا بدهانند و مثل آن جریانه گیرد و اگر مال خود بشناسد چون
ثبوت رسد آنرا رایگان بگیرد و او زر را از فروشنده باز ستاند و اگر آنرا نهانی یا باندک بها
یا از کسیکه بخداوندی آن نسزد هرچه درخور داند جریانه نیز بستاند و اگر دزد برباید او را

جرم نکند و جرمانه از دزد طلب دارد و اگر انبازان با هم درافتند و قرارداد
درمیان باشد و به ثبوت پیوند و بران کار کرده آید و ورنه سود و زیان باندازه
پایهٔ هرکدام قرار گیرد و اگر یکی از مال انبازی ضایع کند اگر بی رضای او برده
یا کاری کرده با انباز تاوان دهد و اگر درین صورت فائده کند از و هم بخشش افزون و
بدیگری ندهاند و اگر یکی خیانت کند از شرکت برآید و سود حاکم بستاند و اگر
انبازی را بپاسبانی برگذارند و از بی پروائی او چیزی گم شود یا گزندی رسد
تاوان برگیرند اگر در خشمناکی یا بیماری یا غمزدگی یا از ترس مندی یا بآئین رشوت
یا بطریق طیبت بخشیده باشد گردانیدن روا بود و همچنین بخشیده خردسال و
مست و دیوانه و رنه باز نگردد و اگر بخشیم داشت ثوابی بالعوض داده باشد
بهیچ گونه باز نیارد گرفت اگر ماهواره و مزدوری و زر کرایه گرفته باشد پیوند
گسیختن نتواند و اگر بگسلاند ده بست جرمانه ستانند و اگر نگرفته باشد بمقدار
مقرری جرم کنند اگر نوکر مال خداوند گم کند تاوان دهد و در تاراج عوض
نگیرند و هر که باج بدستور نگذارد همگی مال برستانند و از قلمرو برآرند اگر مشتری
همان روز باز گرداند تواند و در روز دوم بستم بخش بها بدو باز گذارد و در سوم
دهم و در افزون ازین باز نگردد دانگ تا یکماه غلام تا پانزده روز غله تا ده روز
و جواهر تا هفت چارپایان تا پنج گاو شیردار تا سه و آهن تا یک روز برگردد مگر
شرطی درمیان شده باشد و در فروشنده نیز اینچنین لیکن خرنده افزوده میداد
فروشنده کم کرده برستاند اگر از بی پروائی چوپان چارپا گم شود یا به نیستی
گراید یا گزندی رسد تاوان کنند و اگر کشتی نزدیک شهر و دیه باشد بخورد تضمین

تاوان چوپان

نبود و دوری زراعت از خورد آبادی چهار صد دست و از میانه هشت صد و از
بزرگ یکهزار و ششصد و اگر از بیخبری نگاهبان شود بهای خوردن تاوان دهد
ورنه خداوند چاروا و در گاو میش و شتر و خر هفت ماشه نقره و در گاو نیمه آن
و در گوسفند و بز نصف گاو جریانه بود و اگر چاروا نشسته بخورد دو چندان در فیل و
اسپ و گاوان آزاد کرده پس از فرو شدن برهمن به یازده روز کهتری سیزده
بیس شانزده سود سی و یک روز هشت یا چهار یا یک نر گاو را یا چند ماده گاو داغ
خاص کرده رهائی دهند و گاو یکه زاده باشد و چاروای جدا افتاده اگر زراعت
خورند تاوان نبود و حرف حکم زراعت دار دارد اگر آویزه در حدود افتد در غیر موسم

آویزهٔ حدود

بارش بدان وارسد خداوندان هر بوم در نهانی هر زر خویش انگشت و سنگ و
سفال ریزه و موی و استخوان و مانند آن که دیر پا باشد زیر زمین میکنند و گاه
بدرخت نشانی از هم جدا میسازند حاکم به پدید آوردن آن حق برفراز بیداری
برآورد و گواه چهار یا هشت یا ده از کشاورزان و شبانان و صیادان و
گوانان را جامه سرخ پوشانند و کلوخی بر سر نهند و قلاوه از گل سرخ فام در
گردن افگنند و چنان سرایند که اگر دروغ گفته شود همه نیکی ها نابود گردد و اگر گواه
و نشان نبود بهر چه رای حاکم قرار گیرد و دشنام را سه گونه ساخته اند نخست آنکه عیب

شورش دشنام

روبرو به نکوهش باز گوید دوم آنکه بر مفروا یا باز گذارد سوم آنکه بمادر یا خواهر
و مانند آن ناسزا گوئی کند در دومی نخستین اگر سافل عالی را گوید دوازده و نیم دام
جریانه گیرد و در برابر همه و در عالی بسافل چهار یک و در سوم بست و پنج اگر در همسران
بود یا برهمن کهتری را و در عکس پنجاه و اگر بیس برهمن را هفتاد و پنج و در عکس دوازده

و با نیم و اگر سودر به برهمن صد دام و در عکس شش و ربع و اگر بیس کهتری را پنجاه و در عکس
دوازده و نیم و همچنین سودر و بیس و اگر به دیوته یا بادشاه یا برهمن که هر جا باید خواند و با
زبان بدشنام برآلاید پانصد و چهل دام جریمانه گیرند و اگر بیگی هم در دم عله کوشش کند
نیمه آن و اگر به بهشتنده شهر چهار یک زدن را چهار گونه برگویند اول آنکه با ناداشتن
خاک یا گل یا پلید کسی را نیازارد دوم آنکه بخشت و چوب و جز آن بیناک گرداند سوم
آنکه بدست و پا و مانند آن تبه نند چهارم آنکه بجربه زخمی سازد و در نخستین پنجدام جریم برگیرند
مگر در نجاست و اگر هر دو برابر باشند و در سافل و عالی دو چندان برستانند و در عکس
نیمه و در دوم اگر ترسانیدن بخشت و جز آن باشد پنجدام و در همسران یازده و در عالی
با سافل عکس آن بپیشین دستور و در سوم اگر آماس کند یا عضوی بدر آید در برابر
دویست و هشتاد دام جریمانه برگیرند و در سافل بعالی دست یا پا هر چه زده باشد ببرند
یا جریمانه درخور ستانند و در کهتری یا برهمن دو چندان و در بیس با برهمن دو چهل و در
سودر یا برهمن ده هشتاد و در بیس یا کهتری یا سودر به بیس نیز ببست برابر و در سودر
با کهتری ده چهل و در برهمن با کهتری نیمه و با بیس چهار یک و با سودر هشت یک و در کهتری
با بیس نصف و با سودر چهار یک و در چهارم در برابر اگر پوست بریده شود پنجاه دام
و اگر گوشت هم بست تولچه طلا برگیرند و اگر با استخوان نیز گزند رسد از قلمرو برآورد و
در سافل عالی دو چندان و در عکس نیمه و اگر کار بیدا و اکشد خرج دارو و در روزمره و در
تا به شدن بر زننده باشد و در گوسفند و آهو و جز آن اگر از زدن نقصانی شده با
هشت دام بازستانند و اگر از کار رفته بهای آن بخداوند باز دهد و صد و بست و
پنجدام جریمانه و اگر گشته دو برابر آن و در اسپ و شتر و گاو دو چندان و در رستنیهای که خدا وند

و بها دارست قیمت بصاحب برگذارد و ده دام جرمانه اگر کم بها بود هشت دام واگر افزون از صد تولچه طلا یا نقره یا گزیده کالای که بدین بها باشد یا افزون از شصت و شش من غله و دو ثلث یا پسرکی از اعیان یا زن او را بدزدد سزاوار کشتن شود و در کمتر از صد و بیشتر از پنجاه تولچه دست ببرند و اگر پنجاه یا کمتر ازان باشد یازده برابر آن جرمانه باز ستانند و در غله نیز اگر کمتر ازان بود همین سیاست رود و در همه صورت مقدار دزدیده بخداوند رسانند اگر نتوانند گزارد در برابر آن پرستاری فرمایند و دیگر صور فرا خور دزدیده زدن بند کردن جرمانه گرفتن به رای داور باز گردد و اگر سافل عالی را کشته باشد او را نیز جان بشکرند و در برهمن بر همن بی همگی مال برگیرند و سر تراشند و داغی بر جبین نهند و از قلمرو برآرند و در برهمن کهتری را هزار ماده گاو و یک نر جرم کنند و در برهمن بیس را صد ماده گاو و یک نر و در برهمن سودر را ده ماده گاو و یک نر و در کهتری و بیس بهمین روش و در سودر سودر را پانصد ماده گاو و یک نر و اگر خون به ثبوت نرسد در هر شهر یا دیه یا محله شده باشد اهل آن کشنده را پیدا کنند یا دانچه رای داد گر قرار گیرد جرم دهند و آمیزه زن و مرد بیگانه بر سه گونه دانند نخست آنکه در خلوت سخن کنند و بخندند دوم آنکه بخانه او ارمغانی فرستد سوم آنکه باهم بنشینند و درآمیزند در دوم هرچه رای حاکم قرار یابد جرمانه کنند و سوم بر دو گونه باشد دختر و جز آن اول بآلت جماع بکارت رفته باشد یا بانگشت و چوب و مانند آن دوم پرده نشین یا کوچه گرد و در هر یکی از چهار صورت برضای زن باشد یا نه و هر کدام ازین هشتگانه در میان دو برابر باشد یا نه در بکر اگر هر کدام ازان وجوه برضامندی دست داده و نیز برابر گرفت و کرپد دو دخت را خواهی نخواهی بنرنی او دهند و در صورت انگشت دویست دام جرمانه ستانند و اگر رضا نبود در جماع مرد را بکشند و زن به بازیس درنیاید در انگشت و مانند آن انگشت ابنر

دعوی دزدی

دشنام

آمیزش مرد و زن

و شرف ند

جنبش زن و شوهر

و هشتصد دام جربانه بگیرند و برهمن را اخراج کنند شود اگر هر دو در ذات کلانتر باشند
او را نیز فرو دهند اگرچه ناراضی بود ولیکن در نارضای جربانه بیست باشند و در شیر و خت اگر
هر دو برابر باشند و زن مستوره بود و رضامند از مرد دو بیست و پنجاه دام جربانه باز
خواهند و در بی رضای پانصد و چل و در کوچه گرد رضامند دو بیست و پنجاه دام و رنه
پانصد و اگر مرد کلانتر باشد در جمیع صور دو بیست و پنجاه جرم طلبند و اگر سافل باشد در
همه صور بکشند و گوش و بینی زن ببرند و بگذارند و پس از کدخدایی اگر بر یکی از عیوب
ناشایسته آگاهی یافت اگر از وجود را گذارند زن را بد و آویزش نرسد از پدر زن
جربانه گیرند و اگر یکی را نموده آید و دیگری را بجای او سپرده هر دو را بادیه نماند و چون
مرد بزیارت گری معابد برآید و از وعده بگذرد زن تا هشت سال در خانه بهر گونه
که باشد بگذارند و اگر بجهت دانای و کسب علوم و جاه و مال رفته بود شش سال انتظار
برد و در سفر تیره وش زن دیگر تا سه سال و چون این مدت سپری شود اگر برای
اوقات گذار خود از خانه شوهر برآید می سزد و چون شوهر از سفر باز آید و خواهد که
بواسطه برآمدن ترک او جوید نتوان و اگر زن پاس آن مدت نداشته برآمده باشد
شوهر اگر ترک او گیرد تواند و اگر شوهر را بیماری روی دهد و زن از و خبر نگیرد شوهر
بانیجهت نتواند در هنگام تندرستی ترک او کند لیکن اگر خواهد تا سه ماه با وی سخن نکند
و آنچه داشته باشد باز ستانند و سپس بدو پردازد در کیش برهمن طلاق نیامده
است لیکن شوهر خویش را از نزدیکی و دیدن برگیرد و با این همه وقت کفاف انجام
نماید و زن نتواند که شوهری دیگر گزیند اگر از شوهر بزرگ گناهان سر زند یا امراض
و پیری بهم رساند زن اگر از وی پرهیز دگنجای دارد و اگر از هر چهار قوم زن داشته باشد

ورزش قمار

پایهٔ هر یک نگاه دارد و در کار عبادت و خدمت بدنی چون روغن مالیدن و زیر کردن

و مانند آن بهم ذات خود فرماید و با وجود پسر هیچ یکی از خویشان و نزدیکان را حصه نرسد

مگر زن را که برابر پسر گیرد و اگر هر دو نباشند دختری که کدخدا نشده باشد و اگر این

هم نبود برادر قرار گیرد و اگر او هم نباشد پدر خاوندی کند و اگر او هم نبود برادر گرد

آورد و رنه پسر برادر و اگر او نیز نباشد خویشاوندان دیگر بگیرند و اگر از نیاکان نیز کس

نبود استاد و رنه یکسبق یا و یکجا خوانده برسد و گرنه بادشاه ستاند و هرکه قمار

دغل باخته باشد او را اخراج کنند و اگر گروندهٔ در بدباشند و هرچه برده یک حاکم

بازگردد و در بازی داده دهیم و در هر یکی ازین هژده گونه آویزش فراوان مسائل

و گوناگون اختلاف برگزارده اند لختی از آن برگفته آمد چار اشرم بجیم فارسی

والف و سکون را و همزه و الف و فتح شین منقوطه و را و میم چون لختی از مراتب

شناسائی گزارده آمد اندکی از کردار می نویسد در کیش برهمن آنست که پس از

فروغ آگهی مردم زاد گرامی زندگی را چهار بخش برسازند و هر یکی را بگزین کاری

آباد گردانند و این ابدان نام برخوانند نخست برهمچاری بفتح با و را و سکون ها

و فتح میم و جیم فارسی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی در کیش برهمن زنار را اصل

دین شمرند و هر سه قوم نخستین را بی او نام شایستگی نباشد برهمن را در هشت سالگی

اگر این گزیده وقت از دست رود تا شانزده سالگی هنگام آن و کهتری را از یازده

سالگی تا بست و دو و بیش را از دوازده سالگی تا بست و چهار و سودر را سزاوار ندانند پس ناگزیر آیا که هر طائفه آنرا

از هنگام نگذرانند و از سرآغاز این حالت شود و رنه از دین برون انگارند برهمن از پدر

وا و ستاد او برگیرد و آن دو دیگر از برهمن و آنرا جز برهمن نرسید لیکن برهمن زنا

اول بار

اول بار پدر یا استاد رسید و سر انجام نماید ورنه خود اگر پسر و شاگرد نیز بر بندد
روا باشد سه تار بدرازی نود و شش مشت یکجا کرده بتابند وآن تافته را سه تو
کرده باز برتابند ریسمانی نه تاری فراهم آید آنرا سه تو ساخته بلی تابش هر دو طرف
بگرهی استوار گردانند وآنرا زنار گویند بر دوش چپ انداخته زیر دست راست
گذرانند و درین حال درازی از دوش تا سر انگشت دست راست بود و همواره
حمائلی آویخته باشد و برهمن پنج تا در پوشد وآن دوی دیگر سه تا و برخی ریسمان پنبه
خاص برهمن شمارد و کهتری از پشم وبیس از سن بر سازد و نیز درین حالت دوالی
از پوست آهو بعرض سه انگشت بدان سان آویزند لیکن بدان درازی نباشد
برهمن از پوست سیاه آهو و کهتری از آهوی دیگر رنگ وبیس از بز و نیز درین وقت
ریسمانی از علف خاص که بهندی زبان مونج گویند در کمر بندند وبیس گاتیری
آموزند بکاف فارسی والف وفتح یای تحتانی وتای فوقانی وکسر را وسکون یای
تحتانی لفظی چند است در ثنا گری آفتاب بسان کلمه برشمرند و نیز عصای از
پلاس برهمن را دهند و دوی دیگر از دیگر چوب از خانه پدر برآید و نزد استاد
خانه گزیند و حروف شناس گردد وآغاز بید خوانی نماید نخست بیدی که بدو مخصوص
باشد وپس ازان دیگر سه بید گویند چون حکیم بیاس بید را چهار گونه برساخت هر قسمی
بیکی از شاگردان آموخت پس نژاد و شاگردان هم اول آنرا برخوانند و در پیروا و اشتمی
و چتردسی و پورن ماشی و اماوس و شب چودهه و اشتمین و شب چتردسی و هنگام
ناپیدائی آفتاب بید نخوانند لیکن بان خشش آنکه گفته شد پردازند هنگام قضای
حاجت زنار را بگوش راست آویزد و روزانه رو بسوی شمال کند و بجنوب در شب

پنج بار بآب آن جا را بشویند و هر بار نخست بگل بیامیزد و سپس دست چپ را بدان نمط ده بار شست وشو دهد و هفت بار هر دو دست را و سه بار بهمان طرز هر دو پا را و در پیشاب یکبار عضو مخصوص بسان پس بشویند و سه بار دست چپ و یکبار هر دو دست و هر دو پا از آغاز اینحالت تا شانزده سالگی این شماره نگاه دارد و چون ازین بگذرد همه را ده بست گرداند سپس گزین جای خاور رویه یا شمال بر سرین نشیند و هر دو زانو ایستاده دارد و دو دست در میان کرده سه کف آب بخورد اگر برهمن است آن قدر آب که تا بسینه آید و کهتری تا حلقوم و بیس تا بن زبان و زن سودر یکبار بعد ازان مسواکی که دوازده انگشت دراز باشد کار بندد و هر روز تازه بکار برد و او را بیش از چار پوشیدنی نبود لنگوتی بفتح لام و نون خفی و ضم کاف فارسی و سکون واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی آن بخرد و جای پوشیدنی درنبوشد و خرد لنگی بر فراز آن و چادری نادوخته بر دوش و کلاهی بر سر و پیش از بر آمدن آفتاب بغسل پردازد زنار ریسمان منبج و لنگوتی باوی باشد نخست بدست راست لختی آب بردارد و چنان بر سر اید امید که انچه ازمن نکوهیده امری سر زده باشد دور گردد و آن آب را اندازد و بدین طرز نیت آغاز غسل کند سپس همگی بدن را بگل انداید اگر دریا باشد سه غوطه خورد و ورنه سه بار آب بر خود ریزد و همه بدن را بدست مالد بعد ازان نام خدا بر گیرد و سه بار در کف راست آب گرفته اندک اندک نوشد و افسون خواندن بر آغازد و تا انجام آن اندک اندک آب بر سر اندازد و بعد ازان بدو انگشت سوراخ بینی بر بندد و روی خود را بآب افگنده افسونی دیگر بر خواند و سه مرتبه دیگر غوطه خورد یا آب بر خود

افگند و هر دو دست تر کرده هفت هفت بار پیشانی و سینه و هر دو دوش قطره چند رساند و هر دو دست آب بر گرفته هشت مرتبه بسوی آفتاب اندازد و افسون خاص برخواند و سه بار اندک آب بخورد و سپس برایا نام که دریا بنجل گزارده آید بجای آرد و این را غسل نامند و گزین غسل جا بدین ترتیب دریا و کولاب و چاه و خانه و سپس پوشیدنی در پوشد اگر از پرستاران رام باشند بعرض ناصیه کشتر آلایند و اگر از کرشن دوازده جا قشقه برکشند پیشانی سینه ناف راست و چپ و دوش راست و چپ و دو نرمه گوش کمرنازک سر حلقوم از گل گنگ گزیده هر دو تام و از زعفران و جز آن نیز برسازند و سودر جز دایره آسا بر پیشانی نکند بعد ازان عصا بر دست گیرد و متکای چرمین حائل کند و سپس مشغول باعمال سندهیا شود بفتح سین و نون خفی و کسر دال و های خفی و یای تحتانی و الف و آن خواندن افسون چند و افشاندن آب و خوردن و مانند آنست و بعد ازان آتش افروختن و بعضی چیز سوختن و این را هوم گویند بضم مجهول ها و سکون واو و میم و چون ازینها واپردازد پیش استاد شتابد و بخواندن بید و خدمتگاری او سعادت اندوزد و نیمروز باز باندک تفاوتی بغسل و دیگر اعمال گذشته مشغول شود و برخی افزاید و پس از فراغ بدریوزه شتابد از سه خانه و یا پنج یا هفت تر روش نماید و از خانه سودر برهیزد و بقدر کفاف بخته گرفته پیش استاد برد و برخصت او غذا سازد و نخست افسون برخواند و لختی کار کرد بجا آرد و در هنگام خوردن خاموشی گزیند و باز بخواندن مشغول گردد و چون چراغ افروزی نزدیک شود به سندهیا و هوم پردازد و سپس بخواندن و چون پاسی از شب بگذرد بر زمین بغنود و بستر از خاشاک یا پوست شیر نهد و آهو

وخران برسازد واز گوشت وشهد و پان وخوشبو و دوری جوید و موی سر تراشد
وکاکل نگاهدارد و موی دیگر جاها بحال گذارد و سر منکشد و روغن نمالد واز نغمه ...
وقماربازی کناره گزیند وجانداری نکشد واز پیوند زنان یکسو زید وجز بس خورد ... نخورد
واز دروغ گوئی وخشم وطمع وآز پرهیزد واز بدی کسی اگرچه براست باشد
زبان نیالاید وبشایسته کاری روزگار خویش آباد دارد و قبله توجه مشرق یا شمال
داند و برمان برآمدن و فرو شدن بآفتاب ننگرد برخی چهل وهشت سال برین نمط
گذرانند هر بید در دوازده سال آموزند وگروهی در پنج سال وجمعی ناشناسای بیدطلب
جوقی همواره بدین روشش زندگانی نمایند ودر آرزوی مکت برجهادر شوند دوم
گارهسته بکاف فارسی والف وسکون را وفتح ها وسکون سین وفتح تای فوقانی
وهای خفی حالتی است که کارهای دینی بدان روبراه شود وخداوند آنرا گرهسته
نامند بکسر کاف فارسی ورا وفتح ها وسکون سین وفتح تای فوقانی وهای خفی چون
شناسائی بید آید اگر گشتی در رسد ودل از همه سر دگر ند خود چه بهتر که بسعادت
جاوید اختصاص گیرد ورنه بیش استاد نیایشگری نماید واز دستوری گرفته بخانهٔ
پدر آید بجز زنار همه را دور کند وغسل و برخی کار کرد پردازد و شمارهٔ مراتب پیشین
بسان خورد سال برشمم چارسیت اگر برهمن است دستار بر بندد و چادری بدرازی
هشت دست وپهنا دو بسان لنگ بر بندد ویکطرف از میان دو پا گذرانده پس
پشت بهمان لنگ آویزد وجانب دیگر را از پیش برداشته بهمان بند کند و دیگر
چادری پنج دست طول وعرض دو بر دوش برگیرد ودر پنجاه دوخته نیز روا باشد
وبدیگران گوناگون لباس بکار برند و بآئینی که گفته آید کدخدا شود و افسونهاد هوم

(margin: ... استاد ... خود ...)

بجا آرد

بجا آرد و یک بدست چوبی از پیپل یا پلاس بدست آرند و بآتش هوم در سوزند و مانند آن
چوب دگر برگرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند و در هنگام دیگر هوم آن چوب را بآتش
بسوزند و از سر باز چوبی دیگر بسان نخست بآتش رسانده نگاه دارند تا زمان اگن هوتر
ایمچنین بجا آرد بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و ضم مجهول ها و سکون واو
و تای فوقانی و فتح را و آن هومی است خاص از چوب پیپل بدست آویزد و چوب
دیگر و ریسمان نزد و دست آتش برآرند و در سه گلین آوند گرد آن آتش اندازند و
از یک سیر و ربع آرد و برنج صورت سنگ پشت برسازند و هر سه را در یک
بخشش نخته بروغن اندایند و نخستین لذان بیاد دیوتها در هر سه آتش افگنند و بانده به
برهمن خورانند یک حصه آتش را نگاهبانی کنند و در ایام زندگی بدان آتش هر روز هوم
نمایند از جو و شالی روغن زرد شیر گندم هرچه بهم رسد بنام دیوتها بآتش اندازد و در
هر پانزده روز در پروا بسان نخستین بجای آرد چون از کدخدای چهار روز بگذرد
تا دختیکا او را پدر جدا از خود سازد و هنگام اگن هوتر شود و آدمی زاد جز سود و ملیچه در
دوم حالت چون چهار گهری از شب ماند بیدار گردد و در بستر دریاد کرد ایزدی گذارند
و روز خود را هشت بخش برابر کرده زمانه را آباد سازد نخست چون آفتاب پرتو دهد
بدان نور چشم را جلای تازه بخشد سپس بآتش آب طلا فرمان روای داد گر برهمن و گاو
و روغن زرد نظر اندازد و اگر این هشت چیز نبود بروی در دست خویش بنگرد و تن
شوئی پردازد و سندهیا بجا آرد و در دوم بدانش آموزی نشیند و در پژوهش
معانی بید و دیگر دانشها تگاپو نماید و در سوم نزد حاکم شود و در کارسازی کوشش
کند و در چهارم کار و بار خانه خود بر سازد و در پنجم که سر آغاز نیم روز است تن برشوید

وسند هیا گذارد و مهر و دو دست آب گرفته نثار دیوتها کند پیشران و نیاکان کند و
آنرا ترپن گویند بفتح تای فوقانی و سکون را و فتح بای فارسی و نون و افسون برخواند
درششم در بزرگداشت بشن و مهادیو و سورج و دیگر گزینش نیایش گر بیا نماید و آنرا
دیوپوجا نامند بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو و ضم بای فارسی و سکون
واو و جیم و الف پرستش الهی دانند چنانچه بسرایی گذارده آید در هفتم الختی از خورش خود
بنام دیوتها بآتش اندازد و هوم کند و پس ازان اتت پوجا بفتح همزه و دو تای
فوقانی نخست مکسور دوم ساکن چشم براه گرسنه دارد چون پدید آید گرامی داشته
سیر گرداند پس ازان خود بخورد پردازد و این کارکرد را بیسودیو خوانند بفتح با و سکون
یای تحتانی و سین مفتوح و واو و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو غذای برهمن چنین سرانجام باید چون کشاورز
و کار خویش تمام نماید و درویشان بخوشه چینی کام دل برگیرند پس برهمن دران جست و جو کند آنچه بدست افتد
برگیرد و اگر باین خرسندی نیارد گزیده از قوم خویش برستاند و اگر باین بسند نشود برهمن
دیگر یا کشتری یا بیس آنچه بخواهش دهند بردارد و اگر باین نیز دل ننهد بدریوزه گری
اینان رود و اگر بدین سرفرو نیارد کشت و کار کند و ازان نکوهیده تر بازرگانی و
برهمن را افزون از دوازده روزه روزی نگاه داشتن روا نبود و دیگرانرا فراوان
چنانچه گزارده آمد و در هشتم داستانهای پیشین بزرگان نیوشند و سند هیا و هوم
بانجام رساند اگر گرسنه شود باز خوردنی بکار برد پس بدیدن خرد نامها و خواندن
کارکرد پیشینیان تا یک پهر نگذارند پس ازان بغنود اینست سرمایه آبادی شبانروزی
وانچه در کسوف و خسوف و گزین روزها بجا آرند بس فراوان و کمتری و بیس برخی کارکرد
کم سازد و بکردار خاص خود گفته آمد نیز پردازد سوم حالت بانپرسته بیاد ایزد

بفتح نون و بای فارسی و راو سکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و خداوند آن را نیز به گویند و آن سوم اسرا غاز شود چون پیری در رسد تا پید اورا فرزندی شود از فروغ آگهی خانه را به پسر یا خویشاوند سپرده دست از همه باز دارد و از شهر بیرون شده راه صحرا فراپیش گیرد روا بود که در انجا زاویه بر سازد و از صوری مستلذات دل بر گرفته در گذارش نفس و سر انجام زاد راه پسین سفر سخت نگاپو کند زن اگر از دوستداری همرهی گزیند به پذیرد و استین نفشاند لیکن خویشتن را از آویزه زناشوئی باز دارد و درین هنگام آتشی که هر روز بدو نیایش میکرد با خود دارد و پوشش از برگ درخت و پوست آن برسازد و لنگوٹی از پارچهٔ القنه نیز روا داشته اند و موی و ناخن گزندی نرساند بامداد و نیمه روز و شام گاه بتن شوی و سند هیا پردازد و صبح و شام بسان گرهسته هوم کند لیکن بشست و شوسه برابر آن شماره نگاه دارد چنانچه هرجا او ده بار می شست این سی بار شوید و همواره سر بگریبان فرو برد و بدانچه در پاتنجل گذارش یافته سرگرم باشد و در نیرنگی نفس ناطقه ژرف نگهی بکار برد و به بیدخوانی آبادی روزگار سازد و جز بشب نغنود و زمین بی فرش را خوابگاه سازد و در چهار ماه تابستان میان پنج آتش بسر برد و از چهار طرف آتش و از جانب بالا آفتاب را افروزش بود و در چهار ماه بارشش از چهار چوب نشیمن بلند برسازد تا سیلاب گزندی نرساند و از جنبش او جانوران ریزه آزار نکشند و بناسبی از جهت ریزشش برنکند و در چهار ماه زمستان همگی شب در آب سرد بگذراند و همواره روزه چاندراین گیرد و جز نشت نخورد و از روق یکساله ذخیره کردن روا بود از کس نستاند از غله و میوهٔ صحرائی که افتاده باشد برگیرد و غذا سازد و پخته نخورد و اگر نرم سازد روا بود چون نیاید از بان پرهسته دیگر بد بوزه نماید و رو نه بشهر آید و ناگزیر

ع نشستن زنان سنیاسی از [illegible] ... [illegible] آمده ۱۲

هنگام که خواهش قدوم آن قدسی پیکر میکنند و این اول شانزده چیز است دوم تخیل قبول ملتمس لوح از فلزات وجز آن بر نهند و آنرا جای نشست آن اندیشند سوم آب ریختن در آوندی بخیال آنکه قدم رنجه فرموده اند و پای می شویند رسم این دیار است که بزرگانرا هنگام قدوم پا شویند چهارم سه بار آب انداختن نیت مضمضه آن بدیع پیکر و این نیز در بزرگ منشان دیار رسمی است که پیش از طعام آمدهای بزرگ را چنین کنند پنجم صندل وگل وسپاری وبرنج در آب کرده بران صورت نثار نماید ششم آن پیکر را در ظرفیکه بود برگرفته بجای دیگر برنهند و بدست راست سفید مهره پر از آب برگیرند و بدست چپ ناقوس نواخته آب را بران پیکر افشانند و بر شویند هفتم اورا بپارچه خشک ساخته بران لوح بنشانند ولباسهای فاخره باندازه نیرو بپوشانند هشتم زنار بر بندند نهم بصندل دوازده جا آن پیکر را قشقه کشند دهم گل با برگ سبز بر و اندازند یازدهم خوشبو بخور کردن دوازدهم بروغن گاو چراغ افروختن سیزدهم باندازه دسترس خوردنیها پیش آن تمثال بر سفره نهادن سیس الوکش گوناگون بهر دم بخشش نمودن چهاردهم نمسکار بفتح میم و نون و میم وسکون سین و کاف والف و فتح را و آن آیین نیایشگری ست بدل و زبان ثناگری نماید و بهمگی بدن بر زمین افتادن عصا آسا و چنین افتادن را ڈنڈوت گویند بفتح دال هندی و نون خفی و فتح دال هندی وسکون واو و فتح تای فوقانی تا چنین بر زمین اندازد که هشت عضو او بخاک رسد دو زانو و دست پیشانی بینی رخساره راست و چپ آنرا اشتانگ نامند بشین منقوط و الف و شین منقوط و تای فوقانی هندی والف و فتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی وگردها گروه در نیایشگری بزرگ هردم یکی ازین دو بکار برند پانزدهم چندی گرد

خورد الوکش ... بخشش نمودن ... ست ... خوردنی ... میانه شده ... (حاشیه دستنویس، ناخوانا)

انقورت

آنصورت گشتن شانزدهم ایستاده بآئین بندگان پذیره شود کردن و در هر یکی
افسونها بکار رود و خصوصیات بجا آید و برخی پنج چیز را از نهم تا سیزدهم ناگزیر
پرستش شمرند و بعضی افزون از شانزده بکار برند و هر روز جز سناسی و سود در
سه وقت این نیایش بجا آرند و پرستش برشش گونه باشد یکی در دل دوم آفتاب
را دست آویز یاد کرد الهی گرداند سوم آتش را ذریعهٔ ایزدی توجه برسازد چهارم
آب را محراب عبادت کند پنجم قطعهٔ زمین پاک ساخته به پرستش پردازد ششم پیکر
بت را دستمایه نیایش گرداند و رسیدگان ایزدی را نیز تمثالی برسازند و بزرگداشت
آنرا سرمایهٔ کارسازی برشمرند دوم جگین بفتح جیم و سکون کاف فارسی و سکون
نون از ین خوشنودی دیوتها فرادست آید و آن سرمایهٔ رضامندی ایزد گردد
و جاگ نیز گویند بجیم و الف و سکون کاف فارسی و از سه گونه بیرون نباشد
پاک جگین بیای فارسی و الف و کاف بنام دیوتها هوم کردن و چیز دادن پیش
از خوردن و آن نیز گوناگون بود جپ جگین بفتح جیم و سکون بای فارسی و آن بر
خواندن افسونهاست و الهی نامها و این دو بیان نخستین همه روزه بتقدیم رسد
بده جگین بکسر با و دال و های خفی و این نیز فراوان گونه باشد و در هر کدام شگرف
شرائط و گنجینها بخرج رود و بسا جاندار را بشکرندگی ازان اشومیده جگین بفتح
همزه و سکون شین منقوط و فتح واو و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و
های خفی آنرا فرمانروایان بلند اقبال بجا آرند و چون ناگزیر او فراهم آید اسپ سفید فام
که گوشش راست سیاه بود افسونها برخوانده فرهیش دارند و بعالمگیری جائش رود
و در کمتر زمانی بر همگی گیتی چیره دستی یابد و کارکیای هر کشور فرمان پذیرفته از فیروزی

سیاه گردند و چنان برگذارند هر که صد بار این روش بکار برد فرمانروای علوی عالم
گردد و بسا کس را چنین برسرانید و شگرف داستانها برگویند و اگر آن شماره برسد ادرا
درانجا گزین نشیمن بدست افتد دیگر را جسوی جگن برا و الف و فتح جیم و ضم سین و
سکون واو و فتح یای تحتانی یکی از شرائط او آنست که همگی اورنگ نشینان گیهان
دران والا جشن فراهم آیند و هر یکے بخدمتی نامزد شود و پرستاری این بزم خدایان
نرسد هر که دو بار این هنگامه فراهم آرد فرمان فرمای جهان بالا گردد و این بسیاری
سرمایهٔ سعادت بدست آورده و این را اقسام فراوان لیکن درین شگرفنامه همین دو
بسند نمود سوم دان بدال و الف و نون نقد و جنس بآرزومندان دادن فراوان
روش درین سعادت اندوزی بکار برند و بگوناگون طرز زاد و اپسین سفر سرانجام
یابد لیکن شانزده را بزرگ برشمرند نخست تلا دان بضم تای فوقانی و لام و الف
خود را بزر و سیم و دیگر نفایس سنجیدن کشیدن دوم هر نگربه دان بکسر ها و فتح را و نون مشدد
یعنی او زن نماید ۱۲
و فتح کاف فارسی و سکون را و فتح با و های خفی از طلا پیکر برهما سازند چنانچه چهار روی نمودار
شود و در هر کدام دو چشم و دو گوش و دهن و بینی پدیدار بود و چهار دست داشته باشد
و باقی چون پیکر آدمیان درازا هفتاد و دو انگشت و پهنا چهل و هشت از سی و سه تولچه
و چهار ماشه کمتر و از سه هزار و چهارصد و ده تولچه افزون نباشد و آنرا بزیور ها آراسته
افسونها بکار برند سوم برهماانڈ دان بفتح با و سکون را و های خفی و میم و الف و
فتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی بیضه آسا صورتے از طلا برسازند لیکن دو پاره باشد
چون هر دو پیوند دبدان شکل نماید از شصت و شش تولچه و هفت ماشه کمتر و از سه هزار و
سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه افزون نبود در طول و عرض از دو از ده انگشت کمتر

واز صد و ده تولچه کمتر نباشد چهارم کلپ تردان بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی و تای فوقانی و ضم را نام درختی است که در چهارده چیز که از دریا بر آمده گذاشتش یا بدان صورت از طلا بسازند چنانچه مرغان بر شاخسار نشسته باشند از ده تولچه کم نبود و در افزونی پیشین و ش پنجم گوسهسردان بضم مجهول کاف فارسی و سکون واو و فتح سین و ها و سکون سین و فتح را هزار ماده گاو و یکهزار باندازه دستگاه سر شاخ از طلا و سم از نقره و کوهان مس برگیرند و زنگوله و قطاس در گردن آویزند و مروارید بدم پیوندند ششم هرنیه کام دهین دان بکسر ها و فتح را و نون مشدد و یای تحتانی و های خفی و کاف و الف و میم و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یای تحتانی و ضم نون از طلا صورت گاو و گوساله بر سازند و این بر سه گونه بود یکی از سه هزار و چهار صد و ده تولچه دیگر نیمه آن سوم چهارم بخش هفتم هرنیاشودان بکسر ها و را و نون مشدد و یای تحتانی و الف و کسر شین منقوطه و فتح واو اسپی از طلا سازند از ده تولچه کم و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه زیاده نبود هشتم هرنیاشور تهه دان بکسر ها و فتح را و کسر نون مشدد و یای تحتانی و الف و کسر شین منقوطه و فتح واو و را و تای فوقانی و های خفی عرابه از طلا به پیشین وزن آماده گردد چهار یا هشت اسپ با او باشد نهم هیم هست رتهه دان بکسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و فتح میم و ها و سکون سین و کسر تای فوقانی و فتح را و تا و های خفی گردونی از طلا که چهار فیل میکشیده باشند از شانزده تولچه و هشت ماشه کم نبود و در افزونی پیشین اساده هم پنچ لانگل دان بفتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و لام و الف و نون خفی و فتح کاف فارسی و لام پنج قلبه طلا به پیشین وزن یازدهم دهرادان بفتح دال و های خفی و را و الف زمین آسا سطحی از طلا بر سازند

و بران کوه و جنگل و دریا وا نمایند از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سی و
سه تولچه زیاده نباشد دوازدهم **وشوچکردان** بکسر واو و سکون شین منقوط و فتح واو
و جیم فارسی و سکون کاف و فتح را بسان چنبر گردون گل هشت برگی از طلا رهت کنند و آن
بر چهار وزن باشد اول سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه دوم نیمه این سوم چهار یک
چهارم از شصت و شش تولچه و هشت ماشه سیزدهم **کلپ لتادان** بفتح کاف و سکون
لام و فتح بای فارسی و لام و تای فوقانی و الف تاک آساده تا از زر آماده سازند از شانزده
تولچه کم و از سه هزار و سیصد و سی تولچه و چهار ماشه زیاده نبود چهاردهم **سپت ساگردان**
بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی و سین و الف و فتح کاف فارسی و را صورت
هفت دریا از طلا برسازند از بیست و سه تولچه و چهار ماشه کم نبود و در افزونی هم سنگ شین
و درازا و پهنای هرکدام بیست و یک انگشت با نیمه آن دریای اول به نمک پر سازند دوم
بشیر سوم به روغن زرد چهارم بسیاه قند پنجم بجغرات ششم بشکر هفتم بآب گنگ پانزدهم
رتن دهین دان بفتح را و سکون تای فوقانی و فتح نون و کسر مجهول دال و های خفی و
سکون یای تحتانی و ضم نون از جواهر یکرگاو و گوساله برسازند شانزدهم **مهابهوت**
گهتدان بفتح میم و ها و الف و ضم باو های خفی و سکون واو و فتح تای فوقانی و کاف
فارسی و های خفی و فتح تای فوقانی هندی صورتی از طلاست که سر او فیل ماند و دیگر آدمی
و این را بگرنیش گویند از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه
و چهار ماشه افزون نبود و در برخی نامها غیر از نخستین از صد و شصت تولچه و هشت
ماشه کم و از هشتصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه افزون نباشد و دیگر نمطها برگذارند و در مصرف
نیز دگرگونگی برسرانند برخی جز به اچاریا ندهند اچاریا بفتح همزه و جیم فارسی و الف و کسر را و یای تحتانی

ذالت واو بدیگران نیز بخشش کنند تعلیم بید و دیگر امور او کنند و گروهی به برهمن و دیگر نیز
بر و هند   و برای هر کدام ازین خیرات رسمها بجا آرند اگرچه وقتی معین نباشد لیکن بهنگام
خسوف و کسوف و تحویل آفتاب بجدی و بعضی اوقات دیگر بس معتبر دانند و هر یکی از شگرف
داستانها و نتائج برگذارند چنانچه در نخستین اگر از طلا بر سنجند صد کرور کلپ در بهشت باشد
بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی عبارت از چهار جگ و بپایه پایه دران قدسی عالم
فرا پیش رود چون باز پیکر انسی گیرد بزرگ فرمانروا گردد چهارم شراده بفتح شین منقوط
و را و الف و سکون دال و های خفی بنام پیشین نیاکان خود خیر کردن و آن گوناگون بود
لیکن چار گزیده باشد نخست روزی که فرو شده و آن در سالی یکبار شود دوم در تته اماوس
هر ماه سوم شانزده تته ماه کنوار از تته فرو شده آغاز چهارم در پرستش جا بنام گذشتگان
خیر نمودن و آئین چنانست که بنام سه پدر یا سه زن ایشان و همچنین سه پدر مادر یا سه
همخوابه ایشان نقد و جنس پخته و خام به برهمنان دهند و هر چهار گروه این را بجا آرند و چون
این چهار را که لختی گذارده آمد از پوجا و جاگ و دان و شراده بکار برد ایزدی پرستش نموده باشد و بی اینها بانجام نرسد

بیان اوتارها

گویند ایزد بیچون به بهیدی که سود دان با فریده باز گردد علاقه خاص بعنصری پیکر گیرد و
بسیاری دانش اندوزان هندی نژاد بدین گروند و آنرا پورن اوتار گویند بضم
مجهول بای فارسی و سکون واو و فتح را و نون و آنکه در برخی موجودات پرتوی از فروغ
قدرت اندازد و شگرف نیرو بخشد آنرا انش اوتار نامند بفتح همزه و نون خفی و فتح شین
منقوط و آن بشماره در نیاید و اولین را گویند در هر چهار جگ ده بار بدانسان جلوه گری
فرماید و تا امروز نه تن پدید آید مچهه اوتار بفتح میم و جیم فارسی مشدد و های خفی و فتح همزه

جگ [illegible]

وسکون واو وتای فوقانی والف وفتح را ایزد بیهال به پیکر ماهی برآمد گویند بهاکت ادریا ن
دکن بشهر بهدراونی درست جک ماه پهاگن تته اکادسی راجه من که ده لک سال دست از همه
افشانده ریاضت گری میکرد برکنار دریای کرت بالاتن شوئی میکرد ناگاه ماهی بدست او
درآمد و برگفت مرانگاه دار یک شبانه روز بدست بود چون بالید بسبوی درآور دو از فزونی
بالش بخم درانداخت چون ازگنجای او درگذشت درچاه کرد وسپس در بزرگ گولابی درافگند
وازانجا بدریای گنگ رسانید چون آنرا فزو گرفت بدریای شور جاداد چون او را برآمود
راجه دریافت کرد که نیرنگی کیست به نیایشگری درآمد وجویای آگهی شد پاسخ شنید که داد بیهال
بدین جانور پیوستم برای رستگاری تو وچندین گزیدگان پس از هفت روز بر تو خواهد شد
وجهان را آب فروگیرد در فلان کشتی با برخی شایستگان وگرامی نامها ایزدی وگزین
دار و ها بنشین وآنرا بدین شاخ که نمودار از من است بپیوند بخشش هفتده لک وبست وهشت هزار
سال آب طوفانی بود وسپس روی در نقاب نهاد **کورم اوتار** بضم مجهول کاف وسکون
واو وراو میم درست جک ماه کاتک شکل پچهه تته دوادسی جهان آفرین در پیکر سنگ پشت
جلوه فرمود گویند دیوتها بران شدند که دریای شیر روغن آسا آبحیات برکشند بجای
چوبی که بدان مسکه برآورند مندو که بزرگترین کوه هاست بکار داشتند کوه از گرانی بدریا
فرو شدی وفراوان رنج رسیدی ایزد بدان پیکر درآمد وان کوه را بدوش برگرفت
دیوتها کام دل برگرفتند وبدین شگرف کاری چهارده چیز گرامی از دریا برآمد **لچهمین**
بفتح لام وسکون جیم فارسی وهای خفی وکسر میم وسکون یای تحتانی ونون خفی دنیا بصورت
عروسی نمودار شد وسرمایه عشرت همگنان سرانجام یافت **کوستبه من** بفتح کاف
وضم همزه وسکون سین وضم تای فوقانی وفتح باو های خفی وفتح میم وکسر نون شگرف

گوهری فراوان فروغ واز اندازه ارزش بیرون پارجاتک هرچه بپای فارسی
والف ورا وجیم والف وفتح تای فوقانی وکاف وکسر با وسکون را وفتح جیم فارسی وهای
خفی بوالعجب درختی گلهای او پژمردگی نه بیند وبوی خوش او روزگار را در گرفته برخی گویند
هرچه خواهند ازو برگیرند آنرا کلپ برکه نیز گویند بفتح کاف وسکون لام وفتح بای فارسی وکسر با
وسکون را وفتح کاف وهای خفی سرا بضم سین ورا والف باده دهنتر بفتح دال وهای خفی
وفتح نون ونون خفی وفتح تای فوقانی وکسر را پزشکی که بیمار را تندرست ومرده را زنده ساختی
بدست راست زلو داشت ودر چپ هلیله گیهان خدیو فرمود بایستی این دو تارا هم شمردی
وشانزده برگفتی چندرمان ماه عالم افروز کام دهین بکاف والف ومیم وفتح دال
وهای خفی وسکون یای تحتانی ونون نادره گاوی هرچه خواهش رفتی از پستان برون
فرستادی ایراپت بفتح همزه وسکون یای تحتانی ورا والف وفتح بای فارسی وکسر
تای فوقانی سفید فیل چهار دندان سنکه بفتح سین ونون خفی وفتح کاف وهای خفی
سفید مهره غریب آوا بهر که بودی فیروزمند شدی بکهه بکسر با وسکون کاف وهای
خفی زهر جان گزا امرت بفتح همزه وسکون میم وکسر را وسکون تای فوقانی آب زندگانی
رنبها بفتح را ونون خفی وفتح با وهای خفی والف زن خوشرو ونیکو خو اس بفتح همزه و
ضم سین مشدد اسپ هفت سر سارنگ دهنک بسین والف وفتح را ونون خفی
وکاف فارسی وفتح دال وهای خفی وضم نون وسکون کاف کمانی تیر او بهر دوری رسیدی
وخطا نرفتی پس از پیدایش این گرانمایه جواهر کورم بزمین در شده وهنوز زنده پندارند
باره اوتار ببا والف ورا والف وها خوک درست جگ ماه کاتک تته پورنماشی
در شهر برهماورت نزدیک نیم کهار واوده این جلوه خاص شد یکی از گروه دیتهها هرنکس

باره اوتار

نام بفتح ها و کسر را و نون و الف و سکون کاف و سین روزگاری دراز در گذارش تن
و پرستش ایزد بیهمال بسر برد روزی آن ذات مقدس در پیکری نمودار آمده از خواهش
باز پرسید ازین دلآویز گفتار بنالید و بسیاری جانوران جانگزا بر شمرد و از گزند آنها
رستگاری طلبید و فرمانروای همگی عالم درخواست و در اندک زمانی کامروا آمده حکومت
عالم علوی از اندر گرفته یکی از خویشاوندان سپرد دیوتها با برهما نزد بشن شتافتند چاره
برجستند چون دران خواهش گزیده با راه فراموشش کرده بود پاسخ یافت که من بصورت نر
پدید آمده نقش هستی او را خواهم سترد و در اندک زمانی بدان تمثال جلوه فرمود و به پاتال در شد (زیر زمین)
بنگاه او شتافت و بجزای نیستی روانه گردانید و آنرا نزدیک سوردن نشان دهند
جهان تا بآئین پیشین از نیکان برآمود و اندر کامیاب فرمانروای عالم بالا شد مدت ظهور او
هزار سال بود **نرسنگه اوتار** بفتح نون و سکون را و کسر سین و نون خفی و کاف فارسی
و های خفی پیکری بود از سر تا کمر شیر آسا با پایان آدمی و نشن در دشت جبک ماه بیساکه شکل پچه
تته چتردسی در شهر هرن پور که هندوان زبان زد روزگار نزد دار الخلافت آگره پیدائی
گرفت چنان برگذارند **هرنکشب** بکسر ها و فتح را و نون مشدد و کاف و کسر شین منقوط
و بای فارسی از گروه دیت سالهای دراز در گذارش نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد بیهمال
بصورتی برآمده و آرزوی او را پرسید نخستین عرضه داشت که خواهش آنست که مرگ من
نه در روز شود و نه در شب و پناه از نیکان یکان جانشکر طلبید و سپس فرمانروای شیب و بالا
خواستگار شد خواسته پذیرای یافت و دیوتها روی در پرستاری نهادند و عالم از
نکوهیدگان برآمود بزرگان اینان بمیانجی برهما از بشن چاره کار جستند و خواهش این
گروه پذیرفته شد گویند او را فرزندی بود پرلاده نام بفتح بای فارسی و سکون را و لام

نرسنگه اوتار

[illegible]

والف

والف وسکون دال وهای خفی بآئین دیوتها ایزدی پرستش نمودی و برخلاف پدر راه
حق سپردی هرچند گوناگون آزار کرد او را ازان روش باز نیارست آورد شامی از جای
پروردگار پرسید او را در همه جا نشان داد و برای فهمانیدن اشارت بستونی نمود که درینجا
هم ظهور اوست او از بیدانشی شمشیری بآن حواله کرد از نیرنگ کاری آسمان ازان ستون پیکر
مذکور پدید آمد و او را بدرید دران هنگام که برزخیست میان شب و روز به پیدای پیکر
اختراعی کار او سپری شد گویند الهی تمثال از پرلاده استدعای خواهش کرد آن عالی
فطرت را هیچ چیز سر فرو نیامد جیون مکت درخواست بکسر مجهول جیم وسکون یای تحتانی
وفتح واو وسکون نون وضم میم وفتح کاف وتای فوقانی و آن جاوید زندگی است که ازین
آلایش وابستگی نیاید و پایبند غم وشادی نشود پیدایی این صورت صد سال بود
بامن اوتار بباء والف وفتح میم وسکون نون آدم کوته بالا در جگ ترتیا ماه بهادون
بشکل بچه دوادسی در شهر سون بهدرا بر ساحل نربده در خانه کشب بن مریچ بن برهما مشهور
از شکم ادت آن نوباوه ابداع برآد و هزار سال کامروائی کرد از گروه دیت بل نام یکی
برای سلطنت سه لوگ ریاضتها کشید و دادار کام بخش بصورت برآمده خواهش او را
پذیرفت و سترگ فرماندهی یافت و اورنگ نشینان دیوتها ایل ساخته همچنان بفرمانروائی
بازگذاشت وگوناگون جگن بجا آورد ولیکن انچه درین روشها برای دیوتها انبار کنند بکار برد
دیوتها بوسیله برهسپت برهما برافگندن او را ازبن التماس نمودند و او انجام کار آگهی داده آرام
بخشید و دران سال چهره صورت برافروخت چون آن مولود لختی باگهی درآمد بمقتضای
رسم وعادت بدبستان حکیم بهردواج برنشاندند بهمراهی آموزگار در جگن او که نزد کرکیت
آغاز نهاده بود حاضر شد بآئین راجگی خواهش پرسید او گفت برابر سه قدم خویش از تو

بامن اوتار

جا میخواهم او برآشفت کز چون من والا شکوه بزرگ دولتی چرا چنین کمتر چیزی نیز و هش
رود پس از درازی سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم چنان پهنا ور گردانید که طبقهٔ زمین
و طبقهٔ پاتال را فرو گرفت و دیگر قدم را چنان فراخ ساخت که طبقهٔ بالا را بر کرد راجه در عوض
سوم قدم خویشتن را بسته بسپرد از انجا که نیکوئی در نهاد بود او را از ان چیرگی باز داشته بایالت
پاتال نامزد شد پرسرام اوتار بفتح بای فارسی و سکون را و فتح شین منقوطه و را و الف
و میم آدمی پیکر در خانه جمدگن برهمن از شکم زن او رینکا در جاب ترتیا ماه بیساکهه شکل بچه تر
بنا در موضع رنکتا نزد دار الخلافت آگره پیدائی گرفت کارت و هیچ نام بدست و پای در
قوم دیت بفرمانروائی نشست و از پیستی خویش ستوه بودی تا آنکه دست از همه باز داشته
در کوه کیلاس بریاضت گری در آمد مهادیو او را بنواخته هزار دست برداد و بخواهش او
خداوندی هر سه لوک باو باز گردید در آزار دیوتها دراز دستی نمود بدافسان انجام کار او
در خواستند پذیرش یافت گویند جمدگن از مظاهر مهادیو است و رینکا از ادت مادر دیوتها
از و پنج پسر شد پنجمین پور او پرسرام پیش مهادیو در کوه کیلاس ادب آموزی کردی و پدر او
جمدگن در صحرا پرستش نمودی کارت و هیچ روزی عشرت شکار داشت که از راه گذار او
بزاویه آن شد و چاره گرسنگی و تشنگی بر حسب آنچه بادشاهان را در خور باشد از خوردنی
و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس در پیشگاه حضور آورد راجه بشگفت افتاد و گفت دست
بدین نیالائیم تا از حقیقت کار آگهی نبخشی او گفت اندر فرمان فرمای عالم علوی گاو کامدهین
بمن سپرده آنچه میخواهم سرانجام مییابد راجه را آز در گرفت و خواهش آن گاو نمود او پاسخ
داد که بی فرمان اندر خواهش نتوان پذیرفت و بشکوه دنیوی نتوان بدست آورد او بخشم
در شد و به پیکار در آمد چند آنکه لشکرها فراهم آورد و آویزشها نمود کاری نبرد آخر شبی نهانی

پرسرام اوتار

آمده جمدگن را از هم گذرانید و از گاو نشانی نیافت زینکار پسر خود پرسرام را طلب داشته
رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورد و خود را بآئین خویش بسوخت و آن فرزند را بکین
توزی برگماشت پرسرام به نیروی قدرت ابداعی به پیکار راجه رفت بست و یکبار عرصه نبرد
آراسته گشت آخر بار راجه قالب تهی کرده سلطنت به دیوتها باز گردید و رهائی عالم
فراهم آورده در جگن حیرت نمود سپس دست از همه باز داشته بمشغوله تنهائی برگزید چنان
پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند **رام اوتار**
چنان سرایند که راون نام از گروه راکس بد و نشیت به برهما میرسد خدیو ده سر و بست دست
بود بکوه کیلاس ده هزار سال بریاضتگری برنشست و سرهائی پس از دیگری درین راه
برافشاند و آرزو آنکه فرمانروائی هر سه لوک یابد قدسی ذات به پیکر درآمده خواهش پذیرفت
دیوتها از فرمان پذیری بستوه آمدند بپیشین روش برافگندن او را درخواستند
پذیرفته آمد و انجام کار برام نامزد شد تا آنکه در جگ تریتا ماه چیت شکل بچه تته نومین
در شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد و سرآغاز آگهی فنون شناسائی اندوخت
و دست از همه باز داشته دشت نوردی پیش گرفت و نیایشگری پرستش جاها زندگی را
پیرایه دیگر بست فرمانروای جهان گشت و راون را بگونیستی فرستاد و یازده هزار سال
اورنگ نشین بود و شایسته آئینها برنهاد **کشن اوتار** بکسر کاف و سکون شین منقوطه
نون پیشتر ازین بچهار هزار سال و کسری او کرسین جادون مرزبانی داشت و متهره تختگاه
گنیش بود او چیره دستی یافت و پدر را از کار باز داشته دست ستمگری برکشود و نیز خراسنده
و سپس بال و دیگر فرمانروایان قوم دیت ستم از اندازه بردند زمین برنج درشد بپیکر گاو گرفته
با برهما نزد بیکنتن شتافت و برانداختن ایشان خواهش نمود پذیرفته آمد و بکشن حواله شد

۴ رام اوتار

هشتمین اوتار

گویند اختر شناسان گنیش آگهی داده بودند که درین نزدیکی یکی برآید و کار تو سپری گرداند او جانشکری نوزادگان فرا پیش نهاد و هر سال خون چندین طفل بیگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکی خواهر او را به بسدیو حیان داد و کدخدائی گزین هنگام آوازی شنود که هشتمین فرزند او از جان بشکیبد و سا[illegible] فرستاد و هر پسری که زائید بهشتی سرا فرستادی در آغاز کلجگ ماه بهادون کشن بچهتر هشتمین شب از متهرا نزدیک دارالخلافه آگره چهره هستی برافروخت غفلت بر پاسبانان چیره شد و زنجیرها کشاده و درها واگردید و نوباوه بسخن آمد که آنروی آب جون در خانه نند اهیر همین زمان دختر شده و مردم را خواب برده بیدو مارا انجا گذار و آن دختر را برگیر بسدیو چون روی بدان کار نهاد و دریا پایاب گشت و فرموده بجا آمد نخست در نه سالگی گنیس را از هم گذرانید و اگرسین را از بند رهائی داده بر مسند فرمانروائی نشاند و بدیگر ستمگران آویزشها نموده برانداخت صد و پنج سال زندگانی کرد شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر و یک دختر پدید آمد و هر کدام چنان میدانست که همگی شب با وی بوده بوده اوتار در کلجگ ماه بیساکه شکل بچهتر هشتمین در شهر کیا خانه راجه سدهودهن بزاد رام چند از شکم مایا بزاد گویند چون جگن ها بسیار شد و فراوان جانور بکشتن رفت بشن خواست که باز سپکبار شده ائین بیدها و جلتمار انگوهش نماید ازین رو دران سال سرفراز پیدائی برآمد و صد سال زندگانی کرد چنانچه لختی حال او گذارده آمد کلکی اوتار بفتح کاف و سکون لام و کسر کاف و سکون یای تحتانی در آخر کلجگ ماه بیساکه شکل بچهتر دهمین در شهر سنبل از خانه بشن جس برهمن از شکم زن او جسودمی بزاید و صد سال بزید گویند روزگاری آید که فرمانروائی داد گرفتار و بدکاری فزونی گیرد و غله گرانی پذیرد و عمرها کوتاه گردد پیش از سی سال شتر بدیم گنجه فراوان

بوده اوتار

کلکی اوتار

شود ایزد بیهال برای چاره گزینی بدانسی صورت برآید و جهان را بداد گری آباد گرداند
و برخی چهارده دیگر افزوده او تار رابست و چهار برگذارند و در احوال هر یکی نامها برآخته
اند و شگرف داستانها برگذارده و گوناگون مردم پیکر اینان از زر و سیم و جز آن
بر ساخته خواهش پرستش کرده اند لیکن نخستین شبوده به بودن او نگراید

اشیای ناپاک

شراب خون منی براز بول انچه از دهن و بینی و گوش و چشم برآید عرق مو ناخن
جدا شده استخوان جانداری که خوردن آن روا نبود زن حیض دار و نوزامی بدستے
که گذارده اند جانور مرده ناخوردنی کناس و خر و سگ خوک و غبار که از خر و بز و
میش و جاروب برخیزد و خاکی که از دامن افشانند و کننده پنج گناه بزرگ اگر تا بتها
بساید زاغ مرغ موش خواجه سرا دد و آدم سوخته گازر صیاد ماهی گیر باز بگیر خمار جلاد
دباغ رنگرز حریم گر روغن گر (پاک ساز) آتش ریاضت گری برانایام
سند بیا تابش آفتاب و ماه آتش باد آب خاک خاکستر سر شف غلهٔ خودرو سایهٔ
درخت پشت و پای گاو قلبه جاروب رستنی شوره به دهن اسپ و بز خوردن
برخی چیزها گذشتن زمانه شیر و حشرات و روغن گاو و بول و سرگین او

پاک شدن

نفس را آتش و ریاضت پاک سازد و درونه چون از ناروا خورش برآلاید از
برانایام و سند هیا غلهٔ خودرو و پاکی برنیزد و شراب خوار شیشه گداخته چون از
برانه و بول و خون و مانند آن بدن آلوده گردد از ناف تا پایان بخاک و آب از
آلایش برآید و بالاتر بخاک و آب و غسل دندان و چشم شستن و غسل کردن و

یک شبانه روز نخوردن و نیاشامیدن سپس هیچ چیز گاو نخورد در رهگذرها و آبها که از سایهٔ
چنڈال ناپاک شده باشد از شعاع خور و ماه و باد پاک شود و اگر نجاست جانوری در چاه افتد
شصت کوزه آب برآورند و در کولاب صد سبو و قطعه دریا را سیل و از روغن آلوده نجاست
را برآورند و با آتش گرم سازند و شیر ناپاک نگردد دیگر سایهٔ چنڈال افتاده با بیجو نیدن طهارت یا به پنبه و برگ و
قند سیاه و غله پس از دور کردن آمیخته پاشیدن لختی آب پاک گردد زر و سیم و سنگ و
رشتنیها و ریسمان و آنچه زیر زمین پدید آید و نی آوندها آب پاک گردد و اگر تخم با روغن
ناپاک و مانند آن آلوده گردند آب گرم پارچه آب و باد و چوبین ظروف بسا بیدن
چنڈال هیچ چیز پاک نگردد و بسودن سود و رسیدن چیزهای ناپاک تراشیدن و چوب
و استخوان و شاخ همچنین و سنگین پس از شستن هفت روز ته خاک دارند غربال و غله
و پوست آهو و چرم آن و هاون دسته آب پاشیدن و عرابه را از جایی که ناپاک رسیده
تبر اشند و بر باقی آب افشانند و گلین آوندها با آتش تفتن زمین یکی از پنهار فت درزو
آتش افروختن قلبه راندن گذشتن زمانی دراز رسیدن پشت پای گاو و بدانجا آب افشاندن
افگندن بسر گمن گاو اندودن و اگر بر خوردنی دهن گاو رسد یا موی یا مگس یا کرم درو
نشد نجاکستر و آب و خاک پاک شود و آنچه از برآمده دهن و بینی و چشم و گوش و عرق
خود آلوده گردد یا موی و ناخن جدا شده را بباید نخست بر شوید سپس خاک پاک مالد
باز شست و شو کند چندانکه چرم و بوی آورد و آب دهن و بینی و گوش و چشم دیگر
از ناف و دو دست بالا بر خیزد و دو دست بر سد پیشین روش بجا آرد پس غسل کند و پایان
ناف و دو دست با آن شستن پاک شود آلوده شراب و منی و خون حیض و نفاس و
براز و بول را آب شوید سپس خاک مالد و باز آب شست و شو دهد اگر تا ناف آلوده باشد

۴ بعلاوه افشان ... [illegible] ... خوانده شود ۱۲*

واگر از وگذاشته بعد از آب دوم روغن گاو بمالد و پس شیران بعد از آن جغرات گاو و پس
بسرگین آن اندایدو پس ازان بشاشه گاو خویشتن را بشوید و سه کف آب دریا بنوشد و اگر
بگازر و رنگرز رود باغ و جلاد و صیاد و ماهی گیر و روغن گر و خوک خانگی مساس شود به تنها
آب پاک گردد و اگر با حایض و نفسا و کناس و کننده بزرگ گناه و مرده و سگ و خر و
گربه و زاغ و مرغ و موش و خواجه سرا بر باید باد و و آدم سوخته و گرد خر و سگ و بز و
میش رسد با پوشش بآب در شود و شست و شو نماید و بآفتاب نگرد و افسونهای او بخواند
و در مساس چرب استخوان آدم با جامها غسل کند و رنه بشوید و سه کف آب خورد و بآفتاب
نظر کند و بگاو دست رساند و آلوده خون جانور حلال بآب و خاک بدینسان پاک گردد و رنه
آن پنج چیز گاو نیز باید و جائیکه آفتاب پدید نباشد بآتش نگاه بدارد و ابریشم و پشمین اگر
بچیزی رسد که در مساس آن غسل ناگزیر شود بشعاع و باد پاک گردد اگر چیزی نرسیده باشد
و رنه بشستن نیز باید و حایض پس از چهار روز پاک شود و اگر پاکی و ناپاکی چیزی پیدا نباشد
بهر چه گزین مردم گوید بگرایند یا آب افشانند فراوان تفصیل درین باب نگاشته اند

ناروا پوشش

نیلگونی که ابریشمین و پشمین نبود خبر سود در انگوهیده باشد لیکن زن برهمن درست و زن
کهتری بعروسی و مهمانی در پوشند و زن بس هنگام سرا ده پرهیزد و گاه نخستین و
خوردن زن هر سه قوم دوری گزینند (نکوهیده خورا ک) آدم گاو اسپ خروس ماکیان طوطی
شارک کبوتر بوم بوقلمون کرگس کرد انک سارک بیه مرغابی غوک مار راسو و دیگر جانوران
پیوسته انگشت و شهری جانور نکر رو سرخاب و بگله گوشت قاق پنج قسم ماهی رو هو نر خنا
سنکار اراجیو ماری جانوران گوشت خوار شتر و فیل و کرگدن و بوزنه گوناگون گرم انجیستی آرد

ازو شیر شتر و شیر اسپ و شیر دیگر سم ناشگافتها شیر نر شیر میش شیر جانور صحرائی شیر ادم
کلان سال شیر ده روز اوّل زایدن گاو شیر گاو یا که گوساله اش مرده باشد تا دیگر زایدن
سیر پیازیه زردک سپستان و غلّه که از ناپاک زمین روید و غله پای آدمی رسیده و دست کرده
حایض از خانه فاحشه و دزد و دروگر و رباخوار و آهنگر و صیقل گر و زرگر و گاذر و جولاهه و دباغ
و چرم گر و خنیاگر و رقاص و فروشنده سلاح ها و سگبان و جبار و طبیب و جراح و صیاد و
خواجه سرا و نیز خوردنی پنج گناه بزرگ کننده و طعامیکه برای دیوتها پخته باشند پس خورده
خوردنی ماتم زده تا هنگام سوگواری و خوردنی ناپارسازن پنیر و مانند آن که از شیر سازند
وانچه بروغن و آب پخته باشد و شب برو بگذرد وانچه از دیر ماندن ترش شود خوردنی که درو
موی یا کرم افتاده باشد خوردنی که بی پنج کار نخورند چه پیش از طعام پنج چیز را ناگزیر دانند
چنانچه گفته آید این داستان بس دراز است به همین قدر بسند نمود * * *

آئین پختن و خوردن

هر بار پیش از خوردن اگر خانه است همه زمین آنرا با برخی از دیوار بسرگین گاو و گل اندایند
واگر صحراست آنقدر زمینی که مصالح و آوند خوردنی جای گیرد و غیر از پزنده دیگر انجا نیاید
و او غسل کرده دهوتی بربندد و سر بپوشد و بدینسان خورش بانجام رسد اگر کاغذ پاره
یا ناشسته پارچه یا دیگر چیز دران اندوده زمین افتد آن خورش تباه گردد از سر غسل کند
و زمین اوّل آسا از سر نو اندایند و مصالح خوردنی تازه سرانجام دهد پزنده کد بانو باید یا
برهمن مخصوص یا خود یا خویشاوند و هر که اگن هوتر باشد بیکدست خوردنی خود پزد یا زن او
و پیش از خوردن باید که زمین نشستگاه را بدافسان اندایند و بی فرش برو نشینند مگر آنکه
صندلی باشد یا تخته چوبین پیشین آسا برهنه شود پس پنج کار ناگزیر شمرند نخستی بیدخوانند

و برای گذشتگان آب افشانند و قدری طعام پیش بت آوردن و بنام دیو تهابر زمین
انداختن و بدرویش دادن نخست بخورد. سالان پس خویشاوندان کام برگیرند بعد ازان بخورد
باکسی هم کاسه نشود اگرچه فرزند سال باشد جز پزنده دیگر خوردنی در انجمن نیارد اگر ناگهانی دست او
بیکی رسد یا از دیگران بدو هر خوردنی که در دست داشته باشد دور اندازد و از سر نو غسل
کرده بخوردنی آوردن شتابد مگر آنکه زن باشد که او راوست و با نشستن پسند آید و نیز بد
از همه و اپس بخورش پردازد و در آب خوردن نیز هر کس را جداگانه آوندی باشد بیشتر
رسم آن بود که برهمن از خانهٔ برهمن و کهتری از برهمن و کهتری و بیش خوردنی کهتری نیز از خانه غیر سود در تناول نمودی و همچنین بیس
درین دور کلجگ هر کدام از خانهٔ غیر جنس نخورد و بیشتر ظروف خوردنی از برگ درخت سازند
از زر و سیم و برنج و روئین نیز و از مسین و گلین و سنگین به پرهیزند و همچنین در آوند شکسته
خوردن و در برگ درخت بر و پیپل و اگه نکهیده شمرند و در روز یا شب دو بار نیکو ندانند

آئین روزه داشتن

فراوان گونه باشد لیکن چندی برمیگذارد نخست آنکه در شبا روز نخورند و نیاشامند و
آن در سال بست و نه روز ناگزیر انگارند دو اکادسی در ماهی و روز شیورات و روز چهردسی
سکل بچه بیساکه که نرسنگه پیدائی گرفته و روز نرنیا سکل بچه بیساکه که روز زادن پرسرام
است و نومین سکل بچه چیت روز تولد رام و تولد کشن اشٹمین کشن بچه سانون و برخی درین
ایام از غله تنها پرهیزند و طائفه تفصیل بر نهند دوم شب بخوردنی پردازند سوم جز آب و میوه
و شیر بکار نبرند چهارم شبا روزی یکبار بخورش روآرند و دران میان آب ننوشند
پنجم در همگی روز و شب بخواهش خود بخورند اگر یکی بران دارد بیش از یکبار نپردازد ششم
چاندراین بجیم فارسی و الف و نون خفی و سکون دال و را و الف و فتح یای تحتانی و نون

وان بر چگونه غره یک لقمه بکار برد و هر روز یکی افزاید تا پانزده روز سپس بدان نمط بکاهد
تا سلخ ماه پانزده لقمه بخورد سپس یکیک کم سازد تا پانزدهم بیک لقمه رسد بعد ازان یکیک زیاده کند
و برخی برای اینچنین برگذارند هر همه روز سه لقمه خورد و بجز آن دست نیالاید یا هر همه روز
هشت لقمه بخورد یا چهار بامداد و چهار شبانگاه یا دویست و چهل لقمه بروشی که خواهد بخورد
اندازهٔ لقمه از بیضهٔ طاوس برنگذرد و گیرنده این روزه پیوسته صبح و نیم روز و شام
تن شوئی کند هفتم دوازده روز چیزی نخورند و ننوشند هشتم در دوازده روز سه روز نهیم
در روز یکبار اندک بخورند و سه روز دیگر شب یکبار و سه شباروز تا کسی نخوراند نخورند و سه شباروز هیچ نخورند نهم
سه شباروز زیاده بر یک کف دست نخورند و سه روز در شب بدین روش گرایند و سه شباروز
اگر یکی نخوراند همان کف وا بسر برد و سه شباروز هیچ نخورد دهم سه شباروز جز آب گرم
درون نفرستند و سه شباروز تنها شیر گرم بکار برند و سه شباروز دیگر زر در روغن گرم و
سه شباروز آتش افروزند و از روزنه که باد گرم آید دهن خود را وا داشته آنرا در کشند یازدهم
در پانزده روز سه شباروز جز برگ نخورند و سه شباروز جز انجیر هندی غذا نسازند و سه شباروز
تخم نیلوفر بسند کنند و سه شباروز یکی از پنج چیز برگ پیپل و سه شباروز آب جلقی که آنرا دابهه
خوانند دوازدهم در هفته شش روز یکی از پنج چیز گاو بسند کنند شیر و جغرات و روغن و
بول و سرگین و آب و هفتم روز از همه خود را باز دارند در هرگونه روزه گوشت عدس لوبیا
و عسل و سیاه قند نخورند و بزمین خواب کنند سولهی و چوبیرو مانند آن نبازند و درشت
سهه هم نیزان نزدیکی ننمایند و روغن نمالند و ریش و جز آن نه تراشند و روزانه بخیرات و دیگر نکوکارها پردازند

شمارهٔ گناهان

اگرچه بکالبد گفت در نگنجد و تفصیل آن نامه برنتابد لیکن همه را بهفت پایه برنهاده اند نخست

افزون از پنج چیز نبود و چاره پذیر شمرند برهمن کشتن با مادر مجامعت کردن شراب خوردن
برهمنی و کهتری و بیس لیکن سودر را گناه نبود و برخی شراب را سه گونه دانند از برنج و مانند آن
از میوه و مثل آن از سیاه قند و بسان آن برهمن را هر سه گونه نکوهیده باشد کهتری و بیس را نخستین دو و باشد طلا دزدیدن
و یکسال یکی ازین چهار بدرگاه بسر بردن دوم دروغ در نسب ستایش یکی پیش بادشاه
بردن دروغی ساختن استاد هرسه به برهمن کیش نزدیک زنا با همشیره و باکره و چلان خور
و چرم گر و رنگریز و جولاه و ماهی گیر و بهیل و زن دوست و زن پسر پسران دوم فراموش
گردانیدن بید و علم گرفتن آن و گواهی دروغ و کشتن خویشان و خوردن حرام بمنزله سوم
خیانت در امانت و آدمی و اسپ و جواهر و نقره و مس و دزدیدن بمثابه طلا دزدیدن
سوم گاو کشتن و بدیگر زنان زنا کردن و دزدیدن اشیای دیگر و کشتن زن کهتری
و بیس و سودر و جادو کردن و مردم آزاری و باج ستدن و دلاله و قواده و مشاطه بودن
و شعار لولی گزیدن و آنرا دستمایه زندگی گردانیدن و از پرستاری استاد و پدر و مادر باز
نشستن و افزونی در سود چنانچه گذارش یافت و بازرگانی برهمن و کهتری و اگر ناگزیر
شود از سودای روغن و نمک و شیرینی و خوردنی پخته کنجد سنگ جاندار سرخ پارچه و آنچه
ازین ساخته باشد کتان پشمینه و میوه و سلاح و زهر گوشت خوشبو شیر شهد حشرات و سیر و
آب نیل لاکهه کاه آب چرمینه به پرهیزد و سه گانه وام برنگذاردن از دیوتها و آن جگن
کردن است و از پیران و آن بید خواندن بود و از نیاکان تولید مثل زنار هنگام نابستن
و باد سنگاه با خویشان نپرداختن و پسر و زن و باغ و کولاب و چاه فروختن و رستنی از
زمین برکندن بیهوده و خاص برای خود خوردنی پختن و گرویدهای خلاف کیش خواندن و
نوکری کردن برهمن و کدخدا شدن برادر خرد و پیش از بزرگ اینها را گاو کشتن برابر شمرند

[illegible]

چهارم دوروئی نمودن و اغلام کردن برهمن آزردن شراب و بول و براز بوییدن
پنجم کشتن فیل و اسپ و شتر و آهو و بز و گوسفند و گاومیش و نیله گاو و ماهی و خر و
سگ و گربه و خوک و مانند آن و زر از گروهی که بر ایشان مقرر نشده ستدن مثل حلال خور
دختران و بازرگانی پیشین چیزهای ضرور و دروغ گفتن و نوکر سود در شدن ششم ریزه
جانوران مثل مورچه کشتن و از دست باده پیمایان از آوند او خوردن هفتم وزیدن میوه
و گل و سمه و سبزگی در نیرنگ کارها و هر گونه را پاداش نگاشته اند تا بدان کارکرد از وبال
رهائی یابد چنانچه گویند هر که برهمن را جان بشکرد و به بدن آهو یا سگ یا شتر یا خوک در آید
چون پیکر انسانی گیرد بیمار بیماروهی دهد و در سخت رنجوری بیانقد زندگی در بازد و چاره آنست
که گوشت و پوست خود را لخت لخت آتش در اندازد و یا دوازده سال ترک خان و مان
نماید و کاسهٔ سر آدمی گرفته بدریوزه گری برآید و کوچه بکوچه و در بدر زشت کاری
خویش برگوید اگر نادانستگی بود در نه بست و چهار سال * * * * * *

ناستوده کردار درونی

اگرچه فراوان برگذارند لیکن لختی دوازده را نکوهیده تر شمرند کرودهه بضم کاف و را
و سکون واو و دال و هاء خفی زیر دست خشم شدن لوبه بضم لام و سکون واو و فتح با و هاء خفی
خواهش ناهنجار جاه و مال دویکه بضم دال و کسر مجهول واو و سکون یای تحتانی و کاف و هاء خفی بدخواهی مردم
راگ برا و الف و فتح کاف فارسی دوستی صوری لذات مان بمیم و الف و فتح نون خود را بهتر از مردم دانستن
موه بضم مجهول میم و سکون واو و فتح ها بیدانشی مد بفتح میم و دال مستی باده و مال و جوانی
و سرداری و دانائی شوک بضم مجهول شین منقوطه و سکون واو و فتح کاف از رفتن مال و
آبرو و ناموس و جدائی دوستان بغم در شدن ممتو بفتح دو میم و ضم تای فوقانی مشدد

و فتح

وفتح واو کالای دنیا از خود دانستن آهنکار بفتح همزه و ها و نون خفی و کاف والف و
سکون را خویشتن بینی بهی بفتح با و های خفی و یای تحتانی ترسیدن جز از خدا هرکهه بفتح با و
سکون را وفتح کاف و های خفی از خوبی خود و بدی دشمن خوشدل شدن همگی تکاپوی
جویندگان ایزدی شناخت آنکه نخست خود را ازین دوازده باز دارند تا بشایستگی
گرایند و سزاوار رسیدگی شوند و برخی نگاشته اند همگی نکوهیده کردار بده باز گردد آنچه
بدل گذرد رساند از سه بر نگذرد اندیشهٔ خواسته ستانی از دیگران و جز آن سگالش بدی
بد دانستن برگزیدگان ایزد و ناستوده جوارح نیز بدین شماره زر و مال کسان ستدن
آزردن بیگناه پیوستن بزن بیگانه بیگناه و زبانی جرم چار تلخ گوئی ناراست گذاری بدی
مردم گفتن سخنان پریشان گذاردن ایزد توانا ازین ده چیز باز دارد و بسرچشمهٔ مقصود رساناد

بزرگ پرستش کدها

اگرچه ژرف نگهان دوربین حقیقی سعادت فراهم آوردن گرامی خوبها انگارند و جز خجسته نگاه
دل پرستش جای ایزد نشمارند لیکن روحانی پزشکان از نبض شناسی مردم نژاد برخی
جاها بدان نام روشناس گردانیده اند و غنودگان غفلت را از خواب در آورده بیگانهٔ
خداجوئی گرم ساخته دست آویز دریافت نیکان سرانجام داده و رنج سفر را سرمایهٔ گشایش
کار انگاشته اند ازبر چهار گونه گذارند نخستین دیو بفتح دال و سکون یای تحتانی و فتح واو
منسوب به برهما و بشن و مهادیو همیس این بست و هشت دریا بدین ترتیب گنگا بفتح کاف
فارسی و نون خفی و کاف فارسی والف سرستی بفتح سین و سکون را و ضم سین و کسر
تای فوقانی و سکون یای تحتانی جمنا بفتح جیم و سکون میم و نون والف نربدا بفتح نون
و سکون را و فتح با و دال والف بپاسا بکسر با و بای فارسی والف و سین والف مشهور

به بیاه **بستا** بکسر با و فتح تای فوقانی و سکون سین و تای فوقانی والف به بهت **شناس** رود **کوشکی** بفتح کاف و سکون واو و فتح شین منقوط و کسر کاف و سکون یای تحتانی رودیست نزد رهتاس پنجاب و برنی در نواحی کندهی شرقی دیار نشان دهند **ناوداوتی** بفتح نون و نون خفی و دال والف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی **چندربهاگا** بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون را و فتح با و های خفی والف و کاف به چناب زبان زد روزگار **سرسو** بفتح سین و سکون را و ضم یای تحتانی و سکون واو بکسر و مشهور **ستیوتی** بفتح سین و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی و واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی **تاپی** بتای فوقانی والف و کسر بای فارسی و سکون یای تحتانی به پنی نامور برهان پور بر ساحل او **پاراوتی** ببای فارسی والف و را والف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی **پاساوتی** ببای فارسی والف و سین والف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی **گومتی** بضم کاف فارسی و سکون واو و فتح میم و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی نزد دوارکا **گنڈکی** بفتح کاف فارسی و نون خفی و فتح دال هندی و کسر کاف و سکون یای تحتانی سلطانپور صوبه اوده بر ساحل او **باهابا** والف و ضم ها و دال والف **دیوکا** بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و کسر واو و کاف والف **گوداوری** بضم کاف فارسی و سکون واو و دال والف و فتح واو و کسر را و سکون یای تحتانی مان گنگا نیز گویند پٹن دکن بر ساحل او **تامرپنی** بتای فوقانی والف و فتح میم و را و فتح بای فارسی و سکون آن و کسر نون و سکون یای تحتانی اقصای دکن مروارید از و پدید آید **چرمنوتی** بفتح جیم فارسی و سکون را و فتح میم و نون و واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی

اورنا بضم همزه و سکون واو و را و نون و الف نزد بنارس اراوتی بکسر همزه و را و
الف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی مشهور براوی و لاهور بر ساحل او
ستدرو بفتح سین و تای فوقانی و ضم دال مشدد و را و سکون واو مشهور بستلج لودهیانه برکنار
آن بهیم رتهی بکسر با و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح میم و را و کسر تای فوقانی و های
خفی و سکون یای تحتانی و او را بهیما نیز گویند در دکن پرنه سوتا بفتح بای فارسی
و سکون را و فتح نون و های مکتوب و ضم سین مجهول و سکون واو و نون و بعد
و نجرا بفتح واو و نون خفی و فتح جیم و را و الف در دکن آچهمیا بهمزه و الف
و فتح جیم فارسی و کسر میم و یای تحتانی مشدد و الف برخی سه نده را نیز شمرند
لیکن بدین پایه نباشد و هرکدام ازین دریاها را بیکی ازان دیوتها منسوب
داشته خاصیتها برگذارند و برخی جاها را که برکنار این رودبارهاست بزرگتر دانند چنانچه
قصبهٔ سورون که برکنار گنگاست دوازدهم ماه اگهن خلقی انبوه گرد آیند و چندی شهرها را
از دیو شمرند کاشی به بنارس زبان زد روزگار از شهر تا پنج کروه از چهار سو پرستش جا
دانند اگرچه همگی سال زیارت گری رود لیکن در شیورات از دور دستها فراوان مردم
فراهم آیند و برای فرو شدن گزین ترین جاها پندارند گویند مکت چهار گونه باشد یکی
سالوکی بسین و الف و ضم لام و سکون واو و کسر کاف و فتح یای تحتانی یعنی بهشت پایها
گذشته بمقام کیلاس جای گیرد بفتح کاف و سکون یای تحتانی و لام و الف و سین گویند
چون آدمی به نیکو کاری به بهشت خرامد باز بدنیا گذاره نماید و پس از چندی دور چون بدان مقام
رسد ازانجا باز فرود نیاید آنرا نیز مکت شمارند دوم ساروپی بسین و الف و ضم را و سکون
واو و کسر بای فارسی و فتح یای تحتانی چون بعضی صورت ایزدی برآید باز نگردد سوم

سامیپی بسین و الف و کسر میم و سکون یای تحتانی و کسر بای فارسی و فتح یای
تحتانی به نتیجه خوبکرداری پس از گسیختن ایمچی پیوند در خدمت گزینان الهی درآید و
بازگشت نباشد چهارم سایج بسین و الف و ضم یای تحتانی و فتح جیم مشدد و از همگی منازل
گذشته بمکت حقیقی جاوید سعادت اندوزند و زمین بنارس را چهار قسم ساخته اند و هر بخش را
خاصیت آنست که چون جانور در آن نقد حیات بسپرد بچهارمین مکت رسد و در بخشی همین
و در حصه بدومین اجودهیا بفتح همزه و ضم مجهول جیم و سکون واو و کسر دال و های خفی و
یای تحتانی نهان و الف به اوده مشهور از مشرق تا چهل کروه معبد شمرند و از شمال تا جنوب
بست کروه در نهم شکل پچه ماه چیت هنگامه پرستش فراهم آید اونتکا بفتح همزه و واو و نون خفی
و کسر تای فوقانی و کاف و الف اجین از هر سو سی و دو کروه پرستش گاه انگارند و در
شیورات بس هجوم میشود کانچی بکاف و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی و سکون یای
تحتانی در دیار دکهن از هر طرف بست کروه عبادت جا پندارند هر سه شنبه که هشتم ماه هندی
افتد فراوان کس نیایشگری فراهم آیند متهرا بفتح میم و سکون تای فوقانی و های خفی و
را و الف در چهل و هشت کروه آن پرستش رود بیش از آنکه زادگاه کشن شود بدو نیایش [illegible]
و در بست و سوم ماه بهادون و پانزدهم کاتک انبوهی برافزاید دوارکا بضم دال و
واو و الف و فتح را و کاف و الف چهل کروه در طول و بست کروه در عرض بزرگ پندارند
روز دیوالی جهانیان رو بطواف آورند مایا بمیم و الف و یای تحتانی و الف مشهور
بهردوار بفتح ها و سکون را و ضم دال و واو و الف و را بر کنار دریای گنگ تا هیژده کروه
بدرازی پرستش گاه باشد دهم ماه چیت فراوان مردم گرد آیند و این هفتگانه شهر را هفت
لوپری نامند پیاگ بفتح بای فارسی و یای تحتانی و الف و کاف فارسی امروز به الهابا

روشناس

روشناس واز هر طرف تا بست کروه نیایش گاه دانند گویند که آدمی بهر خواهشی درینجا
فروشود ودر دیگر زاد کامیاب آید ونزد این گروه هم هرکه خود را بکشد بسترگ زیان دگی
گراید مگر درینجا فراوان ثواب اندوزد واین راهگی سال بزرگ داشت نماید لیکن در ماه
ماگه بیشتر نگرکوت بفتح نون وکاف فارسی وسکون را وضم مجهول کاف وسکون واو
وفتح تای فوقانی هندی هشت کروه از هر طرف از و شمارند هشتم ماه کنوار چیت بحساب
شکل بچه فراوان مردم فراهم آیند. کشمیر را نیز ازینگونه برشمرند وبمهادیو منسوب سازند و
چندین جاهای آنرا اعتبار افزون بخشند قسم دوم معابد اسر بهمزه والف وضم سین و
فتح را آن پرستش جاها را نسبت به دیت دهند بفتح دال وکسر یای تحتانی وفتح تای فوقانی
این گروه در بسیاری امور با دیوتها انباز لیکن دیوته مظهر اند ومظهرست اند واینها خشمیه
تم به پیکرهای هول افزا برآیند واین معابد را در پاتال نشان دهند قسم سوم ارکهه بهمزه
والف وسکون را وفتح کاف وهای خفی عبادت جاهای رکهیسران بفتح را وکاف و
های خفی وسکون یای تحتانی وضم سین ورا این طایفه از آدمیان به نیروی ریاضت گزینی
ونیکوکاری به پایهٔ والای ایزدی تقرب رسند و پرستش جاهای ایشان از هزاران افزون
برشمرند از انها نیمکهار بکسر نون وسکون یای تحتانی ومیم وکاف وهای خفی والف ورا
پهکر بضم بای فارسی وسکون ها وفتح کاف ورا و خوشاب بدری بفتح با وکسر دال
مشدد و را وسکون یای تحتانی قسم چهارم مانکهه بمیم والف وضم نون وسکون کاف
وهای خفی منسوب بمردم زاد که به نیروی شایسته کاری اگرچه بپایهٔ سومین نرسیده اند لیکن
از دیگر مردم برتری یافته واین نیز فراوان باشد از ان میان گرکهیت بضم کاف و
سکون را وکاف مکسور وهای خفی وسکون یای تحتانی وتای فوقانی تا چهل کروه ازین دانند

و بهنگام کسوف و خسوف بس مردم فراهم آیند و برای طواف هر کدام آئینی چند قرار داده و
گوناگون نتایج برگذارند این جویای آگهی ازین داستان تبندی برگیرد و قدم فراتر نهد هر ذره از
ذرات هستی پرستش گاهی است والا ایزد تعالی همگنان را از سراسیمگی و تهی کثرت رهائی دهاد

آئین کدخدائی

هشت گونه بود براهمی بفتح با و را و الف و سکون ها و کسر مجهول میم و فتح یای تحتانی
پدر دختر با دیگر بزرگان قبیله رفته و داماد را بخانه خود آورد و هنگامه فراهم آید و رنه جد و
بود بپدر زن یکی از خویشاوندان و رنه مادر بروی مردم برگوید فلان دختر فلانی را دادم و داماد دران
انجمن پذیرائی نماید و افسونها و هوم بکار برند و قرار یابد که مادرش پسر زاده باشد و خرد از شوهر بود
و مرد غمی نباشد و از هر دو سو بهان برشیند که برص و دق و کولشکم و ناسور و شال بواسیر اسهال دائمی
و نقصان اعضا و جنون نداشته باشد و دران سورگاه غمخوار دختر عروس و داماد را
پا بشوید و هر دو را افشقه کشد و در سته آونده برنج و جغرات و شهد با افسونها دمیده بخورش
دهند پس ازان آراسته بخلوت گاه برند و نقابی میان خاطب و مخطوب برسانند پدر سر یک
فرزند را گرفته رو بخاور کند و برهمن افسونها برخواند و در دست هر دو برنج و پنج فوفل نهد
سپس پرده را دور گردانند و هر کدام بر یکدیگر آنچه در دست دارند نثار نمایند پس برهمن
هر دو دست زن را گرفته بر هر دو دست مرد داشته افسون بکار برد و همچنان برعکس پس
ازان ریسمان خام بر هر دو تنند و پدر دختر دست او را گرفته بدو سپارد و چنان برگوید
در سته چنین پیوسته میان شما و این نوباوه سعادت انبازی باشد نیکوکاری و دنیا و سے
آسودگی بعد ازان آتش افروخته هر دو بر گرد آن هفت بار گرد برآیند ناشوئی بانجام رسد و
بیشتر ازین کار کرد برگشتن ازین پیوند روا نبود دیو بفتح دال و سکون یای تحتانی و فتح واو

در هنگام جگن همه چیز خبر کنند و دختر نیز به برهمن دهند پیوند با چین طرز قرار گیرد و دیگر با آئین
پیش انجام یابد آرش بهمزه و الف و سکون را و فتح شین منقوط یک ماده گاو و یک
نرگاو برگرفته قرار کدخدائی دهد راجاپتی برا و الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر
تای فوقانی و سکون یای تحتانی زن و مرد یک جای را بدین پیوند نامزد گردانند آسر بهمزه
و الف و ضم سین و فتح را فراوان زر باولیای دختر داده بعروسی برگیرند گاندهرب
بکاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و های خفی و فتح را و بای آگهی مردم مرد و زن را
جوشش دوستی سر بر زند و یکدیگر زناشوئی قرار دهند راکش برا و الف و کاف و فتح شین
منقوط یکی بستمگاری و زور آوری دختر دیگری بخانهٔ خویش آورد و جفت خویش گرداند ❊
پیشاچ بفتح بای فارسی و سکون یای تحتانی و شین منقوط و الف و فتح جیم فارسی زنی را
بخواب مستی یا بیخبری چیره دست آید و ازین آمیزش بدان پیوند اختصاص گیرد
در همه جا دگرگونگی در سر آغاز پیوند است و انجام بر همان و تیره بیشین چهار نخستین برهمن را
روا و خرد و بین همه را گنجایی پنجم بیس و سودر را و ششم و هفتم برای کهتری و هشتم بر
چهار را نکوهیده شمارند و در برهمن کیش حروف کابین نرود و طلاق روائی ندارد و در پیشین
جگها آئین چنان بود که برهمن دختر هر چهار گروه گرفتی و سه قوم دیگر دختر برهمن خود حرام
دانستی و همچنین هر عالی و سافل و درین دور کلجگ هر کس بجز دختر قوم خویش نخواهد بلکه هر قسم
ازین چهار گونه شاخ در شاخ شده اند و هر شعبه دختر همان خود را خواستگاری کند برهمن را
اگرچه فراوانست لیکن هفت گزیده تر و هفت رکهشر گشتپ بفتح کاف و شین منقوط مشدد
و بای فارسی اتر بفتح همزه و سکون تای فوقانی و کسر را بهردواج بفتح با و های خفی
و فتح را و کسر دال و واو و الف و فتح جیم بشوامتر بکسر با و سکون شین منقوط و واو و الف

وکسر میم وسکون تای فوقانی وکسر را گوتم بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی وسیم انگرا بفتح همزه ونون خفی وکسر کاف فارسی ورا والف پلستی بضم بای فارسی وفتح لام وسکون سین وکسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی وهریکی را فراوان شعبه هرگاه درمیان دو دمان یکی بزرگی صوری ومعنوی فراهم آرد وآئینی چند برنهد نسل او را بنام او خوانند ونژاد هریک را گل نامند بضم کاف وسکون لام وگوتر نیز گویند بضم کاف فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی وسکون را وآئین چنانست اگر پسر ودختر از یک گوتر باشد هرچند بسیار پشت درمیان آید کدخدای حرام دانند وهرگاه گل دیگر باشد کتخدای آن حلال شمرند ودرکهتری وبیس وسود مدار کتخدای برپروهت وهر گروهی برهمن جدا از ین هفت قوم دارد واگر دختر وپسر را از یک گل پروهت بود نارو اپندارند وچون پیوند زناشوی شود زن از گوتر خود برآمده بگوتر شوهر در آید در سرآغاز این نسبت سلسله پدران شوهر و مادران ایشان را شماره نمایند اگر در هر مرتبه پنجم بحساب یکی از دو سلسله باهم رسند هیچ گونه کدخدای نبود ونیز اگر در دو سلسله پدری در مرتبه از مراتب یکتائی پدید آید نیز صورت نگیرد واحتیاج بشماره دو سلسله مادری نیفتد واگر در دو سلسله پدری نی در میان آید در هشتم مرتبه کدخدائی روائی پذیرد واگر در هر دو سلسله پدر زنی در میان آید در پایه ششم خویشی صورت گیرد وهمچنین اگر در هر دو سلسله مادری در ششم جای بهم پیوندند تا برادر کلان کدخدا نشود خرد برادر را روا نبود وبهتر آنست که دختر از هشت ساله کمتر نباشد واز ده گذرانیدن ناستوده دانند و مرد بیست وپنج ساله باید وزیاده از پنجاه سال را بکدخدائی سزاوار ندانند وغیر از فرمان فرمای جهان را افزون از یک زن روا نداشته اند مگر آنکه نخستین زن بیمار یا نازاینده باشد یا هر فرزند که از زن زاید در نصورت تا ده زن توان کرد واگر دهم نیز عیب ناک برآید دیگر بران کار نپردازد

Margin notes:
٤٧
بلا دعایت
غلط مشهور جهانست
مخفی مخفف کدکشاد
صور دمیی امر ششم
در پنجاهمین درسه

واگر زن چنانکه باید نیست و خواهد که دیگر بگیرد نارد و اسوم حصهٔ مال خود را بآن زن اول بدهد
بیشتر رسم چنان بود که دختران را چهار چون بخواستند کدخدا بکنند جشنی می آراستند و همسران
فراهم آوردندی و آن دختر دران جشن می آمد و هر گرامی پسند بد حلقهٔ مروارید و گل در
گردن او می انداخت و این رسم را سینبر گویند بضم سین و فتح یای تحتانی و نون خفی و فتح باء و را
و چون زنی از حیض پاک شود که چهارم روز است تا دوازده روز دیگر که احتمال علوق است
اگر مجامعت کند مرد را غسل ناگزیر شمرند و در غیر این ایام چنین نباشد دست و پا شستن
بسند دانند و پیوستن هنگام سرخی نکوهیده بود و زن دران روزها از کنج خانه بیرون
نشود و دست بخوردنی و نوشیدنی مردم نرساند و در پختن جا در نیابد که ناپاکی او بدانها برسد

آئین سنگار

بکسر سین و نون خفی و کاف فارسی و الف و را آراستن مرد بدوازده چیز آراید ریش پیراستن
تن شستن قشقه کشیدن خوشبو روغن مالیدن زرین حلقه بگوش در آوردن جامه
پوشیدن بند جامه جانب جیب بر سازند مکت بستن بضم میم و کاف و فتح تای
فوقانی هندی زرینه ایست بدستار پیوند و شمشیر بخود داشتن جمدهر و مانند آن بکمر بستن
انگشتری بدست کردن برگ تنبول خوردن موزه یا پای افزار پوشیدن و زن شانزده
چیز غسل کردن نیل مالیدن موی سر بافتن تارک بزیور آراستن چندن اندودن لباس
پوشیدن و آن گوناگون باشد برخی را آستین تا انگشتان و چندی را تا آرنج و بیشتر
جامهٔ بشواز بی دامنه بود آنرا انگیا نامند بفتح همزه و نون خفی و سکون کاف فارسی و یای
تحتانی و الف و بجای تنبان لهنگا بفتح لام و سکون ها و نون خفی و کاف فارسی و الف و
آن تنگی است لیکن دو طرف او دوخته و نیفه بر سر آن و بچندین روش بر سازند برخی

ڈنڈتا پوشش باشند بفتح دال هندی و نون خفی و سکون دال هندی و یای تحتانی
والف دراز چادریست بر بالای لهنگا بندد و لختی ازان بر سر کشیده طرف دیگر بکمر پیچند
وآن سه پوشیدنی ناگزیر بود و تنبو و تنبدان بر بالای این دیگر لباسها بر خود آرایند لختی
معجر وازار نیز پوشند قشقه کشیدن و لباس باشد که بمروارید و زرینه آرایند دو دو ده راست
بکار بستن گوشواره آویختن بینی بزرینه و مروارید پیراستن زیور بگلو بستن و حمائل از گل یا
مروارید بگلو آویختن دست نگارین کردن کمر بندی که زنگوله های خرد مرصع باو پیوسته
باشد بکمر پیچیدن پا بزرینه آراستن پان خوردن عشوه فروشی و کارآگهی زرینه فراوان بود
لختی ازان میگزارد سیس پهول بکسر سین و سکون یای تحتانی و سین و ضم بای فارسی
و های خفی و سکون واو و لام بسان گل صد برگ زیب افزای کمانگ بمیم والف و نون
خفی و کاف فارسی بر کشادگی موی سر باز دارند حسن افزاید کوٹ بلاد ربضم کاف و
سکون واو و تای فوقانی هندی و کسر با و لام والف و فتح دال و سکون را بر پیشانی بندند
خداوند پنج کنگره و میانی دراز سیسهر ابکسر سین و سکون یای تحتانی و ها و فتح را والف
هفت سلسله و زیاده از مروارید یا گل منتظم گردانند و چنان بر بالای پیشانی آویزند که
رو را در پوشند بیشتر در جشن کتخدائی و تولد فرزند بکار برند ٹیکا بکسر تای فوقانی و
سکون یای تحتانی و کاف والف محراب آسا جبین آرا بندلی بکسر با و نون خفی و ضم دال
و کسر لام و سکون یای تحتانی خرد تر ازین مهر پیشانی را آذین سازد کهنٹلا بضم کاف و های
خفی و نون پنهان و کسر تای فوقانی هندی و لام والف مخروطی گوش آرا کرنپهول بفتح
کاف و سکون را و نون و ضم بای فارسی و های خفی و لام بصورت گل حسن افزای گوش
دربچه بضم دال و سکون را و فتح با و جیم فارسی و های مکتوب حلقه گوش پیپل پتی بکسر بای

فارسی

فارسی وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی وسکون لام وفتح بای فارسی وکسر مجهول تای
فوقانی وسکون یای تحتانی محرابی شکل در هر گوش از هفت تا نه آویزند بالی بباء والف و
کسر لام وسکون یای تحتانی حلقه ایست با مروارید در گوش کنند چنپاکلی بفتح جیم فارسی
ونون خفی وبای فارسی والف وفتح کاف وکسر لام وسکون یای تحتانی خرد تر از گل سرخ
در بناگوش استادن حسن خواند مور بهنور بضم مجهول میم وسکون واو ورا وفتح با وهای نهان
ونون خفی وفتح واو وراطاوس شکلی نور افروزی گوش وکلان کرده بر سر نیز بندند بیسر
بکسر مجهول با وسکون یای تحتانی وفتح سین وسکون را پارچه طلائیست بهن بر سر بالای آن
مروارید بکار برند ونیز زرین تاری کشند و بدان مروارید آویزند وبتار طلا به بینی پیوند
دهند پهونلی بضم بای فارسی وهای خفی وسکون واو وکسر لام وسکون یای تحتانی غنچه آسا
به بینی پیوندند لونگ بفتح لام وسکون واو ونون خفی وکاف فارسی قرنفلی پیکر به بینی
آرایند نتهه بفتح نون وتای فوقانی مشدد وهای خفی زرین حلقه ایست یاقوت میان دو
مروارید وجز آن در وبسوراخ بینی در کشند گلوبند پنج یا هفت پارچه طلا بصورت گل در
ابریشم کشیده بگلو بر بندند هار بها والف ورا آویزه گلوست مروارید را در رشته کشند
با چند گل زرین هانس بها والف ونون وسین طوق گلو کنگن بفتح کاف ونون خفی
وفتح کاف فارسی وسکون نون دستوانه گجره بفتح کاف فارسی وسکون جیم وفتح را وهای
مکتوب دستوانه که از مروارید ومرجان وطلا بر سازند چوری بفتح جیم وکسر مجهول واو و
سکون یای تحتانی پنج تار زرین چوبه با ابریشم در کشیده بهر دو دست بر بندند چور
بضم جیم فارسی وسکون واو ورا بر بالای بند دست بازو دارند باهو بباء والف وضم ها وسکون
واو واین نیز چه بهوش لیکن لختی کوته چورین بضم جیم فارسی وسکون واو وکسر را وسکون

یای تحتانی و نون خفی لختی باریک تر از دستوانه است از هفت تار فراهم آید **بازوبند**
گوناگون برسازند **ٹاڈ** بتای فوقانی هندی والف و دال هندی حلقه ایست گره دار میان
تهی در بازو کشند **انگوٹهی** بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی و سکون واو وکسر
تای فوقانی هندی و های خفی و سکون یای تحتانی انگشتری گوناگون سازند **چهدر گهنٹکا**
بضم جیم فارسی و های خفی و سکون دال و را و فتح کاف و های پنهان و نون خفی وکسر تای
فوقانی هندی و کاف والف زنگولهای طلا بزرین تارها در آورده بکمر در پیچند **کٹ میکهلا**
بفتح کاف وکسر تای فوقانی هندی وکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های
خفی ولام والف زرین کمربست زینت افزا **جیهر** بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح ها و سکون
راسته زرین حلقه سیاق ارا اول **چوراً** بضم جیم فارسی و سکون واو و را والف و آن دو
پارچه میان کاواک چون بهم پیوندند حلقه گردد دوم **ڈونڈهنی** بضم دال هندی و
سکون واو و نون خفی و فتح دال هندی و های خفی وکسر نون و سکون یای تحتانی
نخستین آسا لیکن منقبی چند افزایند سوم **مسوریه** بفتح میم وضم سین و سکون واو و
کسر را و های خفی و سکون یای تحتانی بسان دومین بدگرگونگی منقوش **پائل** ببای
فارسی والف وکسر همزه و سکون لام خلخال **گهونگهرو** بضم کاف فارسی و های خفی و
سکون واو و نون خفی وضم کاف فارسی و های خفی وضم را و سکون واو زرین زنگولهای
خورد در هر یک شش تار در بریشم کشیده میان جیهر و خلخال بربندند **بانک** بباوالف
و نون خفی و کاف سه گوشه و چهار گوشه برسازند پشت پا را بیارایند **بچهوه** بکسر با و سکون
جیم فارسی و های خفی و فتح واو و های مکتوب چون نیمه زنگلهٔ انگشت پا را زینت دهد **انوٹ**
بفتح همزه و سکون نون و فتح واو و تای فوقانی هندی بر انگشت پا را زینت بخشند سرکدام

ازین زیورها ساده و مرصع برسازند و بگوناگون روش چهره برافروزند و شگرفی
این کارخانه چه گویند نازکی و هنرپردازی بجائی رسیده که در تولچه طلا تولچه طلا بلکه مضاعف
دست مزد ستانند گیتی خداوند در هرکدام تازه نمطها پدید آورد که بحوصلهٔ گفت درنگنجد
و برای شناسائی لختی بتصویر درآورد

کارپردازان مرصع کار

در دیگر کشورها گوها ساخته بلاک استوار گردانند و درین مرز بکندن سرانجام یابد
بضم کاف و نون خفی و فتح دال و سکون نون طلا را چنان پاک و نرم سازند که دهستان
طلای دست افشار پرویزنا درافتد آئین ساخت آنست که از یک ماشه طلا تاری به
پهنای نیم انگشت و درازا هشت برشند پس ازان دو بخش خاکستر سرگین گاو صحرائی
و یک حصه نمک سانبهر بهم آمیخته تارها برآلایند پس در پارچه افقیه پیچیده بگل اندایند
بیشتر از ده تولچه زیاده نکنند و چهار سیر سرگین گاو را برافروزند و چنان گدازند که
بیفسرد اگر کم آلایش باشد در سه آتش بعیار کامل رسد ورنه همان دارو مالیده سه
آتش دیگر بکار دارند بسیار آنست که در سه دارو و نه آتش سرانجام گیرد در زمین هنگام
پاک ساخته در گلی پیاله بآب لیمو و مانند آن بجوشانند و پس ازان صاف کرده به سفتی
درپیچند و ازان انجام مرتبه بمرتبه برآورده و برافروخته در مرصع بآهنین قلم بکار بندند چنان
پیوندند که بدوزگاران از هم نریزد نخست زیور ساده برسازند و جابجا خزینه نشانند
جواهر بگذارند و این خزاین را بلاک آموده اندکی ازان طلا بر فراز آن گذارند و بر
جواهر نشانند و برآمدگیهای لاک تبر اشند و آنرا وزن کنند پس ازان کندن نرم
بر فراز لاک بنشانند بعد ازان بفولادی خامه آنرا تراشیده صاف سازند دست مزد

این سحرپرداز بر سر تولچه شصت و چهار دام **زرنشان** هنرپردازیست که نقره و
سنگ یشم و بلور و جز آن را بطرحها کنده بطلا برآماید و بر نقره و فولاد تارهای طلا
نشاند و یشم و جز آنرا بکندن آمودن آرایش بخشد در فولاد و سنگ اگر یک تولچه بکار برد
یک و نیم دستمزد گیرد و اگر بر دندان فیل و ماهی یا کچکره و شاخ کرگ یا نقره در یک تولچه
همانقدر طلا برستاند **کوفتگر** بر فولاد و جز آن خرده تراز دندانهای سوهان نشان
کند و زرین و سیمین تار نقشها برنشاند کارکرده اسپری تولچه طلا صد دام ستاند
و در نقره شصت و پنج و کارکرد او بیشتر در اسلحه باشد **میناکار** پیاله و صراحی و انگشتری
و جز آن از طلا و نقره انقاشی کند و پس گزیده مینای رنگارنگ را جدا برساید و هر
رنگ را بجای مناسب برنشاند و با آتش دو سه بار چنین کار بجا آورد بر تولچه طلا شانزده
دام و بر نقره هفت مظفری یابد **ساده کار** زرین و جز آن را از طلا و نقره سرانجام نماید
اجرت یک تولچه طلا پنج و نیم دام و در نقره دو **شبکه کار** شبکها در زیور و آوند
برسازد و دسترنج دو چندان ساده کار **منبت کار** زمین زرینه ساده بیکری یا نقشی
چنان پردازد که از سطح بالا آید دسترنج در تولچه طلا ده دام و در نقره چهار جرم کار
بر زیور و آوند بسان خشخاش دانهای زرین و سیمین را گزین پیوند دهد در یک تولچه
طلا دانه یک روپیه بستاند و نقره نیم **سیم باف** زرین و سیمین تارها کشیده بند
شمشیر و کارد و جز آن بباقد در تولچه طلا بست و چهار دام و در نقره شانزده مزد گیرد
سوادکار سواد سابیده و نقشهای زرین ساده برآماید پس بسوهان زمین او را
هموار گرداند و سواد آنست که طلا و نقره و سرب و مس و گوگرد را بیامیزد و هرچند گونه
باشد درگزین قسم بر طلا سازد در یک تولچه سواد دو روپیه برستاند و در میانه یک

و در زبون سیم و در نقره نیمهٔ آن زرکوب طلا و نقره را ورق ورق برسازند و حکاک
و ریخته گر و دیگر صنعت وران کارنامها پرداخته حیرت افزایند گذارش آن بس دراز
و همیشه گوناگون هنرور بر درگاه والا شگرف کارها بجا آرند و عیارها گرفته آید ◆◆

آئین هنگام ولادت

چون فرزند چهرهٔ هستی برافروزد پدر با آب سرد خویشتن را بشوید و برخی پرستش دیوتها
و شراده بجا آرد و بزرین انگشتری عسل و روغن آمیخته بدهن نوزاد رساند سپس دایه
ناف به برد و بجبر د بریدن آن نوباوه و همه اهل خانه ناپاک گردند در ینحال از هوم کردن
و دیو پرستیدن و کاتیری خواندن و از فراوان کارکرد دست بازکشند و بیاد کرد باطنی
بسند رود و اگر در خانهٔ برهمن شود اولاد و خویشان چهار پشت تا ده روز آلوده باشند و
نزدیکان پنج پشتی تا شش و ششم پشتی تا چهار و هفتم تا سه و آنکه در هفتم پایهٔ خویش بود یک شبا روز
و در نهم چهار پهر بدین روش گرایند و همین پایه به تن شوئی برآیند و بیشتر برانند که همین بر
تا هفت پشت خویش ده روز چنین دامن آلوده باشند و کهتری دوازده و بیس و سودر
خاص پانزده و عامه سودر سی روز و بیگانگان از آمیزش و خوردنی خانهٔ اینها دوری
گزینند و این حالت را سوتک نامند بضم سین و سکون واو و فتح تای فوقانی و سکون
کاف فرمان فرما و پرستار و طبیب و باورچی و معمار و دیگر کارپردازان سلطنت را اینحال
روی ندهد ششم روز برخی نیایشها بدرگاه ایزدی نمایند و نشاطها برسازند و مادر با فرزند
خود را بشوید چون زمان سوتک بانجام رسد روز دیگر نام برنهند و بنگرند که در زایچهٔ طالع
ماه در کدام برج و منزل است سر آغاز نام از حرفی که بدو منسوب باشد بکنند و نام بیش
از چهار حرف نکوهیده برشمرند ماه چهارم در برابر آفتاب آورند و بیش از آن از خانه بر نیارند

پنجم ماه مناگوشش رسپت سوراخ سازند و ششم ماه اگر پسر بود گوناگون خوردنی گرد آورده
چینند بهر چه پیل نماید لختی بچشانند در نه پنجم و هفتم چون یکساله شود تا سوم سال موی سر
تراشند و برخی در پنجم و طائفه در هفتم و گروهی در هشتم سال نیز کنند و جشنی برآرایند
سال پنجم به دبستان دانش اندوزی فرستند و هنگامه نشاط برسازند و زمان ولادت
پاس داشته در هر سال بدان هنگام بزمی بپیرایند و هر سال که سپری شود گرهی
بر ریسمان زنند چون زمان زنار رسد بر بندند و در هنگام مراتب برخی اعمال بجا آید و شگرف کارها نمایند

شمارهٔ تیوهار

بفتح تای فوقانی و یای تحتانی خفی و واو و ها و الف و را چندروزی بدرخود و ملاحظه نگزیده
برشمرند و جشن آرایند و آنرا بدان نام برخوانند برخی ازان برمی نویسد در ماه چیت
هشت روز سمرسهتاد بکسر سین و را و سکون شین منقوط و کسر تای فوقانی مشدد
هندی و های خفی و الف و دال برپا اشکل بچه نورات بفتح نون و سکون واو و را و الف و
فتح تای فوقانی از سر آغاز سال تا نه شب به پرستش و نیایش بیشتر پردازند و از دو ورد ستها
به نیایش درگا به نگرکوت و جاهای که بدو منسوب روند سری پنچمین بکسر سین و را و سکون
یای تحتانی و فتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و کسر میم و سکون یای
و نون خفی تیه پنجم اسوکا اشٹمین بفتح همزه و ضم سین و سکون واو
و کاف فارسی و الف و فتح همزه و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی
و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی تیه هشتم از ابتدای شکل بچه پا رام نومین
با و الف و سکون میم و فتح نون و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی
تیه نهم تولد رام چوودس بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح دال و سکون سین تیه چهاردهم

> بیننده ... این سال ... خوانند ... بفتح ... و الف و نون ... یای ... نسخه ۱۲

بادرفاهی

پورنماشی بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و سکون نون و میم و الف و کسر شین منقوطه و سکون یای تحتانی تته پانزدهم پیروا بفتح بای فارسی و سکون را و واو و الف که بحساب شکل بچه شانزدهم تته شود و بشماره کرشن بچه نخستین و بطوری که آغاز ماه از کرشن بچه گیرند این روز را مبدا ماه دوم که ماه بیساکهه است دانند پس بر وشش این گروه جشن در اول کرشن بچه باشد که پیش از شکل بچه بوده و بهمین طرز در همگی عیدها که در کرشن بچه است میان هر دو گروه بدوری یک ماه پیش و پسی رفته است و چهار در ماه بیساکهه تیج بکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح جیم تته سوم از شکل بچه تولد پرسرام ستمین بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی تته هفتم چیتر دسی بفتح جیم فارسی و ضم تای فوقانی و سکون را و فتح دال و کسر سین و سکون یای تحتانی تته چهاردهم مولد هرسنگ اماوس بفتح همزه و میم و الف و فتح واو و سین تته سی ام و سه در ماه جیٹهه چیترتهی بفتح جیم فارسی و سکون تای فوقانی و فتح را و کسر تای فوقانی و های خفی و سکون یای تحتانی تته چهارم نومین بفتح نون و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون تته نهم دسمین بفتح دال و سکون سین و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی تته دهم و این روز را دسهره خوانند بفتح دال و سکون سین و های و را و های مکتوب و بهمین شماره در ماه اساڑه هفتم هشتم یازدهم تته و برخی پانزدهم هم اعتبار کنند و سه در ماه ساون پورنماشی پانزدهم شکل بچه برهمن را بزرگترین جشنها است در همگی سال و او بزرگان را راکهی بدست رهست بربندند و بفتح را و الف و کسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی ریسمانیست از ابریشم و جز آن و برخی بجواهر و مروارید آرایند و تته پنجم از شکل بچه دو در ماه بهادون پنج چهارم

پنجم ششم دوازدهم بست وسوم وسیین را مولد کرشن دانند وبس گزیده برخی در هشتم ساون پندارند و دو در ماه آسن یعنی کنوار پیشین آسانه شب معتبر انگارند و نیستند هم را نیز دسهره نامند و در کتب ایشان دسهره آنست که بیشتر نگاشته آمد و این را بجی دسمین گویند بکسر با و جیم و یای تحتانی و فتح دال و سکون سین و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی درین روز در بزرگداشت اسپان و آرایش آن کوشش رود و جو سبز کرده را بر سر نهند همگی پیشه وران دست افزارهای خود را نیایش کنند وبس بزرگ شمرند به نسبت کهتری بهترین جشنهاست سرآود کناگت هم گویند آن در پانزده روز کرشن بچه از ماه آسن است باتفاق لیکن نزد طائفه که آغاز ماه را کشن بچه دانند یک ماه پیشتر ازین سپری شده درین پانزده تنه بروح نیاکان وجز آن خیرات نمایند از نقد وجنس چنانچه گذارده آمد و در ماه کاتک شش پرو معتبر دانند و بلراج گویند بفتح با و سکون لام و را و الف و جیم درین روز خود را و گاوان و گاو میشان آرایش بخشند و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم نیز گزین شمرند سیوم این ماه دیوالی باشد و درین نیز دگرگونگی رود بطور شکل بچه برین نمط است که گفته آمد و در روشن کرشن بچه پانزدهم مارگ سر دانند و این روز خجسته را در پانزدهم کشن بچه ماه کاتک کنند مانند شب برات چراغ افروزند و اربست و نهم کرشن بچه آغاز شود و درین شب قمار باختن را گزیده بر شمرند و بسا شگرف آثار بدین شب نسبت دهند و قوم بیس را بهترین عیدها باشد و سه در ماه مارگ سر هفتم از شکل بچه و هشتم و نهم از کشن بچه و درین دو تیر پیشین اختلاف و در ماه پوس هشتم شکل بچه را بزرگ دانند و چهار در ماه ماگه سوم چهارم پنجم هفتم لیکن در پنجم جشن بزرگ برسازند و آنرا بسنت پنچمی گویند بفتح با و سین و نون خفی و فتح تای فوقانی و رنگارنگ عبیر بر یکدیگر پاشند و نغمه سرایند و این سر آغاز بهار هندوستانست

اگرچه چندهردهم اعتبار این بسیار است لیکن در کهن نامها هفتم را بیشتر بزرگی داده‌اند و
در ماه پهاگن پانزدهم شکل بچه و آنرا هولی خوانند بضم ها و سکون واو و کسر لام و سکون
یای تحتانی از سیزدهم تا هفدهم این جشن بانجام رسد آتش افروزند و گوناگون کالا بآتش
اندازند و عبیر رنگ برنگ بر خود افشانند. و گوناگون نشاط اندوزند و قوم سود این جشن را
بزرگترین جشنها برشمرند و بست و نهم همین ماه روز و شب را تبرک دانند و شب اشیورات را
نامند و برخی در چهاردهم گشتن بچه اعتبار کنند و باین روش پیش ازین بیک ماه در
چهاردهم گشتن بچه پهاگن شیورات شود و شب بیداری گذرانند و شگرف اثرها برشمرند
و نیز دانایان هندوستان پنجم و زادر هر ماه بزرگ پندارند و شادکامی بجا آرند نخستین
چودس بو بهاشی اماوس ستکرانت بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و را و الف و نون
خفی و کسر تای فوقانی روز رسیدن نیر اعظم به برجی به برجی در آید و هر یک بزرگداشت
گوناگون جشن و شگرف داستانها گذارش رود و جوگ آوازهای نهانی گویند*

آئین هنگام فرو شدن

چون نزدیک بواپسین نفس رسد از چارپایی بزمین آورند و موی سر بسترند مگر آنکه
شوهر دارد او تن بشویند و بر جسمان بید و افسونها خوانند و خیرات نمایند پس زمین را گلپیپ
نمایند و ده بر و سبزگاه گسترند و او را بران خوابانند سر بشمال یا بجنوب و رو بآسمان اگر
دریا یا کولاب نزدیک بود تا ناف در آب بنشانند چون نزدیکتر شود در دهان او آب
گنگ و طلا و لعل و الماس و مروارید اندازند و گاو خیرات کنند و پیتا نامه از آن او را کیش رنگ اگشت
نمایند بر سینه نهند و از گل جات قشقه برکشند چون بمیرد جان بکالبد بسپرد و داماد
و شاگرد و دوست سر و ریش را بتراشند و برخی در دهم روز بجا آرند و بر همن را دهی بیست

در چادری به پیچند و زن شوهردار را به دستور زندگی لباس در پوشانند و بکنار آب برند
و از چوب پلاس انباری برسازند و او را دران برنشانند و بروغن گاو افسون خوانده
دهن انباز نند و در چشم و بینی و گوش و جز آن اندک طلا گذارند بهتر آنکه پسر آتش
در دهد ورنه خورد برادر و گرنه کلان و زنان هر قدر که باشند خود را آراسته کشاده پیشانی
بهم آغوشی او خاکستر گردند خواسته داران بعود و صندل آتش افروزند و زنان را نخست
اندرزگوئی کنند تا خود را بسوختن ندهند و هندی زنان در سوگواری بچگونه باشند نخست
ازین آگهی جان برون شود و هواخواهان با آتش سپارند دوم پاس دوستی داشته
شگفته دل بکورهٔ آتشین درآیند سوم از شرم نکوهش خویشتن را بآتش در دهد چهارم
رسم و عادت پنداشته تن بدان در زنند پنجم خویشان بنخواهش طبیعت بآتش در اندازند
اگر سنیاسی رخت هستی بر بندد یا خرد سال که دندان بر نیاورده بخاک بسپارند
یا بآب سپرد هند و آنکه به بید نگرود و غیر مقید بکار کرد یکی ازین چهار گروه و دزد و بیشه ور
شوهرکش و بدکاره و باده پیما را بآتش نسوزند و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آهو
و برگ پلاس و نیز از نارگل برسازند و افسونها خوانده آنرا بسوزانند و آبستن را تا بار نهاد
از سوختن باز دارند و اگر در سفر فرو شود زنان همراهی جامه یا آنچه نشان او دارد
خود را بسوزانند و طائفهٔ زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خرد رهنمونی کند که
سوختن رنج ربائیست چنان بتلخ کامی بزیند که جان دادن آسان نماید همان روز
سوختن کنار آب روند و موی سر وا کرده و زنار وا ژگون بسته همه قوم و هر که شناسای
رفته تن بشویند و دو کف کنجد کنار دریا برنهند و در سبزه زاری بایستند و آشنایان
ماتم زدگان را نصیحت گری نموده بخانه برند خردان پیش پیش و بزرگان پس روند

بوان

چون بدر خانه رسند از برگ درخت نیب اندکی خورده بدرون شوند چهارم روز
برهمن و پنجم کهتری و نهم بیس و دهم سودر آتش دهنده بدان جایگاه روغنچه‌خی کار کرد و بجای
آرد و خاکستر یا ریزه استخوان که مانده فراهم آرد و بآب گنگ سپرد و اگر دور باشد
در آوندی کرده بزمین صحرا فرو برند بهنگام برآورند و در خریطه چرم آهو کرده بدان دیار
رسانند و برخی کارها بجا آید و در برهمن همگی دودمان تا ده روز بستر از علف ساخته بر
زمین خواب کنند و جز فرستاده مردم یا از بازار خریده نخورند و تا ده روز هر که آتش
داده باشد لختی از شیر برنج پخته بنیت تومندی بدان لوی دهند گویند چون عنصری بدن
خاک گردد نفس ناطقه بدنی دیگر لطیف برگیرد و آنرا پریت نامند بکسر بای فارسی و را
و یای تحتانی و فتح تای فوقانی و عقیده دارند که تا این بدن با اوست به بهشت نرود
و در ده روز این بدن انتظام یابد و پس برخی کار کرد بجا آید و آن نیز باز گذارد و
بدنی دیگر که سزاوار بهشت باشد برگیرد و بسیار اعمال تقدیم رسد و بدن بهشتی دریابد
و در دیگر گروه باندازه مدت سوتک و برخی اعمال برهمن و دیگران در یازدهم و دوازدهم
نیز بجا آرند و اگر در خانه بمیرد و در میان ده روز خبر آید در باقی مانده از ده روز هر چه باشد
ناپاک باشند و اگر بیرون از ده روز آگهی رسد تا سه روز ناپاک باشند و پسر هر وقت
بشنود تا ده روز ناپاک باشد و اگر پیش از زنار دادن باشد و دندان برآوردن و
هفت یا هشت ماهه تا یک روز بغسل کردن پاک شوند و زیاده ازین تا دو ساله را یک
از شبا روز پاک کردند و از سر تراشی تا ایام زنار سه شبا روز زنان ناپاکی باشد و
در دختر تا ده سالگی بغسل تنها پاک شود و از انجام تا ایام خواستگاری که بیش از کتخدائی
نامزد میکنند یک روز و از خواستگاری شده باشد سه روز قوم پدر و قوم شوهر ناپاک کردند

آئین مردن شایسته

گزیده ترین روشها فرو شدن پنج برشمرند آ دست از خورد و آشام باز گیرد تا به نیستی گراید ۲ سرگین گاو را سائیده لحاف و بستر سازند و قدری آتش از جانب پا در دهند آهسته آهسته از ناخن تا موی سر رسد و او دل بر بنیطاق بارگاه ایزدی بسته فرو شود ۳ بگشاده پیشانی خود را در برف زار اندازد و نقد حیات لب پارد ۴ در اقصای بنگاله جائیکه گنگ هزار شعب شده بدریای شور میریزد و دشمن نفس اماره بدریا در شود و بشماره گناهان خویش و نیاینشگری داد از بیهال بر دازد چندانکه نهنگان بسیده در ربایند ۵ در الهاباس جائیکه گنگ و جمن بهم آمیدند بنشسته سر خود را از تن جدا سازد و هر کدام از خدا خواهد

آمدگان هندوستان

از انجاکه هندوستان نقش خراب و بیابان بیان آن داستان سنگ لاخ دو خرد حقیقت تیره دار آمیزه آن بر کنار ده میداشت ناگاه بسر نوشت آسمانی از خلوتکده خموشی سخن نامه گفتار سرائی افتاد و شادابی گفت اندیشیده از هر گونه سخن برگذارد گذاشت حال هندوستان بران داشت که چندی از آمدگان این فراخنا بنگارد و واین شگرف نامه را بیاد کرد نیکوان روائی دهد آدم گویند از علوی عالم بلغزشی که رفت بسراندیپ افتاد و حوا به جده و عزازیل بسیستان و باز بیابان و طاؤس بهندوستان افسانه طرازان این داستان را بسیار ابی برگاشته و در هندی نامها که حال چندین لک سال بر سر آید انتزازان پدید نه هوشنگ نبیره کیومرث پسر سیامک جانشین بزرگ شاک شد و او رنگ فرمانروائی پایه دهش برآراست نخستین نام داد برگفت اندیشند مگو بر هر نیکویی بردن و انجاوه ان خرد از بزرگ آگهی او بسر آمد

تا خط دیر استطاله گویند چون مامون بر خراسان چیره دست آمد سران هر سوار مغانی
بدرگاه فرستادند مرزبان کابل فرو هیده مردی دوبان نام را به پیغام گذاری فرستاد
و در نیایش نامه چنان برنگاشت که شگرف تحفه گرامی تر ازو نشان نه دهند روانه درگاه والا
گردانیدم خلیفه ازین آگهی دستور خود فضل نام را به پژوهش برگماشت چنان پاسخ یافت که
همانا ستایش من خواسته گفتند نام تو چیست و این پایه از کجاست گفت خرد روشن
و تدبیر درست و رهنمونی راست و چندین داستان آگهی برخواند همگنان در شگفت درماندند و
دران هنگام که خلیفه بسیج پیکار محمد امین برادر خویش در سر داشت و که و مه او را ازان بازداشتی
بمعنی قصد و اراده ۱۲
راز به دوبان در میان نهاد و او بیان روش رفتن عراق و آراستن صفوف نبرد دلنشین
گردانید گذارش او گره گشای دلبستگیها آمد مامون نوازشی فرمود و فراوان زر به بخشش او
تا فرو ساخت او عرضه داشت آئین خدیو ما نیست که ایلچی چیزی برستاند لیکن کتاب جاودان
خرد که زاده عقل دوربین هوشنگ است در مدائن نشان دهند چون آن دیار گشوده
آید بدست آورده بمن کرامت فرمائی او نیز پذیرفت مدائن برگرفتند وانمود که فلان جا
شهر نزدیک بهمان درخت بزرگ سنگی است آنرا بردارند و اینقدر بکاوند خانه پدید آید
گوناگون صندوق و فراوان کالا در دست بدو نیالایند که هنگام برگرفتن آن رسیده
در فلان گنج خانه صندوقیست این پیکر برداشته آورند که آن نامه والا در انجاست مردم
کارآگهان سیر حسن بیم فرستاد گفت بی کم و کاست پدید آمد برخی ازان بکوشش فضیل تازی
زبان آمد و ازبسکه منش دوبان گرامی بود نگذاشت که ترجمه بانجام رسد جام بو نوح
پس از فرونشستن شورش طوفان بهندوستان آمد و داستان گذاران غیر این دیار
هندیان را از نژاد او پندارند جمشید بن طهمورث دیوبند چون بسرنوشت ایزدی

پی سپیر زردشت ناکامی گشت و راگذاره بزابلستان افتاد شانزده سال در کابل بسر برد و کورنگ مرزبان انجا بدامادی برگرفت و نهفته سیدشت چون برزبانها افتاد شبی اورا بهندوستان پدرو دگر دانید از ان شب چنان برگوید ابیات شبی تیره چون روی زنگی سیاه * فشانده دم دود بر روی ماه * چنان تیره گیتی که از لب خروش * زبس تیرگی ره نبردی بگوش * چندی بآئین سپاه گری روزگار بسر آورد چون نرد کامگار اگر دد از راه بنگاله بسیج چین کرفت دران راه بدست پنروهندگان ضحاک افتاد
ضحاک بن مرداس تازی چند بار بهند آمد چنانچه اسدی بر سراید ابیات
همان سال ضحاک کشورستان * ززابل بیامد به کابلستان * بهندوستان خواست بردن سپاه * که رفتی بران بوم بر چند گاه * گرشاسپ بن اثرط آمدن هندوستان و شگرف آوینرشهای او گرشاسپ نامه باز گذارد اسفندیار روئین تن پسر گشتاسپ بن لهراسپ فرمان پدر پذیرفته بروائی آئین زردشت برآید بکوشش او جهانیان بدین کیش گردیدند و پاس نصیحت نامهٔ فریدون داشته بروش خویش گذاشت فردوسی چنان برمیگذارد ابیات بشد گرد کش تیغ زن پور شاه * بگردهمه کشوران با سپاه * بروم و بهندوستان در گذشت * ز دریا و تاریکی اندر گذشت * نریمان بن گرشاسپ بن اثرط سام پور نریمان زال پسر سام فرامرز ولد رستم بهمن پور اسفندیار چون اختر شناسان گرشاسپ را از ابادشاهی بهمن و برانداختن خاندان وی و ویران ساختن زابلستان و کشتن فرزندان رستم و برآوردن گرشاسپ و فرزندان او از دخمه و سوختن نعشهای ایشان آگاهی بخشیده بودند و او فرزندان خود را وصیت کرده بود که دخمه او واولاد او را

در قنوج هند برسازند چون گرشاسپ عنصری پیوند گسیخت نعش او را نریمان بدانجا برد و چون نریمان رخت هستی بربست تابوت او را سام بدان معموره رسانید و چون سام را پیمانهٔ زندگی پر شد زال او را بدان شهر برد و چون رستم فوت شد فرامرز او را بقنوج آورد و چون بهمن بر زال و فرامرز چیره دست آمد و فرامرز دران آویزه فرو شد زابلستان را خراب کرد و بقنوج آمد و بازنش آن دخمه نمود از بیناکی نتوانست درآمد گویند هر کدام ازین چهار بزرگ از پیش بینی بجهت او تحفهٔ سترگ درانجا گذاشته بود ازانجمله جام جهان نمای که گنجینه و هنگام بدرود کردن اینجهان برستم داده بود و نود من الماس از گرشاسپ و هر کدام از ایشان برخی نیکوکاریهای خویش بر لوحی نگاشته چنان خواهش رفته بود که بدخمهٔ اینان گزندی نرساند بهمن از دیدن آن پیش بینی و پیکیش بدراز نای غم در شد و دست ازان سگالش بازکشید همانا که فرامرز دو بار باین ملک آمد چه رستم هنگامیکه با برزو آویزش داشت و بازوی او از گرز آسیب یافت بکیخسرو میگفت که اگر شب بو رمن فرامرز از هند برسد چاره برزو تواند کرد و ناگهانی رسیدن و کار ساختن او **اسکندر رومی** چون از ایران و توران پرداخت و هر دو هرات و سمرقند آباد گردانید از راه غزنین بهند آمد و نبرد نیچا با فور هندی که از قنوج بآویزهٔ او برآمده بود دخبر دآرا شد و از فریب کاری چیره دست گردید ازانجا او بجزیره براهمه آورد کارآگهان آن سرزمین عرضداشتند که اگر بسیج بهره برگرفتن خواسته و کالاست ما همه تهیدستانیم **ابیات** بر باشناسائی و دانش است * ز دانش دل ما بر آرامش است * زمین فرش پوشیدنی آسمان * دو دیده بره تاکی آید زمان * و اگر دانش اندوزی و حق پژوهی است بجهای بدینسان نباید سکندر سپاه را گذاشته با چندی نزد ایشان شتافت انصاف را بارگاه دیگر زدند *

[illegible]

بفارسی چهار گزیده چنانچه در سوم در نامه ساسان نخست میخوانند ۱۱۲ * سید احمد

وانجمن رازگویی فراهم آمد او را با گفتار وکردار این گروه پسند آمد و فرمود هرچه خواهش
کنند روائی یابد پاسخ دادند که جز جاوید زندگی در سراپای خاطر ما نیست برگذارد که
این آرزو از آفریده برنیاید برگفتند سرگاه برخدیو عالم ناپایداری روزگار پیداست
اینهمه تگاپو در جان آزاری چراست لختی سر بگریبان شرمساری فرو برد و نیرنگسازی تقدیر
برگفت در برخی ترسانامهای دیده شد چون رایات اسکندر رومی بر ساحل دریای هند
برانداخته آمد از جزیرهٔ برهمنان آگهی یافته بسیج کشایش در سر گرفت کارآگهی فرستاده
برگذارد ندای گیتی پناه شهریار دادگر پیوسته صیت رزم افروزی و کامروائی تو گوش
افروز ماست لیکن چه خرسند کند مردی را که همگی دنیا بستد نیاید شکوه صوری و نیروی
تنومندی نبیند و خته ایم تا در خور برخاستن مرد آزهای خویش شماری و همدیگر را
در چیزهای جهان انباز پنداشته ایم بدانچه گرسنگی شکسته آید توانگری میکنیم گیتی پوش
خلعت گرانمایهٔ ماست برهنگیان ما برای بفریبی گرد کالا و آراستن نباشند و خرباور اورد را
زیور خوبی و دلربائی نشمارند از کلبه بدو چیز بیش نخواسته در زندگی پناه و پس از مردن
مزار با و شاه برای پاس بزرگی داریم نه داد پژوهی و معدلت گستری باوجودش آنچه خریده
آید در مرزی نکوهیده کرداری و جرم اندیشی نیست جهاندار بیدار مغز این دلاویز گفتار را
کیرا شد و بران گروه بخشوده دست ازان سگالش باز کشید و چنان برنوشت از سکندر
سرگروه برهمنان بار ها پرسیده شد که بآیین زمانیان زندگی نمیکنند از نازکی شگفت
می انگیزد و بار هستی بر می تابد ای ندیم ازین پیام گذاری همگی اندرز و آگاهش تو وا
میخواهم آنچه گذارش نمود بیدا گر از راستی فروغی دارد و از روی دانستگی برفرازید
برمی آید پس زود آگاه سازد که عیار این روش گرفته اگر روزگار سازگاری نماید

ازانفد

از انصاف اندوزی و حق پژوهی من نیز پاسبر تو باشم ندیم چنین گذارش نمود که از
ژرف نگاهی آنکه گذارده ما بهستی یاور نداشتی و ناگرویده از پیشگاه نظر انداختی که خراب
کردار هنگامه گفت برآراید اکنون بدرستگی بگفت من بگرانی برهمن می زید بسر زندگی بکتابش
خواهش تن در ندهد و باندازه نیازمندی خرسند شده در آزمندی بر خود نگشاید خوردنی
ما آن نیست که از چهار آخشیج بدشواری بدست آید زمین بشگافته خود میدهد بر سفره ما
تندرستی و دشمن جاندار و ازین رو بیماری پزشکی پژوهی نداریم و جاویدی شادی افروز
ماست از یکدیگر منت و ستیاری نپذیریم ما و برهمنا نژاد همگی چیز یا برابریست ناتوان
بینی را چه گنجایی است در زمینی که تخم سرتیزگی و خودآرائی نروید تهیدستی همگنان شگرف
دولتمندیست داده نداریم که کردار ما در خور باز پرس نیست کیشهای گوناگون نپسندیم
که آنرا از افزونی بدکرداری و فراوانی گناه برمی آرید بجز طبع پرستاری دین نداریم
که از هر چه طبیعت بازدارد بدان روی دل نیاوریم جفای دنیا پژوهی بر خود نپسندیم
که آز پرورست تیره روز ناکامی و دنباله گزین بیکاری را ناپسندیده و نکوهیده کار
خود را از عشرت زناشوئی بناتوانی برسانیم همه چیز در دست ماست چون فروهشته
ماست گرمی از خورشید می ستانیم تری از شبنم تشنگی از دریا فرو می نشانیم بجز زمین
خوابگاه نگزینیم آرزوی غنودن با نغارت نبرد و اندیشه را بر ما چیره نسازد با همسران
خویش بند از نمیفرمائیم و از هیچکس آرزوی خدمت نداریم مگر از تن خویش که بدن را پرستار
روان دانسته ایم برای کاخ افرازی سنگها را با آتش نمی شکنیم که در کوه با زمین باندازه
گنجائی بسر می بریم از آسیب باد و شورش غبار بترسناکی نرویم که در انجا
رستگارتریم از نی بست خانه جامه بپیش مهاو نکشیم حیاگاه خود را به برگ می پوشیم

واگر رست خواهی آیا زرم پرورگیان تاریخ زدهٔ آرایش نشوند و خدا آفریده را که تواند پیراست
و پس ازآراستن سودمند نیست ماگناه از خواهش تن نزن نگرانیم و پایداری مردم زاد
در نظر رزم بر نیارائیم و به پیروی شایسته کاری غبار شورش فرو نشسته داریم و
در بند طالع یاوری بوده در گردنی تن نوا ماندگی در ندهیم و بر مردگان خود چون برسر
خانها کاخ آرائی نکنیم شما فرمان گذارید بر کسانیکه در خواهش بر خود گشوده دارند و صورت
تونگری بی نیاز را گزند طاعون نرسد که دامن آسمان برشکاری بر نیالائیم همواره
به نیرنگی روزکار سازش رود و از این رهگذر تو زود دی نیاز ارد و از او
زندگی وار بابست این دو هنگام هنر هیچ بازی و تماشای فیل و اسپ
در قساحی دل تیره نگردیم و چون برنگ ریزی دنی خواهش رود
و بد کردارنامه ازان بازدارد و کار کرد شما که سزاوار چندانست یاد آورده زار میگرییم و
وارستگی دنیا ما را بتماشای دیگر خوشوقت میدارد که درین رنگین کارخانه همان تند رخشان
ستارها گوناگون جلوه میکند در بابی آسمان رنگ که بخوبی هرچه تمامتر زمین را چون
هم در آغوش وار دو رقص آوری ماهیان کز موج خیز دریا بار حبت و خیز میزنند دیده
شادکامی اندوزیم گشت صحرا و بوی رنگارنگ گلها و سایهٔ درخت زار و آب چشمهها بصد
روشنی ما را خرم میدارد و نغمه سرائی جانوران خوش آهنگ از همگی سازهای بزم دولت داران
بی نیاز دارد نیست تماشاگاه ما که ازان بهره گرفتن و دشنخوار و از پیشطاق خاطر
سترده داشتن گناه برای بازرگانی بغرابت کشتی در یا نشگافتیم تنابش حسن دیگران
دامان سوخته نگرد و چرب زبانی و عبارت طرازی نینده وزیم ثروتمندی سخنوران تناطران
درین دیار خانه اعتبار برو ندارد که شیوهٔ این گروه دون همت چون خودی را

بجز لسونون

بخدا ستودن است واعتقاد بسره راگمناه ستودن روشنی خداداد را باردار نکوهیده تیره
بسازد وبهان شماتت وا زون بخت برین که طاعنان گناه است وزندگانی وبال شهریار
باز چنین پاسخ داد اگر واگفته شما فروغی از راستی با خود دارد چنان می انگارم که تنها بزبان
خلعت مردمی در بردارند و همگی گروه راجواهر پاتن پنداشته اید ویکبارگی طبیعت از کام
باز داشتن با خدا بودن است یا حسد بردن بداد بیچون و ما همه این چیزها بدانش خویش از
دیوانگی می شماریم نه فرزانگی نابایه ندیم ما درین سپنجی سرا رخت اقامت نینداخته ایم واین
فانی رباط را کاشانگی برنگرفته و بدو بینی ره گذری بوده سبکبار گناه نژاد و بوم خویش
شتاب داریم واین گفتار خود را بخدای وانمودن است لیکن چون تیره اختران سعادت
دشمن خوبیهای خدای جهان آفرین را سرمایه رستگاری نگردانیم و هر آنکه از دلاوری بخت بیدار
نکوهیده گیها فروهشته بی سپرنگی هست نه خدا لیکن بدست آویز دوستی آن یکتای بیهمال
بهمگنان سربلندی دارد و شهریار جهان برگذارد همانا ازان خود را سعادت پیرا میخوانی
که بگوشه از دنیا جایگاهی گزیده که در انجا آمد و شد بیرونیان وافزونی ادخال بومیان
نیست بیداد از نگاه پرستی و بوم دوستی آنرا ستوده میدانند وآراستگی وتهیدستی
ناگزیر نه سزاوار ستودن هست بل اینچه توانا باین روش باد افراه نکوهیده کردار ما وشما
سرانجام میدهد کار آنست که با سرمایه به کامرانی به پرهیزگاری زندگانی سپرده آید
روزنه جز نابینائی وتهیدستی چیره نگی برنیفروزد آن نمی بیند تا باز ماند واین ندارد تا
بدست آرد ما که بچندین دست آویز عیش گذاری وعشرت گزینی دست از همه باز کشیده
رشته دشوار زندگی دوتا داریم شایسته تر باشیم بگزیده یاداشش برخی گویند که چون
به فور چیرگی یافت چنان شنفت که در بایان هند فرمانروائی است کید نام ولباسنگوی

داره وسیصد سال است که بشایستگی سپگذارند نامهٔ بیم وامید بدو فرستاده برخواند پاسخ داد
که از اقبال شهریار آگهی دارم و دولت دیدار را سرمایهٔ بختوری میدانم لیکن از سالخوردگی
کم نیروست اگر پوزش پذیرفته آید چهار گرامی گوهر را که خلاصهٔ زندگانی من است بارمغانی
میفرستم نخستین هوشمند پارساگوهر درنکوروئی کم همتا حکیمی در ضمیرشناسی کم همال پزشکی
مسیحادم شگرف ساغری که بخوردن تهی نگردد سکندر پذیرفته بلیناس را با کارآگهی چند باوردن
فرستاد آن گرامی جواهر با چهل فیل که از آن سه سفید با بسیاری سوغات دیگر بارگاه آورد
نخست بازمون هندی حکیم بر درخت قدحی روغن آموده نزد او فرستاد وا ناسوزنی چند در آن
فرو برده باز گردانید سوزنها بگذارد او گره ساخته نزد او بردند آن کارآگاه آنرا آئینه ساخته
باز فرستاد او بطشت آب آموده انداخته روانه گردد آتش در آئینه را مشربه ساخته بران طشت
بر آب نهاد او رنگ نشیمن او را بر خاک کرده بازگردانید از دیدن این بیغم در شد و به نکوهش خود
در آویخت و بازگردانید شهریار بشگفت افتاد روز دیگر انجمن دانش منشان برآراست و یکتا پیش
را از برنشست سپس آن بینش سوار را بار داده بنوازشها رفت خوشتر و گشاده پیشانی بلند
بالا توانا تن بخاطر آورد که اگر با چنین پیکر دانش والا و تیزی دریافت و نیروی دل فراهم آید
یگانهٔ روزگار باشد او سواد پیشانی برخوانده سبابه را گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد
چون نیرو هش رفت عرضه داشت بسگالش پادشاهی فرا رسیدم وازین نمودار چنان گزارده ام
چنانچه بینی بر روی یکی است من نیز در روزگار یگانگی دارم سپس فرمان شد که بستگیهای دو نیمه
یکیک برگشاید پاسخ داد خسرو آفاق فراوانی دانش خویش برگذارد چنانچه کاسه لبریز است
دل سامی از گوناگون هنر مالامال و گنجایش چیز دیگر ندارد من چنان گذاردم که چون سوزنها
درو درگذرنت تواند بود که دیگر دانشها در خاطر درآید و آن گره ساختن شهریار را سگالش آن بود

کہ صافی ضمیر بسان روغنی آوند بود کہ چیزی دیگر در وجا گیرد بل مانند آهنی کوهی است
و از آیینه سازی بدان آگهی رفت هر چند فولاد سخت باشد لیکن چنان روشنی پذیرد کہ پیکرها
درو نمودار شود و از آیینه بطشت فرو بردن کمی عمر و افزونی دانش فرا گرفتم و بشبر ساختن
پاسخ دادم انچه بآب فرو میشود بتدبیر برفراز نشیند دانش بسیار نیز بجست وجوی سخت
توان بدست آورد و کوتاه زندگی دراز نتوان نمود خاک آمودن چنان برگذارد کہ انجام کار
فرو شدن و بخاک پیوستن است این جواب ندانست رنجور شد هم بکنند بد و نشتی وزد بهها
پژوهی او آفرین گر شد و برزبان آورد سودی کہ از هندوستان اندوختم دیدار تو باید
بهمنشینی و دمسازی برگرفت و هنگام برون شدن از هند دستوری یافت و آن
گوهر دیگر نیز بآزمایش برد و بدرست عیار برآمد و برخی داستان قورالیس از سرگذشت
کهند واگویند چنان سرایند کہ بی آوند بدو رو دستها گرفت و قلمرو او بدیگری سپرده
آمد مانی پیکرنگار از چیره دستی خود را پیغامبر وا نمود و نامه برساخت کہ از آسمان فرود
آمده و آنکه عیسی از فارقلیطا آگهی داده منم شاپور بن اردشیر بابکان او را پذیرفت و در
کمتر زمانی ناستوده گی گفتار او برو روز افتاد خواست کہ او را بگرای نیستی گرداند
بحیله کاری راه گریز فرا پیش گرفت چندگاه بکشمیر بود و از انجا بهند آمد و هنگامه حق
گرمی پذیرفت و بطاه ختن گرفت بیشتر بشرقی زمین بسر می برد تا آنکه درین تگاپو
بکوهی رسید و غاری شگرف یافت بروشنی کہ کسی پی نبرد یکساله آزوقه بدانجا کشید
در روزی با یاران خویش در میان آورد کہ مرا بر فراز آسمان طلب داشته اند همانا سالی
آنجا خواهم بود و از ناپدید بودن من اندوهی بخاطر راه ندهید و از ایزدی پرستش و
نیکوکاری دست باز نکشید چون یکسال سپری گردد و نزد فلان کوه یک دو فی آمده

چشم براه دار یدبیش ازین پنهانی همیشه بیکارگری آموخته بود وطراز یکتائی گرفته چون
بدان کودرآمد شگرف صورتها برنگاشت یارتنگ زبان زد روزگار وارژنگ نیز گویند
وهنگامیکه گذارده بود آن کتاب در دست برون آمد نظارگیان بحیرت در شدند چنان
گذارده کار زنیشان نیست که شگفتی نمایند از چرخ برین آورده ام نگاشته اسمانیان و آنرا
برپیغمبری خویش دلیل برساخت وساده لوحان کوتاه بین را بفریفت بران شد که بهرام گور
بن هرمز وارد شیر بابکان را بفریب بکاری نیارست ساخت وگرامی زندگی درین باره
خواهش درباخت **بهرام گور** پسر یزدجرد بزه کار سیزدهم از ساسانیان ازانجا که
ستی دنیا بوالعجب خیالها در سر فرو ریزد داورا در گرمی کامیابی اندیشه جهان نوردی
کالیوه کرد مهر پرستی از دوده بهمن اسفندیار جانشین خود گردانید بآئینی که کس نشناسد
بهند آمد دران نواحی کرزه فیلی بود جهانی ازو بستوه هرچند از نادران کاریده وازبجانشکری
او همت میگماشتند بجز جان خویش نکاستی بهرام ازین آگهی بدانجا شد و به نیروی بازو
آنرا بدانجاکه از هستی برنشاند فرمانروای هندوستان اورا نوخت در همان نزدیکی غنیمی
چیره دست به پیکار او برخاست چاره جز باجگذاری ندید بهرام ازان باز داشته آویزه
او درشد و فیروزمند گردید افسر خدیو اورا بدامادی برگرفت چون از بزرگ نیاکان او
آگاه شد بهراس افتاد با فراوان خواسته بدیار خویش بدرود کرد گویند دوازده هزار
نغمه سرای هندی با خود برد وازو شگرف داستانها برسرایند **حکیم برزویه** انوشیروان
همواره در جستجوی آگهی بسر بردی ودل سخن پذیر وسخن دلپذیر را نیرو بخشودی
برهمنی دانش منش السبروقت او گذاره افتاد و خلوتکده رازگوئی فروغ گرفت بسنسکرت
زبان زد روزگار هست در کهسار هندوستان داروئی که بدان مرده زندگی یابد

پاسخ داد گذارده طراز راستی دارد لیکن از کوه دانا میخواهند واز دارو دانش واز مرده
نادان واز گوناگون داناهای این دیار و سودمندی آنرا برگرفت واز آن کلیله دمنه را
برشمرد و لختی ثناگری او برخواند و گفت فرمان دهان هندوستان این دستور العمل
جهانبانی نهفته دارند و بهر کس نه نمایند شهریار پایه شناس را خواهشگری آن ناشکیبا ساخت
بکارپردازان فرمود شناسا دلی ژرف بینش میخواهم که با تنومندی نیروی دل داشته
باشد و با فنون دانش زبان شناسی یار او برزویه را بدین گزیده خوها آراسته
یافتند عیاران برگرفته فراوان زر بدو سپردند تا بآئین بازرگانی بدان دیار شتافته
به پژوهش پخته کاران درانجام خواهش بکار برد و آنرا با دیگر حکمت نامها بیارگاه
آورد او بهند آمد و دکان سوداگری آراست و خویشتن را نادان نموده خواستگار شناسائی
شد و بدین روش برازداران مرزبان هند پیوند یکجهتی استوار گردانید و بدان
دستمایه آن مجموعه هوشمندی را با دیگر نفائس بدرگاه والا برد گیتی خداوند او را
نوازش فرموده کامیاب خواهش ساخت محمد قاسم عمزادهٔ حجاج مشهور در زمان
عبدالملک سند برگرفت چنانچه لختی از آن گزارده آمد امیر ناصر الدین سبکتگین پدر
سلطان محمود غزنوی پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوک هندوستان نیامد و او در
سیصد و شصت و هفت هجری لشکر بهند کشید و آویزشها کرده بغزنین بازگشت
امیر سلطان محمود غزنوی دوازده بار بهند آمد نخستین در سال سیصد و نود
و سیمین در چهار صد و هیزدهم تعصب پیشگان هند را دار الحرب وانموده آن ساده لوح
را بر بیختن آب ناموس و خون بیگناهان و گرفتن مال نیکوان برانگیخت سلطان مسعود
پور او در سال چهارصد و بست و شش در هند آمد سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود

اگرچه بسا از هندوستان در حوزهٔ تصرف اولاد سلطان محمود بود اما کسی بهند نیامده بدین
تفصیل محمد مکحول بن سلطان محمود و مودود بن مسعود بن مودود و سلطان علی بن مسعود
و سلطان عبدالرشید بن محمود و فرخ زاد بن مسعود چون روزگار فرماندهی بتارک
ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود نهاد با سلجوقیان آشتی کرد و آهنگ هند پیش گرفت
و چند بار آمد سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم بن سلطان محمود او نیز چند مرتبه
بهندوستان آمد و لختی کام دل برگرفت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم که حدیقه
حکیم سنائی و کلیله و دمنه نصرالله مستوفی بنام اوست بدین عرصهٔ دلکشا گذاره نمود
خسرو شاه بن بهرام شاه چون پدر گرامی را روزگار بسر آمد او سرآرا شد درین
هنگام علاءالدین حسین غوری که بجهان سوزی مشهورست غزنین خراب کرده بهندوستان
آمد سلطان غیاث الدین بن سام و سلطان شهاب الدین برادرزادهای علاءالدین حسین
که غزنین و آنحدود بایشان داده بود و به نیرنگ سازی خسرو شاه را از ملک هندوستان
بدست آورده بزندان برنشاندند و در آنجا روزگار او سپری شد و دولت محمودیان
بانجام رسید و برخی چنان نگاشته اند که خسرو شاه در دارالسلطنت لاهور براورنگ
فرماندهی برنشست چون درگذشت پسرش خسرو ملک جانشین شد و غوریان خسرو
ملک را بدست آورده زندانی گردانیدند چنانکه آن جهانگشت سلطان معزالدین محمد
بن سام و سلطان شهاب الدین سام نیز خوانند علاءالدین حسین غوری بعد از گرفتن
غزنین غیاث الدین و شهاب الدین را در بند کرد و چون انفاس زندگانی بشمرد و پور او
سیف الدین مسندآرا شد آن هر دو را رهائی داده با خود میداشت چون او در آویزهٔ غزنین
قالب تهی کرد غیاث الدین بسلطنت گذاری برنشست و شهاب الدین دران هنگام

چند بار بهند آمد و کشتن رای پتهورا و کشودن هندوستان دران زمان شد قطب الدین
غلام خود را در دهلی بحکومت گذاشت و چون پیمانهٔ زندگی غیاث الدین لبریز گشت شهاب الدین
مسند فرمانروائی برآراست و غلامان ترک را پایه افزود و ازانمیان تاج الدین یلدوز
حکومت کرمان و سواران که از توابع سند است ارزانی داشت سلطان قطب الدین ایبک
از بندگان سلطان معز الدین است بمردانگی و آزادمردی نامور بود و چون سلطان
مرزبانی دهلی را بدو باز گذاشت از زمین هند دست بردهای نمایان کرد و شگرف کارها
ازو پدید آمد ملک ناصر الدین قباچه او نیز از غلامان معز الدین است چون
خداوندگار گذشت خود براوچه و ملتان و سند چیره آمد سلطان شمس الدین
ایلتتمش برخی او را از بندگان شهاب الدین برشمرند و چندی از قطب الدین ایبک
پس از فرو شدن قطب الدین ایبک چون پور او آرام شاه بهروز نبود مرزبانی بدو
باز گردید سلطان غیاث الدین بلبن از غلامان سلطان شمس الدین است
از توران بهندوستان آمد لختی خطاب الغ خانی داشت سپس بفرمانروائی رسید
سلطان محمد بن سلطان ملک شاه سلجوقی بگذارش برخی در پایان زندگی
که از آویزهٔ برادران وا پرداخت بهندوستان آمد بیاری راجان بشکرد سنگین بتی
که ده هزار من بود بدست سلطان افتاد هندیان پیغام گذاردند که اگر آنرا باز دهند
هم ترازوی آن مروارید داده آید پذیرائی نیافت سلطان جلال الدین
منکبرنی چون سلطان محمد خوارزم شاه از سپاه قاآن بزرگ چنگیز خان بجزیره
السکون گریخت جلال الدین پور او همراه بود و چون سلطان فرو شد بخراسان آمد و ازانجا
بغزنه شتافت و گزین پیکارها با لشکر قاآن نمود و فیروزمند آمد و قاآن بزرگ خود

بچاره گری برخاست او تاب نیاورده بهندوستان شد آن بزرگ شکوه تا دریای
سند از پی راند و باز آویز شهارو داد چون کار از نبرد برگذشت سواره چتر خود برگرفته
برود بار سند زد و آن دریای طوفان جوش را برگذارده شد و در برابر غنیم فرود آمد
زین اسپ و پوشش خویشتن در آفتاب افگند و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن نشست
قاآن از دیدان شگفت در شد و آفرینها کرد و شبانروز در انجا بسر برد و نجاه کس از
لشکریان بدو پیوستند انگاه چو بدستهابر یده برگروهی از اهل هند شبخون برد و فراوان
غنیمت برگرفت و در کمتر زمانی ده هزار سوار فراهم آمد سلطان شمس الدین التمش فرمانفرمای
هندوستان بدر از اندیشه در شد و بکارزار دل خیارست نهاد او نزدیک دو سال در هند
بیکار سپر کرد و بسیاری آباد جا چیره دست آمد سپس بکشایش عراق از راه اوچ دیگران
باز گردید و برخی چنان گذارند چون هرکس با سلطان بهم رسید رو بدهلی نهاد و کارآگهی
نزد سلطان شمس الدین التمش فرستاده خواهش جا نمود از دوربینی نپذیرا نشد فرستاده
آیین بخیه کاران مسموم گردانید و تنسوقات فرستاد با یران ره گرای شتافت منگی نوین
از بزرگ امیران چنگیز خان است پس از سرگذشت سلطان جلال الدین بهندوستان آمد
و ملتان برگرفت ناصر الدین قباچه حاکم آن مرز بود در خزانه بکشاد و دل سپاه بدست
آورد و به نیروی همت و مردانگی چاره گر شد ملک خان خلج از سپاه خوارزم شاهست
بسند آمده ناصر الدین قباچه با او نبرد او در فت و ناوردگاه را بفروغ مردی روشن
ساخت خلجی را نقد زندگی یغمائی شد طاهر از امرای چنگیز خان است و در عهد سلطان
معز الدین بهرام شاه بود سلطان شمس الدین اندیشهٔ هندوستان اوراکانبوه کرد ملک
قراقش از جانب سلطان حکومت لاهور داشت از کم همتی و بی اتفاقی شبی بدهلی روانه

(حاشیه) نسخه: تنسوقات ــ بمعنی تحفه باشد ــ نسخه: از ... ــ غیاث اللغات ــ بعضی بمعنی ... ــ نصیب ... ــ ...

وشهر بیغار رفت **منکویه** از امرای هلاکو خان است در زمان سلطان علاؤالدین مسعود شاه
باوجه آمده بیکار اوره گرای شد چون بکنار آب بیاه رسید او بخراسان باز گردید پیش از
آمدن منکویه بیک سال الغنی سپاه چنگیزخان به بنگاله درآمد و باطغان خان که از جانب
سلطان علاؤالدین مسعود شاه حاکم بود کارزار رفت و بآشتی گرایید و در زمان سلطان
ناصرالدین محمود سپاه مغل به پنجاب درآمد و باز برگشت **ساری نوئین** با گران لشکر
به سند آمد سلطان ناصرالدین الغ خان را بدان سو نامزد گردانید و خود نیز از پی روانشد
و مخالف باز گردید **تیمور نوئین** در عهد هلاکو خان فراوان سپاه هند آورد و با قدرخان
پور سلطان غیاث الدین بلبن در میان لاهور و دیبالپور سخت آویزش رفت و
آن نوباوه سعادت شربت واپسین نوشید مردانه خرد پژوه و دانش دوست بود و
دو بار تحف و هدایا به مصلح الدین شیخ سعدی به شیراز فرستاده خواهش آمدن نمود جواب
بنوشت اگرچه آمدن صورت نه بست لیکن سفینه بدست خود نگاشته فرستاد و درین سانحه
میر خسرو در هند افتاد چنانچه الغنی ازین سرگذشت در قصیده برسراید پس تا هفت سال
لشکر بیگانه نیامد **عبدالله خان** نواسه هلاکو خان از راه کابل بسیج هندوستان
کرد سلطان جلال الدین خلجی بچاره گری برخاست و در سرزمین بلگرام سترگ آویزه
روداد و بآشتی باز گردید **الغو** نواسه چنگیزخان با بسیاری از سران بخدمتگری
سلطان آمد او رلیبا مادی برگرفت و در سرآغاز تخت نشینی سلطان علاؤالدین خلجی
الغنی تورانی سپاه از دریای سند برگذشت سلطان الغ خان و ظفرخان را با بسیاری
آویزه فرستاد و شکست بر مغل افتاد الغنی دستگیر گشت و بسیاری را خون بخاک آمیخت
صلدی از الوس مغل در همان نزدیکی به سند آمد و سیوستان برگرفت سلطان ظفرخان را

بابسیاری نامزد کرد و در اندک فرصتی چیره دست آمد و آنرا دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد
قتلغ خواجه در همان سال با فراوان سپاه از آب سند گذشت و کوچ در کوچ بدهلی
رسید و چون سگالش دیگر داشت دست بتاراج نمی کشود و سلطان علاؤالدین به پیکار آمد
وظفرخان غنیم را شکست ظفرخان تا هژده کروه از بی میراندام از تنگ چشمی همراهی
نکردند غنیم برگشته گرد برگرفت هرچند استوار پیمان در میان آمد نه پذیرفته بکارزار فرو شد
طرغی نوبان دران هنگام که سلطان علاؤالدین چیتور را گرد گرفته بود قابو داشته
با لشکر گران بهند آمد سلطان پس از کشایش آن دز بآویزه او تیز دستی نمود و طرغی به پنج کروهی
دهلی گذرهای دریای جون را بگرفت سلطان از شهر بیرون شده دران نزدیکی حصاری
برساخت و پس از پیکار طرغی ناکام بازگردید **علی بیگ و ترتاک** از فرزندان
چنگیزخان با سی هزار سوار از دامنه کوه بامروهه درآمدند سلطان علاؤالدین سپاه
برگماشت پس از سخت آویزش هردو بدست افتاد و دیگران مالش بسزا یافتند **کبک**
مغل سال دیگر با گران لشکر رسید و در کارزار دستگیر گردید و دیگر سال سی هزار سوار
مغل از راه کوه سوالک درآمد سلطان گزین لشکری نامزد فرموده گذرها گرفتند و بکار
آگهی شستند در بازگشت بسیاری قالب تهی کرد و برخی گرفتار شد **اقبالمند** در زمان
علاؤالدین با سپاه مغل آمد و در آویزگاه جان بسپرد و پس ازان نبازش اینداپار برنخاستند
خواجه رشید جامع رشیدی را سلطان محمد خدابنده نزد سلطان قطب الدین مبارک
شاه پور سلطان علاؤالدین به پیغام گذاری فرستاد و پیوند دوستی استوار گردانیدند
تماجی تمرتاق چون فرمانروای دهلی بسلطان محمود نبیره سلطان فیروز رسید و
دستوری ملوخان سررشته قدردانی و کارشناسی از دست رفته و جهانداری از

رونق

رونق افتاد درین هنگام رایات والا رسید چنانچه لختی گذارده آمد و باآنکه ملکی آباد بدست
آمده بود دگرین غنیمی ندانسته از وطن دوستی باز گردیدند **فردوس مکانی** واین داستان
در نخستین دفتر بینش افزین بسیرائی نگاشته آمد **جهانبانی** چون تابش گوهر شاهنشاهی
نزدیک رسید پس از ناکامی چند بهند آمدند چنانچه لختی نگارش پذیرفت و هزاران ایزدی
سپاس که بداد گری و پایه شناسی گیهان خدیو هندوستان که هنگامه نیکوان هفت
کشورست و هرکدام بگوناگون روش کام دل بر میگیرد این دراز داستان انجام پذیرفت
بسی از وارستگان و پای بندان درین دیار گذاره افتاد چنانچه حسین بن منصور حلاج
ابومعشر بلخی منجم خواجه معین الدین حسن سنجری خواجه قطب الدین اوشی شیخ عراقی
شیخ سعدی شیرازی میر حسینی میر سید علی همدانی و جز آن ✦

اولیای هند

ازانجاکه دریوزه گر الهی بندگان است از دستینه این گروه در سرشت بگذارش برخی ازایشان
که زادبوم یا خوابگاه درین آبادبوم دارند این نامه را بانجام میرساند که سرمایه پذیرائی
دلها گردد و دست آویز جاوید سعادت فراهم آید از گلشن سرای حقیقت بوئے
برشنوده دست مزد فراوان رنج برگیرد **اولیا** جمع ولی است آنرا از ولی بمعنی نزدیکی
برگرفته اند جانا معنوی قرب میخواهند وگروهی **ولایت** بکسر واو در تلوین برگذارند
و بفتح در تمکین و جمعی نخستین را پایه عاشقی اندیشند و پسین حال معشوقی خدا و نداولین ولی
باشد خدیو دومین والی و نزد برخی بفتح از قرب انبیا برگوید و بکسر از اولیای دورین
نامها فراوان معنی برنگاشته اند و گزیده آنکه شناسائی دادار بیهال باشد و بزرگ همت
بجز او ننگرد اید مرا حیرت فرو گرفته که خاک ذره امکان را با آفتاب وجوب چه نسبت و

نهایت پذیرد با غیر منتهی چه پیوندد ولی نزد من آنست که چهار خوی گرامی اندوزد
از نشست گوشه و کم خفت و کم خورد و همواره از کارآگهی با نفس هزار فتنه آویزش فیروزی کند
و دمی از دستان هراس نغنود و این پایه والا با ایزدی تایید و رهنمونی بخت بدست
افتد لیکن گاه بدم پیرای میانجی شود و گاهی اوپسین را اویسی خوانند از آن حال اویس
قرن و هیچ برگوید و نخستین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگذارد و از ایشان
دو را ناسره پندارد محاسبیان قصاریان طیفوریان جنیدیان نوریان سهلیان حکیمیان
خرازیان خفیفیان سیاریان حلولیان حلاجیان نخستین گروه را
سر رشته فیض ابی عبدالله حارث بن اسد محاسبی بصریست علم ظاهر و باطن اندوخته
بود و نشیب و فراز راه نیکو میدانست اوستاد وقت بود و خداوند تصانیف
سال دویست و چهل و سه هجری در بغداد رخت هستی بربست و از آنرو که همواره
آمار روزگار خویش درست میگرفت بدین نام برخواندند دومین حمدون پور
احمد بن عماره قصار کردند کنیت منش ابوصالح نیشاپوری دانش آموخت و از سلیم
بن حسین باروسی و ابوتراب نخشبی و علی نصیرآبادی فیضها اندوخت و با ابوحفص حداد همی
بود و پایه کمال یافت چون ملامتیان زبان بغاره برگشوده میداشتند سال دویست و
هفتاد و یک در نیشاپور واپسین سفر نمود سومین طیفور بن عیسی بسطامی نیاکگری
نماینده کنیت بایزید بزرگ نیاک او سروشان نام مجوس بود از بزرگان بسطام
در عنفوان شناسائی فنون علم اندوخت و بپایه اجتهاد برآمد سپس از همی دانش
برگذشت و بوالامر تبه آگهی رسید با احمد خضرویه و با ابوحفص و یحیی معاذ همسر بود و شقیق
بلخی را دریافته سال دویست و شصت و یک و بگذارشی دویست و سی و چهار بعلوی عالم

شناخت چهارمین پیر جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب قواریری و زجاج و خزاز است پدر او آبگینه فروختی و خود خز بافتی نیاکان او از نهاوند و زاد و بالش او در بغداد او از سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب لختی حقیقت اندوخت و خراز و رویم و نوری و شبلی و بسیاری برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند و شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید برآمدی سال دویست و نود و هفت یا هشت یا نه رخت هستی بربست پنجمین از انشخور نورین سیراب دل نام او احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد مشهور با بن بغوی پدر او خراسانیست و مولد و منشأ بغداد او از بزرگان والا شناخت و کردار است با سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود از همسران جنید پندارند لیکن لختی تیز تر در سال دویست و نود و پنج یا دویست و هشتاد و شش از این سپنجی سرا درگذشت ششمین سهیل بن عبدالله تستری باز کردند شاگرد ذوالنون مصری است و از والا پایگان این شکرف راه است و از اقران جنید هشتاد سال عمر یافت و در محرم دویست و هشتاد و سه زندگی بسر آمد هفتمین به محمد بن علی حکیم ترمذی باز گشت نمایند کنیت ابوعبدالله با ابوتراب یحیی و احمد خضرویه و این جلا صحبت داشت و در عالم ظاهر و باطن چیره دست بود فراوان تصنیف و خارق عادات ازو برگذارند هشتمین به ابوسعید خراز دارند نام او احمد بن عیسی بغدادیست بدوستی صوفیان بمصر رفت و در مکه مجاور شد و موزه دوزی میکرد شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و ابوعبید بصری و سری سقطی و بشر حافی صحبت داشت و سعادتها اندوخت چهار صد تصنیف بر نوشت و ناشناسندگان او را کافر پنداشتی در سال دویست و هشتاد و شش از عالم شد

خواجه عبدالله انصاری گوید که هیچ کس از مشایخ به از وی نشناسم در علم توحید نهمین
دریوزه از ابو عبدالله محمد بن خفیف کنند پدر او شیرازی است شاگرد شیخ ابوطالب
خداوند علم صورت و معنی حلاج بغدادی و رویم را دیده و با کتانی و یوسف بن حسین رازی و
ابو حسین مالکی و ابو حسین مزین و ابو حسین دراج و بسیاری بزرگان دریافته بود و فراوان تصنیف دارد در
سال سیصد و سی و یک خواب در پسین نمود دهمین با ابوالعباس سیاری باز گردند نام قاسم دخت زاده
احمد بن سیار مروزیست شاگرد ابو بکر واسطی علوم ظاهر و باطن اندوخت و والایی
در کردار بدست آورد در سال سه صد و چهل و دو ساغر زندگی او لبریز گشت یازدهمین
سرگروه اینان ابو حلمان دمشقی است دوازدهمین سرچشمهٔ این طایفه فارس است
از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و او غیر حسین منصور مشهور و برین دو زبان
طنز بر کشایند در هندوستان چهارده سلسله برگذارند و آنرا چهارده خانواده و
ازان دوازده جز طیفوریان و جنیدیان مذکور نی حبیبیان طیفوریان کرخیان
سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان زیدیان
عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان گویند امیرالمومنین علی را چهار خلیفه بود
حسن و حسین و کمیل بن زیاد و حسن بصری و سرچشمهٔ سلاسل حسن بصری را دانند او
دو خلیفه داشت حبیب عجمی نخست از و جوشش معرفت زدند دیگر عبد الواحد بن زید
پنج پسین از و سیراب دل شدند مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام و عمر خطاب
بر نهاد یتیم مانده بود در سر آغاز آگهی گوهر فروختی از روشن ستارگی راه تجرید گزید و
خویشتن را در ریاضت گری بگداخت و فرهی معنوی اندوخت هر هفته وعظ بر گفتی و مجلس
آراستی چون رابعه حاضر نشدی بدان نپرداختی گفتند از نیامدن پیره زنی

چرا دست

چرا دست ازان بازکشی گفت غذائی که بغیلان آماده شده باشد بکار موران نیاید اول بحبیب عجمی نسبت درست کنند او از مالداران بود و روزگار بربا گذراندی از بهروری لختی چشم بینش گشوده شد از حسن بصری راه یافت و فراوان مردم از و سعادت اندوختند روزی حسن بصری از چاوشان حجاج بگریخت و بصومعه حبیب در شد سرهنگان از و پرسیدند حسن کجاست گفت درون صومعه چون بپژوهش رفت او را نیافتند حبیب را نکوهش کردند و گفته هرچه حجاج بشما میکند درخور است گفت جز راست نگفته ام اگر شما ندیدید جرم من چیست باز در شده ژرف نگهی بکار بردند خشمناک بازگشتند و طنزگویان رفتند حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجب حق استاد نگاه داشتی گفت ای از راست گوئی رهائی یافتی اگر دروغ گفتمی هردو هلاک شدمی دوم طیفور شامی شبی او را در تاریک خانه سوزنی از دست افتاد از غیب روشنی درخشید دست بر چشم نهاد و گفت نی نی با سوزن به جز بچراغ ندانیم جست سوم فیض از معروف کرخی برگیرند گویند پدر او ترسا بود و پیش امام رضا کیش برگردانید و بدربانی سربلندی یافت و بصحبت داؤد طائی رسید و ریاضت گری بجا آورد و به نیروی درست بینی و راست کرداری پیشوا گشت سری سقطی و بسیاری از و فیض گرفتند سال دوصد و یک هجری بعلوی عالم شتافت و درین هنگام گبر و ترسا و یهود بر و گرد آمدند و هریکی خواست بآئین خود بدو پردازد صورت نه بست همانا در نزهتگاه صلح کل جا داشت چهارم سری سقطی به ادریس روند کنیت ابوالحسین از بزرگان کارآگهان گزین کردار است جنید و بسیاری رسیدگان را استاد از اقران حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد معروف کرخی ستایش او از نیروی من ناشناسا بیرون سال دوصد و پنجاه

و سه از خاکدان دنیا دامن بر چید پنجم جنید بغدادی ششم ابو اسحاق بن شهریار
کردند از آئین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابو علی فیروز آبادی
فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد
سال چهارصد و بست و شش از آشوب گاه دنیا رهائی یافت هفتم را سر آغاز علاو الدین
طوسی است او با شیخ نجم الدین کبری عقد برادری داشت هشتم بشیخ نجم الدین کبری
نیایش نمایند کنیت ابو الجناب و نام احمد بن عمر خیوقی و لقب کبری از شیخ اسمعیل
قصری و عمار یاسر و روزبهان فیضها برگرفت و در شناسای صورت و معنی پایهٔ
والا یافت شیخ مجد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمویه شیخ رضی الدین علی لالا
باباکمال خجندی شیخ سیف الدین باخرزی و بسیاری اولیا از دم کیرای او
جاوید سعادت اندوختند سال ششصد و هیژده به شمشیر در گذشت نهم از شیخ
ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی بحر و در علم ظاهر و باطن والا
پایگی داشت بدوازده واسطه به ابوبکر صدیق رسد و در طریقت بشیخ احمد غزالی نسبت
درست کند فراوان تصنیف از و یادگار آداب المریدین از وست سال پانصد و شصت
و سه هجری بعلوی عالم شتافت دهم بشیخ عبد الواحد بن زید اقتدا کنند یازدهم
بفضیل بن عیاض گرایند کنیت ابو علی کوفی است و نزد برخی بخاری و جز آن میان
مرد و ناورد آئین درویشان بسر بردی و در راه روی از نیک سرشتی بیدار شد
و بگزین کار کرد سعادت اندوخت سال صد و هشتاد و هفت رو از جهان در کشید
دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را بشیر دانند کنیت ابو اسحق نیاکان از آغاز سروری
داشتند در جوانی ستارهٔ بختمندی درخشید و دست از همه باز کشید با سفیان ثوری

وفضیل عیاض وابو یوسف عیونی همصحبت بود و باعلی بکار و حذیفه مرعشی و سلیم خواص
یار سال صد و شصت و یک با دو نبنام در گذشت سیزدهم بشیخ هبیره بصری رسند
چهاردهم بابو اسحق شامی پیوندند او مرید شیخ علوی دینوری ست چون شیخ بقصبه
چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدم منش از چشت است ازوی تربیت یافت و
سپس پسر او محمد صالح چراغ ولایت برافروخت و بعد ازو خواجه سمعانی و خواهرزادهٔ او
کار آگهی پیش گرفت و پس ازان پور او خواجه مودود چشتی والا پایگی یافت و پسر او
خواجه احمد نیز پس بزرگ شد همانا هر دو شماره را گزین دست آویزی پدید است برگزیده
کردگاه هش نفس فن و فنون پرستش ایزد بیهمال المختی تازگی پدید آورد و معنوی فرزندان
یکی پس از دیگری چراغ آگهی افروخت و او را سلسلهٔ جداگانه برگرفتند و رنه جز ان دوازده
و چهارده فراوان سلسله زبانزد روزگار چون **قادری** بشیخ محی الدین عبد القادر
جیلی پیروی نمایند سید حسینی است و جیل دهی است بغداد نزدیک برخی گیلانی پندارند
در رسمی و حقیقی علوم یگانهٔ زمان بود ازابو سعید مبارک خرقه پوشیده و بچهار واسطه بشبلی
میرسد بزرگی حال و شگرفی کرامات او جهان را فروگرفته در چهار صد و هفتاد و یک
بدنیا آمد و در پانصد و شصت و یک بدرود کرد **یسوی** نیازمندان خواجه احمد یسوی
در خورد سالی از الب ارسلان که از کار آگهان ترک است نظر یافت چون درگذشت
از خواجه یوسف همدانی کمال اندوخت ترکان او را اتا یسوی خوانند اتا در ترکی پدر است
اولیا را بدان نامند بفرموده خواجه بترکستان بازگردید و برهنمونی مردم نقد زندگی بسپرد
فراوان کرامات ازو برگویند و چهار خلیفه برهنمونی او نامور شدند منصور اتا سعید اتا سلیمان
اتا حکیم اتا و پس معموره ایست از ترکستان مولد و منشا شیخ در انجاست **نقشبندی**

از خواجه بهاؤالدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد
بابای سماسی نظر برگرفت و تعلیم آداب طریقت بظاهر از امیر کلال خلیفه او خواجه سماسی
خلیفه خواجه علی رامتنی که بعزیزان زبان زد روزگار بار ها نزد قصر هندوان سفر مودند که
ازین خاک بوی مردی آید زاویه قصر عارفان شود تا روزی از خانه امیر کلال بدان
قصر گذشتند و فرمودند که آن نکهت افزونی گرفته همانا آن مرد بزاد چون پژوهش رفت
از ولادت خواجه سه روز گذشته بود پدر بزرگوار نزد بابا برد فرمودند که تا این را
بفرزندی برگرفته ایم و رو بیاران کرده گفتند همانست که ما بوی از وشمیده بودیم
پیشوای جهان گردد و امیر کلال را فرمودند از فرزند من بهاؤالدین پرورش و مهربانی
دریغ نداری و فرمایش کار بسته آید چون لختی کار بلندی گرای شد فرمودند همت نشانمند
پرواز است بدریوزه گری دیگر دلها دستوریست ازین رو چندی بسی شیخ رفتند و فیض
اندوختند و از خلیل آتا نیز بهره برگرفتند و از یاوری روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی
بکمال رسیدند و فیض پذیری در معنی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجه یوسف همدانی
خواجه یوسف چهار خلیفه داشت خواجه عبدالله برقی خواجه حسن اندقی خواجه احمد یسوی
خواجه عبدالخالق غجدوانی و خواجه یوسف از شیخ ابوعلی فارمدی فیض برگرفت و او از
شیخ ابوالقاسم گرگانی و او از دو کس بهره مندی یافت جنید و شیخ ابوالحسن خرقانی
و ایشان از بایزید بسطامی و او از امام جعفر صادق و او از دو جا فیض پذیرفت یکی
از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین او از نیاک خود امام حسین علیه السلام
دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابابکر گویند
خواجه بهاؤالدین را غلام و کنیز نبود چون پرستش رفت فرمودند بندگی با خواجگی درست نیاید

یکی بر سید سلسله شما بکجا میرسد فرمود کسی از سلسله بجائی نمیرسد شب دوشنبه سوم ربیع الاول
هفتصد و نود و یک از بار عنصری سبکدوش گشت همانا داستان سلاسل حال مذهب
چهارگانه دارد هرکه پایه اجتهاد گرفت پیشروی را درخور شد و چهارگونه بودن آن سخنگی
نگیرد همان بهتر که ازین سخن زبان خامه باز گرفته نگذارش اولیای ایزدی رحمت
دریوزه کند بشماره لفظ اولیا چهل و هشت تن از هزاران بر گرفت و دستمایه سعادت
پژوهی خویش گردانید **بابا رتن** پور نصر ترمذی کنیت ابوالرضا در زمان جاهلیت
در ترنده بزاد و بحجاز شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دریافت و جهان نوردیده بهند
بازگردید بسیاری گذارده او پذیرفته و برخی از درازی عمری گفتهای او را باور نکردندی
در سال هفتصد هجری در بهتنده فرو شد و همانجا آسوده شیخ ابن حجر عسقلانی و مجد الدین
فیروزآبادی و شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده
و ستایشگر او **خواجه معین الدین چشتی** پور غیاث الدین حسن از سادات حسنی
حسینی است در سال پانصد و سی و هفت در قصبه سنجر از دار سجستان بزاد در پانزده
سالگی پدر او آن جهانی شد ابراهیم قندزی را که از آگهی ربودگان بود بر و نظر افتاد
و برق و اسوختگی در خرمن وابستگیها در زد و در صحبت و جوی رهنمون شد در هرون
که دهی است از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بریاضت گری برنشست
و خرقه خلافت یافت سپس در بغداد و پیرطلبی برآمد و از شیخ عبد القادر جیلی و بسیاری
بزرگان فیض اندوخت و در سالی که معز الدین سام دهلی بر گرفت بدانجا رسید
و بنگالش عزلت گزینی باجمیر شد و فراوان چراغ برافروخت و از دم گیرای او گروهاگروه
مردم بهره برگرفتند روز شنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سی و سه بملک تقدس

نیز آتش فرمود و در دامنهٔ کهسار خوابگاه شد و امروز زیارت گاه خرد و بزرگ **شیخ علی غزنوی** کنیت وی ابوالحسن پدر او عثمان بن ابو علی جیلانی از رسوم برکناره زیستی و پایهٔ والای آگهی داشت و کتاب کشف المحجوب از و یادگار و دران بزنگاشته پیروی من درین راه بشیخ ابوالفضل بن حسن جیلی است و خوابگاه در لاهور **شیخ حسن** زنجانی فراوان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور بصحبت او رسید و خوابگاه او در انجاست و بسیاری نزیارت گاه سعادت اندوزند **شیخ بهاء الدین ذکریا** پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی بسال پانصد و شصت و پنج در کوت کرور ملتان بزاد در خرد سالی پدر از جهان رفت و او بدانش اندوزی برآمد و در توران و ایران شناسائی اندوخت و در بغداد بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و پایهٔ خلافت یافت و با شیخ فرید شکر گنج فراوان دوستی داشت و روزگاری باهم بودند شیخ عراقی و میر حسینی از و فیض برگرفتند هفتم ماه صفر ششصد و شصت و پنج نورانی پیری نامه سربمهر بدست شیخ صدر الدین پور او درون فرستاد و برخواند و جان بسپرد و از چهار کنج خانه آواز بلند شد که دوست بدوست پیوست و خوابگاه در ملتان **خواجه قطب الدین** بختیار کاکی بن کمال الدین احمد موسی از اوش فرغانه است از پدر خرد ماند و نظر از خضر برگرفت و جویای رهنمونی کالبوه داشت که خواجه معین الدین باوش گذاره کرد و در هفده سالگی از و ارادت یافت و خلافت برگرفت و سفر برگزید و در بغداد و جز آن از بسیاری اولیا فیض اندوخت و بآرزوی دیدار پیر در هند آمد یکچندی بشیخ بهاء الدین ذکریا پیوست و در زمان فرمانروائی شمس الدین التمش بدهلی آمد خواجه بدیدن او بدانجا رسید و پس از چندی او را گذاشته

باز گردید و از و فراوان فیض بعالمیان رسید بامداد چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول
سال ششصد و سی و سه رخت هستی بربست و خوابگاه در دهلی است جایی زیارت
که و مشیخ فریدالدین گنج شکر پور جلال الدین سلمان از نژاد فرخ شاه کابلی است
زاد بوم او قصبه کهتوال ملتان نزدیک در سه آغاز برنائی برسمی دانش سرگرم بود
در ملتان خواجه قطب الدین را دریافت و بدهلی همراه آمد و بارادت کام دل برگرفت
و برخی برانند که همراه نیامد و از راه دستوری گرفته بقندهار و سیستان شتافت و به
دانائی اندوختن پرداخت سپس بدهلی آمده ارادت اندوخت و ریاضت آویزشها
بانفس برفت و فیروزمند آمد خواجه قطب الدین هنگامیکه رخت هستی برمی بست
قاضی حمیدالدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی و بسا بزرگان دران انجمن بودند
فرمود خرقه و جز آنکه از پیر رسیده بشیخ بسپارند شیخ از قصبه هانسی بدین آگهی بدهلی
آمد و امانت برگرفته باز گردید فراوان کس از و بهره برداشت روز سه شنبه پنجم محرم
سال ششصد و شصت و هشت در پٹن پنجاب که دران روزگار باجودهن نام بود
جهان ناپایدار را پدرود کرد و همان جا خوابگاه شد شیخ صدرالدین عارف پور
شیخ بهاؤالدین ذکریا پیش پدر بپایه کمال برآمد و فخرالدین عراقی و میرحسین سادات
از و نیز فیض برگرفتند در سال هفتصد و نه در ملتان ره گرای واپسین سفر شد و
خوابگاه همانجا شیخ نظام الدین اولیا نام محمد پور احمد دانیال از غزنین به بداون
آمد و شیخ در ششصد و سی و دو در انجا بزاد و لختی رسمی علوم اندوخت و از انظام بحاث
و محفل شکن میگفتند در بیست سالگی باجودهن رفته بشیخ فرید گنج شکر ارادت آورد و
کلید گنجینه معنی بدست آورد سپس برهنمونی مردم بدهلی فرستادند و بسا کس از و به

والا پایگی رسید چنانچه نصیر الدین محمود چراغ دہلی و میر خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ اخی سراج
در بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری شیخ کمال در مالوه مولانا غیاث در دبار
مولانا مغیث در اجین شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات شیخ برہان الدین غریب و
شیخ منتخب و خواجه حسن در دکن چاشت چهارشنبه هژدهم ربیع الآخر هفتصد
و بست و پنج از جهان رفت خوابگاه در دہلی **شیخ رکن الدین** ابو الفتح پور شیخ صدر الدین
عارف جانشین بزرگ نیاک است چون سلطان قطب الدین شیخ نظام اولیا و سران
بود شیخ را از ملتان طلب داشت که در هنگامه او شکسته رود چون نزدیک دہلی رسید
شیخ نظام پذیره شد قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر در پیشواز رفتن که
تیز دستی نمود گفت بهترین روزگار او بدین ولا و نیز گفتار سلطان را از سر گرانی آورد
خوابگاه بملتان **شیخ جلال الدین** تبریزی مرید شیخ سعید تبریزیست پس از بیخبر
گردیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از شگرف پرستاری بکمال
رسید و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین ذکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین
صغری که شیخ الاسلام دہلی بود دکین او بر خاست و از ناتوان بینی نابارسازی را ایران
داشت که شیخ را دامن آلود تهمت گردانید و از دم گیرای شیخ بهاء الدین ذکریا درستی گفتار
پیدائی گرفت از انجا به بنگاله شتافت و خوابگاه او در بندر دیو محل **شیخ صوفی**
بدهنی زادگاه او و اوده شگرف وارستگی داشت بجز انیز دنیز دانستی چنان برگذارند که خواجه
قطب الدین وا و با گروهی مردم بدست مغل گرفتار شدند گرسنگی و تشنگی این مردم را
کالبوه ساخت درین هنگام خواجه به نیروی یزدانی بهر یکی گرم کاکی از زنبیل برون
آورده میداد و صوفی از شکسته کوزه خود همه را سیراب گردانید از آن باز خواجه را

کاکی واو را بدهلی برگفتند خوابگاه کیتهل خواجه کرک از همین وارستگان است از رهنمایی کنارهٔ زیستی و پیوسته در خرابات نشستی خواجه قطب الدین اوشی برای او خرقه فرستاد واو برگرفته بآتش انداخت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان بغاره برگشاد فرمود که برو آنرا باز خواه تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیرد واو چون درخواست خواجه کرک گفت برو از آن آتش گاه جبه برگیر لیکن از آن خود چون درنگریست آن خرقه را با چندین دلق دریافت شرمسار گردید خوابگاه کره بانک پور شیخ نظام الدین ابوالمؤید بخال خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت دارد در زمان سلطان شمس الدین التمش بود و خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا دیدار او رابس فرخ میدانستند شیخ نجیب الدین مرید شیخ بدرالدین فردوسی سمرقندی که خلیفه شیخ سیف الدین باخرزیست واو خلیفه شیخ نجم الدین کبری است از بخارا بدهلی آمده روزگاری رهنمای مردم بود وهمانجا برآسود برخی برآنکه او و شیخ عمادالدین طوسی مرید وخلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند قاضی حمید الدین ناگوری پور عطاءالله بخاری در بخارا بزاد و در زمان معزالدین سام با پدر بدهلی آمد سه سال بقضای ناگور پیره دخت یکبارگی اندیشهٔ وارستگی دامن دل گرفت از همه وابرداخته به بغداد شد و بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد خلافت یافت و در انجا بخواجه قطب الدین پیوند دوستی گزید و سیر حجاز کرده بدهلی آمد شب پنجم رمضان ششصد و چهل و چهار بی رنجوری بعلوی عالم شتافت خوابگاه دهلی شیخ صدرالدین سوالی ناگوری پور شیخ احمد در سرآغاز جوانی لبس نکو رو و خواسته دار بود در برزو هرزن حق دست از همه بازکشید و بریاضت گرایی پای همت افشرد در خدمت خواجه معین الدین

یعنی مال دار ۱۲

طیلسان ارادت بر دوش گرفت و به پایهٔ والا رسید و سلطان التارکین برخواندند
یعنی چادر را
بست و نهم ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی در نوردیده آمد و
خوابگاه همانجا شد شیخ نجیب الدین متوکل برادر و مرید شیخ فریدالدین گنجشکر است
شیخ نظام الدین اولیا میگفت چون از بداؤن بآرزوی ملازمت گنج شکر آمدم در
دهلی شیخ نجیب الدین را دریافتم و فیضها برگرفتم نهم رمضان ششصد و شصت و یک از جهان
برگرفت خوابگاه دهلی شیخ بدرالدین زاد بوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوشی
ارادت آورد و دست از همه باز کشیده بجویای پیر قدم فرسای گشت و در دهلی بکام
دل رسید و خلافت یافت قاضی حمیدالدین و شیخ فرید گنج شکر و سید مبارک غزنوی
و مولانا مجدالدین حرجانی و شیخ ضیاءالدین دهلوی و دیگر بزرگان از و بهره برگرفتند
در کهن سالگی که نیارست جنبید از شنودن نغمه برجوشیدی و جوانانه رقصیدی پرسیدند
که با چنین ناتوانمندی شیخ چگونه برقص درشود گفت شیخ کجاست عشق میرقصد خوابگاه
پایان آسایشگاه پیر خویش مولانا بدرالدین اسحق پور منهاج الدین بخاری و
برخی برآنکه پسر علی بن اسحق دهلوی زاد بوم او دهلی است رسمی دانش اندوخت و چون
مشکلات او درین دیار نکشوده آمد آهنگ بخارا نمود. در اجودهن بصحبت گنج شکر مشکلها
گشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن گذاری برنشست و شیخ بخلافت و دامادی
برنواخت و همانجا خوابگاه شد شیخ نصیرالدین چراغ دهلی نام محمود زادگاه اوده
مرید و خلیفه شیخ نظام اولیا است هژدهم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت
از جهان گذاشتنی درگذشت شیخ شرف پانی پتی کنیت ابوعلی قلندر وارسته
زیستی در یکی از نگاشتهای خود چنین میگذارد که چهل ساله بدهلی آمدم و نزبایگری

خواجه قطب الد...

خواجه قطب الدین سعادت اندوختم و مولانا وجیه الدین بابلی و مولانا صدر الدین و مولانا فخر الدین ناقله و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا نجیب الدین سمرقندی و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد خشائی و دیگر دانشوران روزگار دستوری درس و فتوی دادند و بست سال درین کار بسر بردم ناگاه ایزدی کشش در ربود همگی دانش نامها را آب چون سر دادم و سفر گزیدم و در روم شمس الدین تبریزی و مولانا جلال الدین رومی را دریافتم جبه و دستار و فراوان کتاب بمن دادند در پیش اینان همه را آب سر دادم سپس به پانی پت آمده عزلت گزیدم و خوابگاه او در انجاست شیخ احمد نهروالہ زاد بوم نهرواله که امروز به پٹن زبان زد روزگار بقاضی حمیدالدین ناگوری ارادت آورد و بوالا پایه خلافت رسید و شیخ بهاؤ الدین ذکریا بادشوار پسندی خویش او را بس ستودی خوابگاه بداؤن سید جلال پور سید محمود بن سید جلال بخاری بمخدوم جهانیان زبان زد روزگار شب برات هفتصد و هفت بزادم مرید پدر خود است واز شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی خلافت یافت گویند جهان نوردی فراپیش گرفت امام شافعی و بسیاری را دریافت و در دهلی شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را دید و در خانوادۂ چشت خلیفۂ او گشت چهار شنبه عید قربان هفتصد و هشتاد و پنج آخشیجی پیکر برانداخت خوابگاه اچه ملتان شیخ شرف منیری پور یحیی بن اسرائیل که سر آمد چشتیان بود واز گنج شکر فیض برگرفت او از خوردی در کساران ریاضت کردی و بآرزوی دیدن شیخ نظام اولیا با همین برادر خود شیخ جلال الدین محمد بدهلی آمد شیخ درگذشته بود و برخی برانکه دریافت و بفرموده او بپیش شیخ نجیب الدین فردوسی رفت و ارادت آورد و خلافت یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جمال اودهی که جمال قتال نیز خوانند از و خلافت دارند

و فراوان تصنیف ازو بیادگار از آن میان مکتوبات او در بزرگی نفس آزمون دارد خوابگاه بهار
شیخ جمال الدین هانسوی از نژاد ابوحنیفه کوفی است بخطابت و فتوی بر افراختی دست از آن
باز داشته از شیخ فرید گنج شکر ارادت برگرفت و بلند پایه شد هرگاه شیخ خلافت نامه
دادی نزد او فرستادی و از پذیرفتگی او روائی یافتی و اگر نه پذیرفتی شیخ نیز بر زبان
رفتی پاره کرده جمال فرید نتوان بر دوخت خوابگاه هانسی **شاه مدار** لقب بدیع الدین
که دمه هندی بوم بدو گروهه والا پایگی برگذارد گویند مرید شیخ محمد طیفور بسطامی است
هرگز جامه او شوخگن نشدی و با خلق نیامیختی بروز دوشنبه در خلوتگاه او گشاده گشتی
و فراوان حاجت خواه فراهم آمدی آئین چنان بود که چون مردم از آمدن باز ماندی دربان
بر سرائیدی از میان جویندگان را پاسخ آماده شدی و هر که جواب نه شنیدی نیایش
کنان برخاستی و شگرف داستانها ازو برگذارند و سلسله مداریه را او سرآغاز خوابگاه او
مکن پور هر سال روز فروشدن او گروها گروه مردم از دور دستها بدانجا رسند و هر یکی
رنگارنگ علم با خود برده نیایشها بجا آورد قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم
شرقی بدو آویختی و شهر ساری اندوختی **شیخ نور قطب عالم** پور شیخ علاء الحق اصلی
نام وی شیخ نور الدین احمد بن شیخ عمر اسعد است زادگاه لاهور مرید و خلیفه پدر بزرگوار
خود است و او خلافت از شیخ اخی سراج دریافت لختی بسر نایافت رسیده و در سوختگی
والا پایگی اندوخت چنانچه مکتوبات و لختی رسائل او ازو درون باز گوید شیخ حسام الدین
مانکپوری خلیفه اوست در هشتصد و هشت ره گرای علوی عالم شد خوابگاه پندوه **حاجی ابا اسحق**
مغربی زادجا دهلی مرید شیخ حاجی محمد کهیمی است او بجنید واسطه بجنید می رسد شیخ احمد کهتو
چنان برگذارد که همراه او بدهلی شدم کهن هنگاه خود را بمن وا نمود و گفت بدو دوازده سالگی

بدریوزہ گری دلہا برآمدم وراہ وارستگی فراپیش گرفتم واز بسیاری بزرگان فیض گرد آوردم ودر مغرب زمین بتبصر کہم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل برداشتم وخلافت اندوختم ۔ درزمان سلطان بدہلی بازگردید وفراوان نبر گذشت او بجا آورد وخواجہ معین الدین او را بخواب فرمود کہ در کہتو عزلت گزیند وہمچنان کرد شیخ احمد کہتو لقب جمال الدین در دہلی سال ہفتصد وسی وہفت بزاد از بزرگ زادگان آنجاست مرید وخلیفہ بابا اسحق مغربی است نام او نصرالدین از نیرنگی سپہر نیلی در طوفان باد از بنگاہ خود جدا شدہ پس از روزگاری بخدمت بابا اسحق مغربی سعادت اندوخت ودانش صوری ومعنوی گرد آورد ودر زمان سلطان احمد بگجرات رفت وخود دو بزرگ او را پذیرفتند وبہ نیایشگری برخاستند سپس سفر عرب وعجم نمود وبسی بزرگان دریافت خوابگاہ سر کہنج احمد آباد شیخ صدرالدین پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری کہ راجو قتال زبان زد روزگار مرید وخلیفہ پدر خود است واز برادر خود مخدوم جہانیان و شیخ رکن الدین ابوالفتح نیز خلافت یافتہ وسلطان فیروز او را فراوان بزرگ داشتی در ہشتصد وشش وسی خواب نمود شیخ علاؤ الدین محمد نبیرہ شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بدرالدین سلیمان بس گزیدہ خو ودپسندیدہ روش بود درآئین درستی شناسی والا پایگی اندوخت چون درگذشت سلطان محمد تغلق گنبدی برساخت سید محمد گیسو دراز مرید وخلیفہ شیخ نصیرالدین چراغ دہلی است صوری ومعنوی آگہی اندوخت وبفرمودہ پیر از دہلی بدکن آمد وکہ ومہ پذیرفتند سال ہشتصد وبست وپنج از تنگنای دنیا بیرون شد خوابگاہ کلبرگہ قطب عالم کنیت ابومحمد لقب برہان الدین پور شاہ محمود بن سید جلال مخدوم جہانیان در ہفتصد ونود بزاد ومرید وخلیفہ پدر بزرگوار خود واز شیخ احمد کہتو نیز خلافت دارد درزمان سلطان محمد کہ نبیرہ وواسطہ پور سلطان مظفر است بفرمودہ پدر بگجرات آمد

و بزرگی صورت و معنی یافت در ہشتصد و پنجاه و ہفت رخت ہستی بر بست خوابگاه پتواطوا باد
او را یازده پسر بود شاه عالم نام سید محمود پور قطب عالم است و نهم ذیقعده ہشتصد و
هفتده بزاد از پدر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت و والا پایه ولایت بر آمد و شگرف
خارق عادتها از و برگذارند بستم جمادی الثانی ہشتصد و ہشتاد روزگار بسر آمد خوابگاه
رسول آباد احمد آباد شیخ قطب الدین پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال هانسوی مرید
و خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست بمردم نیاسیختی و از ملوک هیچ نستدی سلطان محمد
خود بهانسی رفته بدهلی آورد خوابگاه هانسی شیخ علی پیر و پور مولانا احمد مهایمی بصورت
و معنی شناسا آمد و حقائق را بر روش شیخ محی الدین عربی برگذارد و فراوان نامه آگهی
از و یادگار بیشتری فرو رفته بودی سید محمد جونپوری پور سید بده اویسی است
از فراوان روحانیه فیض بر گرفته و بر صوری و معنوی علم چیره دست از شوریدگی دعوی
مهدویه کرد و بسیاری مردم بدو گرویدند و بسا خارق از و برگذارند و سر چشمه مهدویه
او از جونپور بگجرات شد و سلطان محمود کلان به نیایش بر خاست و از تنگ چشمی زمانیان
هند نیارست بود و بارش ایران زمین پیمود و در فره درگذشت و همانجا آسود
قاضی خان یوسف نام زاد بوم ظفرآباد مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر که لقب وے
کمال الحق است و مرید راجی حامد شد که خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوریست و علم ظاهر و
باطن اندوخت و پیرا و در زندگی خلفای خود را بدو حواله کرده بود و هنگام فرو شدن
پور خود عبد العزیز را بدو سپرد پانزدهم صفر نهصد از آشوب گاه گیتی بر کناره شد
میر سید علی قوام زاد بوم جونه مرید و خلیفه شیخ بهاؤ الدین جونپوری شطاری
و برخی گویند از شیخ فاضل شطاری فیض برگرفت و چندی بر آنند که او را با خضر علیه السلام

درست نسبتی است در سال نهصد و پنج از کشاکش تختی جهان وارست خوابگاه جونپور
قاضی محمود پور شیخ چاند بن محمد گجراتی صد پیر پور بزاد مرید پدر خود است و خرقهٔ خلافت
از شاه عالم داشت عشق او را گوارا شده بود و بسا دلسوز سخنان از و بر تراویدی و یازده
سالگی فروغ آگهی در گرفت و شگرف داستانها ازو بر سرانید و دران سال که حضرت آشیانی
بر بهادر گجراتی چیره دست آمد سیزدهم ربیع الآخر مسافر آن جهانی شدند خوابگاه بیرپور
شیخ محمد مودود لاری مرید بابا نظام ابدال است نزد مولانا عبدالغفور لاری لختی
رسمی دانش اندوخت و از فراوان اولیا دریوزه گری نمود مراتب عیانی و بیانی نیکو سیدانست
و بر غرائب علوم آگاه و شاه نعمت الله ولی و شاه قاسم انوار را دریافته در رمضان نهصد
و سی و هفت واپسین خواب در گرفت خوابگاه پانی پت شیخ حاجی عبدالوهاب
شیخ جلال بخاری زاد و بسر بود مخدوم جهانیان از سید محمود است و او را نبیرهٔ و سید احمد مرید
شاگرد سید صدرالدین بخاری از ظاهر و باطن آگاه در نهصد و سی و دو نقد زندگی
بسپرد خوابگاه دهلی شیخ عبدالرزاق زادگاه جنجهانه مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است
فرزند شیخ حسن طاهر لختی رسمی دانش بدست آورد و ازان فراترک شده پی بمقصود برد
در نهصد و چهل و نه رخت هستی بربست خوابگاه جنجهانه شیخ عبدالقدوس خود را از
نژاد ابوحنیفه بر شمرد و مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق است دانش
صوری و معنوی اندوخت و در ایزدی شناسا والا پایه شد فراوان حقائق ازو بر گویند
حضرت آشیانی با برخی کارآگهان نزد یاو در شدی و انجمن آگهی گرمی بذیرفتی سال نهصد
و پنجاه بساط زندگی درنوشت و در گنگوه نزد دهلی خوابگاه سید ابراهیم پور معین بن
عبدالقادر حسینی زاد جا ایرج مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری از هر دانش فراوان

بهره داشت و در گزیده کرداری کم همتا جهان نوردیده در زمان سکندر لودهی بدهلی
آمد شیخ عبدالله دهلوی و میان لادن و مولانا عبدالقادر جیلانی صابونگر و دیگر کارآگهان
نامور به بزرگی او گرایید ند در نهصد و پنجاه و سه یا هشت جهان سپنجی باز سپرد خوابگاه
دهلی شیخ امان پانی پتی نام عبدالملک پور عبدالغفور مرید شیخ محمد حسن و با شارت پیر از شیخ مودود لاری
گوناگون دانش اندوخت دوازدهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگی برگرفت
خوابگاه پانی پت شیخ جمال پسر شیخ حمزه زاد بوم و سرسوم مرید پدر خود بیشتر خلوت در
کثرت داشتی خوابگاه دهرسوا کنون انجام این داستان بیاد کرد خضر و الیاس سزاوار
میداند و در یوزه گری جاوید نامی میکند خضر علیه السلام نام او بلیان است پور کلیان بن قانع
بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح و برخی نام او کلیان بن ملکان گویند
و بعضی ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگذارند و کنیت او ابو العباس
و خضر بحسبت آن خوانند که بر پوستین سفید نشست از خجستگی پای او سبز شد در دوم سپنجی
شیراز درزمان موسی علیه السلام بزاد و نزد برخی در زمان ابراهیم علیه السلام و بیش گروهی یکهزار مدت از بعث
ابراهیم و بگذارش لختی پس از فراوان مدت و شیخ علاء الدوله در عروه چنان برگذارد
که فراوان پیوند زناشوی کند واز و فرزندان پدید آیند و نامها برنهد و کس او را پنج
صد سال و هفت ماه است ترک همه گرفته و از و فرزندی نمانده و بعنوان دلالی خرید و
فروخت نماید و سود اندوزد و وام گیرد و گرو گزارد و از کیمیاگری آگاه و بر گنجهای عالم
شناسا و بایزدی فرمایش در کار بندگان خرج کند و برای خود هرگز کار نه بندد و از نغمه
خوشوقت شود و برقص آید و با هنگام شبار وزی ده پوشش باشند و بیشتر از ین هزار سال
دو سهر پانصد سال از سر برنائی گرفتی و از آن پس ده سهر صد و بیست سال هم شیخ گوید امسال

هنگام تازگی است و از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت تازگی پذیرفته و با قطب ابدال
صحبت دارد و نیایش کند گویند که در مدینه روزی شتربانان با یکدیگر آویزه سنگ داشتند
سنگ پارچه بسر خضر رسید و شکست و سرواره آماسید تا سه ماه رنجوری کشید و در پیغمبری
او خلاف رود و بسیاری بدان گروند و دران پژوهش ذوالقرنین با آبحیات رسید و
دراز زندگی یافت و برخی گویند الیاس و خضر هر دو آبحیات اندوختند و گروهی او را
روحانی برگذارند که به پیکرها برآید و انسی ندانند الیاس بن سام بن نوح عم جد خضر و
جندی نام بدر او یاسین بر سرایند و لختی نسبی وجز آن برگویند و بعضی نسبت او را
چنان برگذارند که پسر فنحاص بن عزاره بن هارون برادر موسی و در پیغمبری او نیز خلاف
دارند و قطب ابدال و خضر پیش او بسان شاگرد نیایشگری کنند دراز قامت بزرگ سر
کم گو بسیار اندیشه فراوان وقار و هیبت پذیر حقایق اشیا آگاه گویند بیاوری دین
موسی برانگیخته آمد و به رهنمونی باشندگان بعلبک نامزد گردید و چون اندرزگزاری او سود
نیامد رهائی خود از کارساز حقیقی درخواست پذیرائی گرفت روزی با الیسع بن خطوب بکهساری
رفته بود آتشین اسپی با ساز و پیرایه نمودار شد الیسع را بجانشینی خویش واگذاشته بر فراز آن
برآمد و از نظرها ناپدید گشت بس شگرفیها از این دو کس برگذارند بیشتر نخستین بخشک زمین
جاش نماید و گم شدگان را به راه دارد و پسین به آبجاها و بعضی برعکس سرایند و هر یک را ده
گزیده مرد یاور و هر دو فراوان سال زنده باشند و صحبت دارند و برخی کارآگهان
بهستی این دو نگرایند و از الیاس قبض و از خضر بسط خوانند ازوی سپاس که لختی حال
هندوستان گزارده آمد و اندکی گهنت و کرد ایشان بروشن بیانی گذارش یافت
چون وقت تنگی داشت و دل افسردگی نه دلیل ایشان برنوشت و نه حکمت یونان و فارس

برشگفت نه دگرگون گفتارهای هندی برنگاشت و نه آنچه پیرامن خاطر این حیران انجمن آفرینش
میگشت بنامه درآورد اگر دل از سیاه کاری اوراق و برخواندن رسمی نقوش افسرده تر نگردد و
زمانه فرصت بخشد و بیاوری برنشیند نخست هندی دانش را گزین ترتیبی برنهد و یک بیک با فارسی
و یونانی برسنجد و نمطی چند از رسیدهای خاطر انصاف گرای برنویسد و قدری از پسند و ناپسند دل
دشوار گزین برگوید بیشتر ازانکه از روستاکده خویش برون شده بقدسی آستان شاهنشاهی
که شهرستان حق شناسی است رو دهد با نایان هر کیش برآمیزد همواره در سر داشت که داد کام
صحبت پنج فرو هیده مرد شایسته خورد نی گرداند شناسای عیانی حکمت دانای بیانی دانش
صوفی صافی متکلم شناسا دل الطلاقی والاهمت ازان میخواست که هرکدام از دو بینی و ایزد شناسی
حق را پای بند و یافته خود نداند و همیشه خود را تهمت زده نادانی داشته در جست و جو گام فراخ
برزند تا دران انجمن حقیقت پژوهی گردیدهای هر یک فراز روشن بیانی برآید آنگاه آیین
استدلال برگذارد و دلیل از مغالطه و برهان از خرآن بازشناخته بو که از خارزار دشکل دگرگونی
بگلشن سرای یکرنگی خرامش رود چون از تجرد و بواتنگی آمد خاطر هوس پیرا این آرزو بیچاره
کشید و بهندی نژاد افزایش گرفت بیشتری را دیدم و اثر و نکام بر سیار تند و در راه کجروی
طفره زنان می شتابند و هر گروه بگرد خود تننده چون کرم پیله در قرار داد خویش فرو شوند
و گمان رسیدگی بدیگری نبرده چون روباه روش خود آرایند و از تنگی حوصله نزدیک بود که
دیوانه وار از بند تجرد می برآید و تار و پود هستی بگسلد ناگاه اختر نیک بندی مهر خشید و عاطفت
کشور خدای بدستگیری برخاست لختی از پندار برآمده به نزهتگاه صلح کل آرامش برگرفت
امید که خجستگی این خدیو خداشناسان آن انجمن فرادست آید و دیرین آرزو بچگونه روای چهره
برافروزد ابیات خداوندا دلم را چشم بگشا * بمعراج یقینم راه بنما *

برحمت بار کن گنجینه جود * در و بزم خوان بنادر دان مقصود * کرم را شحنه بازار بین کن * عنایت را دلیل کار بین کن

دلاویز گفتار شاهنشاهی

چون چندی آئین های مقدس سپاس گزاری خویش وارمغانی دیگران نگارش یافت
شایسته چنان دید که لختی قدسی کلمات افسر خدیو صورت ومعنی بر نویسد تا گفت وکردار او
بر دور و نزدیک پیدائی گیرد میفرمودند[1] آفریده را با آفریننده پیوندیست که بگفت
در نگنجد میفرمودند[2] هر چیز را خاصیتی است که ازو جدا نگردد و دو دل را آویختنی ناگزیر خود را
بدوستداری یکی بر بندد و اساس غم و شادی بران نهد و هر که از روشن ستارگی دل از
همه واپردازد و باایزدی محبت که بیچون بود بی پرده آید میفرمودند[3] هستی آفریدگان جهان
پیوند خاص بود و هر که شناسا آید بوالا پایگی رسد میفرمودند[4] هر که بپاسبانی آن قدسی
انتساب خو گیر شود هیچ شغلی ازان باز ندارد میفرمودند[5] هندی زنان آب از دریا و کول و
چاه خود آورند و بسا چند کوزه را بر یکدیگر نهاده بر سر گزارند و با همرهان سخن سرا و گرم رفتار
باشند نشیب و فراز نوردند چون دل را به نگاه داشت سبوها دیدبانی است گزندی نرسد
مردان در پیوند خداوند چگونه از ینها کمتر باشند میفرمودند[6] هر گاه معنوی پیوند تجردیادی
چنین استوار باشد پیوستگی نفس ناطقه را با ایزد بیهمال که تواند اندازه بر گرفت میفرمودند[7]
از زند پژوهی بد پوزگی ناحق نگاه شود ازانکه هر چیز را ضد آن برشناسد و او را نیز بس دوستدار
میفرمودند[8] خرد نپذیرد که تجردی نابدبستگی بر خلاف ایزد فرمان رود ولیکن برخی بسماوی
کتب نگروند و ذات بی زبان را حرف سرا نهند ولختی را در فرا گرفتن دگرگونگی رود
میفرمودند[9] ریزش ایزدی فیض بر همگنان یکسان است لیکن لختی از هنگام نرسیدگی
و برخی از بی استعدادی کامروا نشوند چنانچه لختی کردار کوزه گزار در راستی این گفتار برگوید

[10] میفرمودند صوری پرستش که آنرا نوآئین الهی برگویند بجهت بیداری غنودگان است
ورنه ایزدی نیایش از دل برآید نه تن [11] میفرمودند نخست پایه بندگی آنست که بهنگام آلام
پیشانی را شکنج چنین ندهد و آنرا تلخ داروی پزشک اندیشیده شگفته روئی درکشد [12] میفرمودند
بی صورت را در خواب و بیداری نتوان دید از چیره دستی خیال نمودار گردد و همانا خدا را بخواب
دیدن ازان گونه باشد [13] میفرمودند بیشتری وادارپرستان خواهش روائی فرمایش دارند
نه ایزدپرستی [14] میفرمودند از سفیدی موی سیاه امیدی افزاید هرگاه چنین رنگی که هیچ
دور نشود به نیرنگی تقدیر بر دوده آید بوکه تیره دلی زدایش یابد و بینش فروغی دیگر گیرد
[15] میفرمودند طائفه برانکه آدمی برخلاف رضای الهی رود و سرمایهٔ رستگاری بازگشت
ازان طرز نکوهیده و آگاه دل شناسد که کس یارد سر از فرمان تافت و ازان گزارش
پزشکان داروی رنجور اندیشیده اند [16] میفرمودند هرکس ایزد بیچون را باندازهٔ حال خویش
بنامی برخواند ورنه بی نشان را نام کجاست [17] میفرمودند تسمیه نبودن اشتباه است
و آن در قدسی ذات راه نیابد [18] میفرمودند در محال بودن خلا این همه گفتگو ندارد ایزد
توانا همه جا فروگرفته [19] میفرمودند آنچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر برشمارند همه نیرنگی
ایزدی غنایت است و دگرگونی از مردم برخیزد [20] میفرمودند بد از شیطان دانستن به ایزد
بهمال انباز گرفتن است اگر راه زن اوست ره زدگی او از کیست [21] میفرمودند داستان
شیطان از باستانی رموز است کرا یارا که بایزدی خواهش نرود [22] میفرمودند برزگری
را در خداطلبی دامن دل گرفت پیرازو دوستی گاو دریافته به تنگنای برنشاند و دورزش
همان خیال فرمود چون چندی برآمد او را آزمون بردن خواند چون در ان اندیشه
فرو رفته بود خویشتن را تا خدا رسیده انگاشته بگفت شاخ اندرون شدن باز میدارد

رهنمون اندیک اندیشی دریافته پایه پایه فراترک برد میفرمود[۲۴] ند برتری مردم بگوهر
خرد هست شایسته آنکه درزنگ زدائی کوشش رود واز فرمان پذیری سر بر نتابد
میفرمود[۲۵] ند آدمی مرید خرد خود هست اگر زین تابش دارد خود پیشوا هست واگر دربند
شایسته تری هی زید خود رهنما میفرمود[۲۶] ند ستایش عقل شروهی ونکوهش تقلید پیرستی
ازان روشن ترکه بحجت نیاز مند آید اگر تقلید شایسته بودی پیغمبران پیروی نیاکان
خود کردی میفرمود[۲۷] ند بسا بیمار خرد بدبستان سرائی خویشتن را تنومند وانماید لیکن پیغمبری
پزشکان از نفس پیشانی برشناسند میفرمود[۲۸] ند چنانچه تن از ناسازگاری رنجور گردد
همچنان خرد بیمار شود وشناسائی برافتد تا دارو نپذیرد میفرمود[۲۹] ند رنجوری خرد را
هیچ درمانی به از آمیزه نیکوان نبود میفرمود[۳۰] ند شناسائی مردم زاد کاریست بس
دشوار از هر کس نیاید میفرمود[۳۱] ند نفس بان گزیدگی از همنشینی طبیعت برنگ او برآید
وآن گوهر تابناک خاکپوش گردد میفرمود[۳۲] ند از تیرگی بینش کار دل راکه سرمایه
بهروزیست واهلند و درین فریبی که جان نزاریست تگاپو رود میفرمود[۳۳] ند آدمی
بادل گرفتگی از همنشین خوی او برگیرد و فراوان نیکی و بدی بی خواهش بدو رسد
میفرمود[۳۴] ند آدمی در آغاز آگهی هر زمان برنگی برآید گاه در سور سیر انشاط اندوزد و
گاه با تمکده دلتنگ نشیند چون بینش بوالا پایگی گراید اندوه و شادی کناره گیرد

میفرمود[۳۵] ند بسیاری بنداری خیالی ونقلی خار زار خویشتن را بیرون عقل اندیشند چون نگرسته آید بیرون آنگ شته اند
میفرمود[۳۶] ند برخی ساده لوحان تقلید پرست گذارش باستان را فرموده خرد گزینند وجاوید زیان اندوزند
میفرمود[۳۷] ند گوناگون رفتار وکردار از خرد واز خشم پدید آید واز پرده نشینی القضا دران اگر گون سخن نشو نزش گشند
میفرمود[۳۸] ند چون از خواب که نمونه نیستی است برخیزد نشکرانه تازه زندگی در آبادی اندیشه وستودگی کردار

کوشش نماید میفرمودند خاطر خیابان میخواهد راستی و درستی که در پیشگاه بینش همگنان
شایستگی دارد بهمه روش کردار شود میفرمودند نخست در آراستن خود کوشش رود و
سپس باندیش اندوزی رو آور بود که چراغ آگهی برافروزد و شورش گرگونگی فرو نشیند
میفرمودند افسوس که در سرآغاز برنائی گرامی زندگی بشایستگی نگذشت امید که آینده
بگزیدگی انجامد میفرمودند خلاف عادت دل عامه بشکرد و دانای گزیده دلیل پذیرد میفرمودند
اگرچه کامروائی صورت و معنی در ایزدی نیایش نهاده اند لیکن بهروزی فرزندان نخست
رضامندی نیاکان است میفرمودند افسوس که جنت آشیانی زود بعلوی عالم شتافتند
و گزین پرستاری از ما نیامد میفرمودند غمهای مردم ازان که پیش از هنگام و افزون از روی
میخواهند میفرمودند و مخاطب شاهزاده بود گزین سخن من برادر شماست گرامی دارید با
میفرمودند حکیم میرزا یادگاریست از جنت آشیانی اگر او راه ناسپاسی سپرد ما را خبر مهربانی
نسزد میفرمودند برخی دلاوران دستوری میخواستند که کمین گرفته کار آن شورش
گرای بانجام رسانند بدان دل ننهادیم و آنرا از قدردانی دور انگاشتیم همان گزین یادگار
از گزند رهائی یافت و هم مخلص جان سپار را پاسبانی شد میفرمودند همه را کار با خود است
از چیره دستی آز و خشم با دیگران در آویزد میفرمودند سزاوار دلبستگان دنیا آنست
که بهیچه سرگرم باشند تا به بیکاری نکوهش رود و بخواهش نابایست در نیفتد میفرمودند
بسیج آن بود که گدیه از قلم رو برافتد و باکسی را فراوان خواسته داده آمد از رنجوری آز
سودمند نیفتاد میفرمودند جز غیر غالب هستی نگرد و هیچ آفریده بنکوهش نسزد میفرمودند
خواهش آز چون خودی همیت در نگنجد و ازایزد سزاوار نبود بیاد میدهد یا آموزش
میکند میفرمودند پیری در دشناختن بود و بیچاره گری نشستن نه موی زنخ فرو هشتن

وخرقه را برقعه زدن وبقالبی گفتار هنگامه آراستن میفرمودند[۵۵] مرید کردن بایزدی
بندگی آگاه ساختن است نه یکی را پرستار خویشتن گردانیدن میفرمودند[۵۶] رهنمونی مرد
نمایشیست نه مرید گرد آوری میفرمودند[۵۷] بیشتر مردم را بزور در کیش خود می آوردیم آنرا
مسلمان نمی شمردیم چون آگهی افزود بشرمندگی در شدیم خود مسلمان ناشده دیگری را بران
داشتن ناسزا و انچه بزور برگیرند کی نام دینداری گیرد میفرمودند[۵۸] کم آزاری و خیرسگالی
سرمایه دولت افزونی و عمر افزائیست گوسپند با آنکه در سالی یکی دو بچه بیش نزهد پس انبوه
سگ با بسیار زائی بس کم میفرمودند[۵۹] شگفت ازانکه بر بنهائی برنشینند و برهنی برخیزند
میفرمودند[۶۰] کار آنست که در مردم بوده از ناشایست برکناره زید ورنه عزلت گزینی تن آسانیست میفرمودند[۶۱]
اگرچه دانش تنها را کمال شمرده لیکن تا بکار کرد نرسد طراز گزیدگی نگیرد بل فروتر از نادانی شمرند میفرمودند[۶۲] آدمی
ازکم بینی بیشتری سود خود در زیان خویش بیند تا بدیگران چه رسد میفرمودند[۶۳] آدمی از نابینائی کرد خویشتن بیند
و در بند سود خویش باشد گربه اگر بصعوه کبوتر چنگال آلاید آزرده گردد و گر موش را برگیرد شادمانی کند آن پرنده
چه خدمت کرده و این بیچاره کدام راه ناهنجاری رفت میفرمودند[۶۴] نخستین کام این راه
در آنکه از خشم را عنان گسیخته ندارد و گونیای بایست برگرفته اساس کردار بران
نهند میفرمودند[۶۵] چون فروغ خرد تابش دهد پیدائی گیرد انچه آدمی از آن خود داند
عاریتی بیش نیست میفرمودند[۶۶] در نگاه ما گربه و گنجشک و دیگر جانوران را انبازیست
وهر کدام از تباه سگالی خانه خویش انگارد میفرمودند[۶۷] بهتری از ناپسند آمیزندگان
پرهیزند و ناخوشنودی ایزدی پیرامن دل نگردد میفرمودند[۶۸] مارا با همه کس آشتی فرا
پیش باید گرفت اگر راه رضامندی ایزدی می سپرند خود آویزه با اینان بس ناستوده
باشد ورنه بیمار نادانی اند سزاوار مهربانی میفرمودند[۶۹] پیشه وری که در کار خویش

سرآمد شود فیض ایزدی باو دست بزرگ داشت او والهی پرستش میفرمودند خواب و خور
برای آنست که نیروی حسب صوری ایزدی رضا فراهم آید بیچاره آدمی از بداندیشی مقصود
پندارند میفرمودند اگرچه غنودن تنومندی آرد لیکن زندگانی همین بخشش الهی است
همان بهتر که به بیداری بگذرد میفرمودند در بین ستم نه بیند و سختی روزگار را
بلا و فزا اندیشد میفرمودند خردمند غم روزی نخورد و از بنده و نوکر بند برگیرد میفرمودند
سعادتمند آنکه گوش شنوا و دیده بینا داشته باشد همچنانکه از ما سر حق هوش
و از ان کور داه بد قباله بپذیرد میفرمودند خوردسالان نورسان چمن زار هستی اند
با بیان گرایدن مدار جان آفرین روی آوردن است میفرمودند نقدی که در ان
ایزدی نام نگارش یافته آنرا به تصدق دادن بس نکوهیده بود میفرمودند نیاز نیایشگر بیا
آن میخواهد که از سودمندی که در دمندی دیگر باشد برکناره زید میفرمودند آنکه ایزد نیرو دهد
را در خلاف خواهش نفس دانسته همانا بیشتری بدین روش کشایش یافته ورنه بسا کس
را کامروائی نردبانی کند میفرمودند جهان صورت نمونه عالم معنی است چنانچه دران هرچه
سپارند باز خواهند درین نیز باندازه خرد کردار چه بیند میفرمودند در پندپذیری
نظر بر سال و ثروت نیفتد خرد و تهیدست را از دیگران در حق نیوشی باز ندانند میفرمودند
چون پیغامبری بود پایه گروندگان یکی از فرزندان خود را بدان سان قرار دهند میفرمودند
چون اساس شاعر بر نارست گزاری است در پیشگاه خاطر بدپذیرفتگی نیابد میفرمودند
بازیگر بدست و با اصول آورد و شاعر زبان میفرمودند هرکه شعر دیگری گزین تضمین میکند
یا بجا میخواند پایه او دخوشتن وا مینماید میفرمودند یکی از خداجویان به بسیار خواری
درمانده بود و بکار آگهی رسید بزرگ او ندی از کد و بد و داد که او را بهر بد نهر امودشن

سعدی فرماید
بیت
خوردن برای زیستن و ذکر کردنست
تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست

رداده

وبختی از کنار سائیده شتقه برکشد و دعای بغلط اندازی او درآموخت بکمتر فرصتی رنجوری
او چاره پذیرفت میغفر[۸۶] مودند کاشکی از خوانندگان رسمی علوم چندین اختلاف بگوش
نرسیدی از فراوان دگرگونگی تفاسیر و احادیث به شگفت زار نیفتادی میغفر[۸۷] مودند دلاویز
سخنان حکمت چندان دلرباست که از همه باز میدارد و بیرون از شنود آن خود را برکناره میدارم
مبادا ناگزیر وقت از دست رود میغفر[۸۸] مودند اختلاف از سه در نگذرد نارسائی دریافت
آمیزه دشمنان دوست‌نما دروغ‌سازی دوستان ازمند میغفر[۸۸] مودند کاش در خواندن
و نامه ساختن خرد فرومایه والادانش را دستوری نبودی تا فرومایگان بکامروائی خویش
داستانها برنساختی و ساده لوحان کوته بین هرترفند را نگارش ایزدی میغفر[۸۹] مودند
شناسائی ساختگی اگرچه بس دشوار لیکن چون گویند و گفتار را برسنجند پیدائی گیرد میغفر[۹۰] مودند
اگرچه بر چندین قلمرو چیره‌دست آمدیم و سامان جهانگیری آماده شد چون حقیقی بزرگی رضامندی
ایزد نیست از دگرگونگی کیش و مذهب دل برنیاساید و از صوری شکوه در ملال بکدام دلخوشی
کشورکشائی فراپیش نهد بود که صاحبدلی فرارسد و خاطر از کشاکش بازرهد میغفر[۹۱] مودند
دران سال که آسیب توامه بختی مدرونی اماره پرداخت و از تهیدستی زاد و اسپ راه شگرف
دردی دامن دل گرفت میغفر[۹۲] مودند درویشی آن روی آب راوی بحیره درآمد و راه
آمد و شد بربست چون تیره‌هش رفت پاسخ داد نیایش‌گری خاص فراپیش گرفته‌ام تا
عبدالله خان مرزبان توران فرونشود برنیایم و کس را بخود راه ندهم چنان گفته شد اگر
دعا پذیرفت در بر خود بربندد از این نهان خواهش دست بازکش میغفر[۹۳] مودند اگر دریکی
این نیروی جهانبانی دریابم در زمان این گرانبار را بر دوش او نهاده کناره گزینم میغفر[۹۴] مودند
اگر بیدادی از من رود بسزانش خویش برخیزم تا بغیر زندان و دیگران چه رسد میغفر[۹۵] مودند

داوار کام بخشش بسا گزین بود بسا سپرد و هیچ دل بسامان آن نگراید همانا از چیرگی ایزدی تریا
دیگر بهم در نگنجد میفرمودند[96] هر که از ناستوری ترک دنیا خواهد بگشاده پیشانی خواهش پذیرفتگی
یابد اگر دل ازین جهان نادان فریب برگرفته باشد او را از آن بازداشتن بس نکوهیده و اگر
از خودفروشی چنین وا نماید بپاداش خویش میماند میفرمودند[97] در بیماری تن که پیداست
و تیزشک آن فراوان چه خطاها که نرفته و نمیرود در رنجوری نفس که ناپدید و چاره آن نایاب
جهان مداواپذیر دمیفرمودند[98] ایزدی عنایت بود که ما را ازین دستوری بدست نیفتاد و تر
دریافتهای خاطر را از و دانستندی میفرمودند[99] روزیکه ایزد زندگی نخواسته باشد ما نیز خواه
نسگالیم میفرمودند[100] همواره از دادار بیهمال دریوزه میرود اگر اندیشه و کردار من پذیرای ندارد
زندگی برگیرد تا نفس نفس نارضامندی بیفزاید میفرمودند[101] گشایش کار بیاوری ایزد باز بسته است
و پیوستن بفرو هیده ره شناس نشان آن بساکس را از نایافت آن گوهر استعداد خاک اندود
میفرمودند[102] شبی از بار هستی دل استوه آمده بود ناگاه خیال خواب و بیداری نمایش شد لختی خاطر
بارامش گرائید میفرمودند[103] هر که با دل اخلاص گزین بادرونی صافی آئین ما گزیند هر آئنه از
صورت و معنی کام دل برگیرد میفرمودند[104] سرمایه زیانکاری خویشتن بینی و ناهنجاری خواهش است
میفرمودند[105] سعادت طائفه که ببارگاه فرماندهان والاشکوه راه سخن دارند و جز نکوئی و خیر بیشی نه
برنگذارند خویشتن بینی و غرض آرای نبود خاصه هنگام خشمناکی اگر دلاوری گفتار نتوانند بخاموشی
گراید میفرمودند[106] خورشید والا انفربان روایان عنایتی است خاص و ازین رو نیایشگری
بدو نمایند و الهی پرستش برشمرند و کوتاه بین با بدگمانی در او فتند میفرمودند[107] جامه بخیال نقصی
چگونه خواسته داران سیه درون را بزرگ دارند و از نابینائی در احترام این چشمه نور کوتهی
یعنی مالداران ۱۲
روند و بر نیایش گزربان بیغاره برگشایند اگر خرد را آفتی نرسیده سوره و الشمس چرا از یاد رفت
طعن ۱۲

۱۰۸ میفرمودند آنکه بیشتر موی سر سفید میشود ازان است که بیش از ریش و بروت است
۱۰۹ میفرمودند نواختن ناقوس و باد داشتن بوق هنگام پرستش از هندیان کزین پاسخی
شنوده ایم همانا دستایه خطره هندی و جمعی برشمرند ۱۱۰ میفرمودند هنگام پرستش ابر چون
روشنی در باختر پدید آید هوا صاف گردد همانان فروغ حسن شبیه تاریکی از روشنائی هر سو
برکند ۱۱۱ میفرمودند آنکه با محمدی کیش میراث بدختر کم دهند با آنکه از کم نیروی بافزونی سزاوار
ازانست که او بخانه شوهر رود و مال به بیگانه رسد ۱۱۲ میفرمودند گوشت استخوان پیوست ازان لذت
افزاید که خلاصه غذا بدو رسد ۱۱۳ میفرمودند سالی که میوه بسیار دهد آنچنان شاداب و شیرین نبود
همانا دستایه شادابی و شیرینی فراوان بخشش می شود ۱۱۴ میفرمودند گزارده باستان که در فلان
نیایش جا آسمانی آتش بود باور نکنند و گزاف برشمرند و ندانند هرگاه آئینه یا سنگ سورج کرانت
در برابر آفتاب دارند آتش در گیرد ۱۱۵ میفرمودند گروها گروه جانداران را در عشرت نر ماده کے
هنگامی است معین آدمی زاد از ازوری همواره شیفته آن ۱۱۶ میفرمودند همانا درین افزایش
ایزدی به دیده استواری پیوند دوستی است و اساس دولت سرای تعلق بدو ۱۱۷ میفرمودند
آنکه خوردن مرده ناروا است از فراج برگشتگی باشد ۱۱۸ میفرمودند خوردن آدمی کشته یاد آتش
خواری اوست ۱۱۹ میفرمودند برایزدی کشته که سبب آن پیدا نبود حرمت از برای بزرگ داشتن
اوست ۱۲۰ میفرمودند خون پایه جان دارد و پرهیز از خورش گرامی داشتن اوست ۱۲۱ میفرمودند
از خوب و نکوهیده صورت پدید آمدن شگفت نباشد بل اگر آدمی جانور دیگر نزاید دور نبود همانا
مصوره از مخیله بر داشته کار فرماید چنانچه در خیال جای گیر و زائیده بدان صورت بر آید ۱۲۲ میفرمودند
اگر مرد زن را دوست دارد و او بخویشتن پرستی افتد دختر نزاید و اگر دوستی زن افزاید تو بجمال
او بیشتر گذرد پسر پدید آید ۱۲۳ میفرمودند آنکه در اندرز نامها گذارش یافته که دشمن خورد نباید شمرد

آن خواهند چون دوستی و دشمنی از نیرنگی ایزدی تقدیریست پس دشمن از میان ندیده ولکن
آمین آید میفرمودند[124] با شاگرد از استاد برگذارند و او را بدو چیز نیایش و نیازمندی تر بعد
میفرمودند[125] در پرستش جای هر کیش خارق عادتی چند چهره برافروزد بها تا وابستگی دلها چنین
کارگر است وگرنه حق باکی بیش نباشد میفرمودند[126] بخشش امانت گذاریست و از وام دیرین
سبکباری میفرمودند[127] زنار بستن از انست که در باستان ریسمانی بگردن آویخته به نیایش
می پرداختند و پس آمدگان اندین شمردند میفرمودند[128] آنکه در هند کسی بدعوی پیغمبری برنخاست
از انست که دعوی خدائی بیش میرود میفرمودند[129] آنکه گویند فلانی نیک ذات است باید گویان
میخواهند که یکی از دودمان او به بزرگی صوری یا معنوی رسیده باشد یا به هنری و پیشه
زبان زد روزگار جهان بخاطر بر تواند از د که نیک سرشت اباد کردار تواند بود میفرمودند[130]
برخی گویند دوستی ستاننده افزون تر از بخشنده است لیکن بخاطر میرسد از دهنده دانیست
ناشائسته ندانند بدو از گیرنده بخشش پدید آید میفرمودند[131] در هندی نامها جیان برگزارده اند
در آموختن هنر و اندوختن مال جیان کوشش فرا پیش گیرد که گویا دست فرسود پیری و فرو شدن
نخواهد شد و چون تن آسانان از بیم این دو سرمایه ناامیدی دست از تکاپو باز نکشد بخاطر
همایون میرسد که در فراهم آوردن این دو ناگزیر نشاید تعلق فردا روز و اسپین دانسته کار کرد
امروز بر آن نیند از د میفرمودند[132] هندی حکیم گوید در گرد آوری نیکوکاری همواره مرگ
در پیش چشم دارد و تکیه بر برنائی و زندگی نه کرده نفسی نیاساید و بر پیشگاه دل جیان میتابد
که در جوپای نیکی در گرستن بخاطر نیارد تا بی بیم و امید نیکی را برای شائستگی که کار دیکار بندد
میفرمودند[133] عجب است که در زمان پیغمبر با تفسیر قران قرار نیافت تا دگرگونگی راه نیافتی
میفرمودند[134] درجة الهرة من الایمان اگر اضافه مصدر بسوی فاعل نباشد چنانچه میر سید شریف

بران

بدان رهائی هست پرهیزیدن و دامن در چیدن از و سزاوار مردی نبود پس نمو شیدن
مولانا سعد الدین انباتانی پاینخ گنجای ندانست میغر[135] مودند آنکه باستانیان گویند سخت ترین
بلاها پیغامبرانست سپس بر اولیا و پایه پایه بر نیکوان فرا رسد ما را باور نیفتد شایسته آن
درگاه چگونه بدین شکنجه در شوند جمعی رسمی دانشان بعرض همایون رسانید همه آزمون
الهی است گیتی خداوند در شگفت ماند که آزمایش از دانای پوشیده و آشکار چگونه سزاوار
میغر[136] مودند هر گروهی آشنای روش خود را نیک شمارد و در حقیقت نیکو آن بود اگر
از وابستگان است به راستی و درستی و گرنه آوری ناگزیر وقت بسر برده اگر از وابستگان
است آویزه خویش و آشتی دیگران زندگی نماید و نفرین از آفرین باز شناسد میغر[137] مودند
برخی برانند هر چند پیمان ببرد و سپرده و رسنده میانجی بیشتر ایزدی فیض فراوان تر همانا
چنین نبود دل رسیدگی وابسته بکشش معنوی و نیک کردار بیست میغر[138] مودند شگفت آنکه
اما می از خاک کربلا سبحه برسازد و پندارد که با خون امام آمیخته است میغر[139] مودند هر که گویا
خود را بفرومایگان و بازیگران و مسخرگان دهد گویا آنکس بد انسان برآمده خود را مجهول
ساختن است میغر[140] مودند انتخاب آنرا سزد که آگهی پایه او افزون تر از مصنف باشد و نه
سخن گزینی نیست مرتبه خود را وانمودن است میغر[141] مودند همانا داستان فریب کاری سکندر
با فرومندی فروغ راستی ندارد . بزرگ کرده ایزدی این راه نسپرد خاصه زمانی که فروتنان
نزدیک پندارد میغر[142] مودند باید که پس هر غزل خواجه حافظ رباعی عمر خیام ننویسند ورنه
خواندن آن حکم شراب بی گزک دارد میغر[143] مودند مردم نام بزرگان بر فرزندان نهند اگرچه
بیگانش تفاول میرود لیکن از ادب دور شگفت آنکه اتانکه به تناسخ نگروند بیشتر کوشش کنند
واهل هند که بدو گرایند به پرهیزند میغر[144] مودند اگر سرمایه حرمت خوک بیعزتی باشد نسبتی شیر

وماندان حلال بودی میفرمودند از مردم بس شگفت آید خود بسالا نرا که از بار فرزند نیا
سبک دوشند سنت ختنه ناگزیر شمرند میفرمودند تکفین رسمی است باستانی ورنه
ره گرانی سیتی چگونه بار کشد همانطور که آمده بود باز گردد روزی قلیچ خان دفتری در پیشگاه
حضور آورد و عرضه داشت نام این خلاصة الملک نهاده ام امید که پذیرائی یابد فرمودند
این نام سزاوار صوبه باسرکار یا قصبه ایست جبان بهتر که حقیقة الملک برگویند قلیچ خان
کاردانی خویش گذارش نمود برخی دگرگون میگفتند درین میان از ریاضی سخن رفت
اوازان خموشیده بدین آویخت بر زبان گوهر بار رفت بیت تو کار زمین را نکو ساختی +
که بر آسمان نیز پرداختی + روزی بزم آگهی آراسته بود یکی از سرایندگان همایون محفل این
بیت برخواند بیت مسیحا یار دخضر شش همنا همعنان یوسف + فغانی آفتاب من بدین
اعزاز می آید + بر زبان گوهر بار رفت اگر بجای آفتاب من شهسوار من برخوانند سزاوار
باشد کار آگهان ببر آفرین گشتند روزی رباعی ملا طالب سپاهانی که در مرثیه حکیم ابوالفتح
و تهنیت آمدن حکیم همام گفته بود بعرض همایون رسید رباعی مهر دو برادرم که دمساز آمد +
او شد بسفر وین ز سفر باز آمد + او رفت بدنباله او عمر برفت + وین آمد و عمر رفته ام باز آمد +
فرمودند لفظ دنباله گرانی سکند اگر همچو بخوانند بهتر باشد مصرع او رفت و ز رفتنش مرا عمر برفت +
سخن شناسان را وقت خوش شد میفرمودند خواهش از هر کس نکوهیده خاصه از والا
فطرتان عالی همت چه این گروه جز ناگزیر دست نیالایند پس از مینا خواستن آبروی
خویش دانیان ریختن است میفرمودند دگرگونگی استعداد دستمایه پابندگی مردم زادات
میفرمودند کلمه حق آنست که هر کرا بگوش رسد بدل درآید و دز پذیرای گزیر نماند
میفرمودند سخت رنجوری خوردان نخستی از تناسخ آگهی دهد میفرمودند آنکه ساده کتب

هرگروه برخی عصیان گرامی پاستان بصورت بوزینه و خوک برآمدند نادرافتد میفرمودند[151]
اگر چنین اندیشه رود که پیکری چند برساخته نفوس را بدان پیوند دهد و ازان برنگذرد
پس نکوهیده بود ورنه نیرنگساز تقدیر اگر درجماد و رستنی و جاندار پایه پایه پیوند دهد و
بوالا پایگی رساند چه شگفت میفرمودند[152] آنکه برخی پاستان برگوید باد افراه هر یکی بچند
پیکر برآید و کیفر هر زبان بدان سان آماده گردد تا سید این کنند میفرمودند[153] چراغ افروختن
شانی از آفتاب در ساختن هست هر کرا آفتاب فروشده باشد اگر بدو نسازد چکند میفرمودند[154]
سیاه روئی دود از دوری نور و ناخلفی اوست میفرمودند[155] چون زمان رفتن نزدیک
شود بختی فروهشتگی رو دهد و پیوستن زمان نیز غشی آورد همانا اشارت میرود که جان دادن
و بازستدن با یزدی نیرو بازگردد میفرمودند[156] گوش دیدبان آوازست هرگاه کوبیده شد
از آهنگ افتد میفرمودند[157] اگرچه ازین رهگذر که دزدی در آغاز آگهی و در کمسالی موزش
گیرد بدتر از زنان ست لیکن ازین رو که خداوند این نکوهیده کار خود را و دیگرے را
دامن آلود عصیان می سازد سخت تر باشد میفرمودند[158] معده خود را دخمه گاه جانوران
ساختن سزاوار نبود میفرمودند[159] جانشکری بی گنه خیر سگالی اوست و او را با یزدی حرمت
پیوستن باشد میفرمودند[160] جانشکری آنرا سزد که جان دهد و هر که بفرمان خرد بدین کار
پردازد آن نیز به یزدان بازگردد میفرمودند[161] آنکه با وجود دختر بیم زاده میراث رسد اگر
فروشده را از پدر رسیده باشد گنجایش دارد ورنه چگونه سزاوار بود میفرمودند[162]
شهر آنست که گوناگون پیشه وران درانجا باشد با آن پایه انبوهی که ادای معتدل نسب
از آبادی درنگذرد میفرمودند[163] دریا آنکه همه سال رود میفرمودند[164] تلکها بدریا یا کوه
یا به بیابان یا بزبان از هم جدا گردد میفرمودند[165] بندوق در سرو سیر چون کابل و

سطبر باید ساخت تا خشکی و سردی نیارد و شگافت میفرمودند[167] اعتدال باده نسبت

آسیا و کشتی دگرگون است لیکن زبان زد روزگار که چراغ فرو نشیند میفرمودند[168]

تعبیر از عالم تفاول است ازین رو قرار آنست که خواب جز بدانای نیک سگال برنگذارند تا فال

نیکو بر زند میفرمودند[169] بلاغت آن باشد که سخن باندازه دنیوشنده رود و بسیار معنی را باند

عبارت جبان برگذارد که در فراگرفتن رنجی نرود و فصاحت آنکه در گذارش زبان کج مج نشود

میفرمودند[170] یک گفتار از مرزبان مصر و حسین منصور پدید آمد خود بینی و خدا انگری از هم جدا ساخت

میفرمودند[171] کرامت استقامت احوال است میفرمودند[172] از دانشوری درازعمری گر کسی

کوتاه زندگانی باز بر توجهش نمودند با هیچ داد نخستین جانور نیازارد و سپس بشکر میفرمودند[173]

هرگاه باز را خورش جز جانور نباشد کم زندگی با دافراه باشد آدمی زاد را که با مادگی فراوان

خوردنی از گوشت نشکیبد حال چگونه بود میفرمودند[174] ها نادر حلال بودن جاندار کم آزار و

حرام شدن آزارنده جانور اندیشه سر رفته باشد میفرمودند[175] زبان آموزی از همنشینی برخیزد ورنه بهمان

لب بستگی باز مانند میفرمودند[176] هرکه با ایزدی بادافراه نفرین فراهش گیرد نیندیشش

نباید و ازین نفرین گذاری یکی را که دعای بد کرده بودند آزهش باز نیت میفرمودند[177] تا نشوره

در میان آوردیم حق نمک در آب تیز پدید آمد میفرمودند[178] چون بهند آمدیم بار اول الفیل شدم

بخاطرم رسید که توجه بدین شگرف نیرو نوید آن میدهد که بر همگنان چیرگی شود میفرمودند[179]

آدمی بگوشت خوردن جبان خوگر است که اگر درد مند نشدی هرآینه بخود تیزدستی نمودی

میفرمودند[180] کاشکی پیکر من جبان تنومند بودی که کام گوشت خواران برآمدی بیخجاگری

دیگری برنخاستی یا چون تخمی بخورد دانیان جدا کردی بجای آن دیگر برستی میفرمودند[181]

کاش فیل خوردن روا بودی تا یکی بدل چندین جانور شدی میفرمودند[182] اگر دشوار زندگی

بخاطر نیامدی مردم را از گوشت خوردن باز داشتمی و آنکه بیکبارگی نمیگذارم از انست که
بسیاری کام ناکام خواهند گذاشت و به تنگنای غم کالیوه خواهند شد میفرمودند[182] از آغاز
آگهی هرگاه جانوری برای خورش آماده ساختن میفرمودیم چندان مزه بر نداد و دلخواه نیامد
آنرا رهنمونی جان پروری دانست و دست از خوردن جاندار باز کشید میفرمودند[183] مردم باید
که هرسال ماه ولادت گوشت نخورند تا سپاس الهی بجا آید و سال بگزیدگی گذرد میفرمودند[184]
قصاب و ماهی گیر و مانندان که جز جان شکری پیشه ندارند بنگاه اینان از دیگر مردم جدا باید
و از آمیزنده تاوان گیرند میفرمودند[185] بازرگانی را وقت فرا رسیده بود و چهار پسر او بر بالین آویزه
در سر گرفتند همه را باندرز رهنمونی کرد و برگفت از راه دوربینی بخش برابر کرده ام و هر کدام را گوشه
از خانه برگذاشته چون رخت هستی ازینجهان بربندم هریکی از آن خود برگیرد چون وصیت
بجای آمد یکی زر یافت و دیگری غله و آن دو کاغذ و استخوان از نافهمید سر بشورش برداشتند
فرمانروای هندوستان سالباهن گفت استخوان اشارت بدانست که جانداران از یکی و
کاغذ بانکه وام[51] آواز دیگری چون شماره رفت بر چهار بخش برابر آمد میفرمودند[186] حسن صباح
با بسیاری دریانوردی داشت ناگاه طوفان برخاست و مردم را سراسیمگی در سر گرفت او
شگفته و آرمیده بود چون تیز روش رفت نوید رستگاری برداد چون بساحل رسیدند همگنان
بنهفته دانی او گرویدند ها نا ازین آگهی که ایزدی خواهش دگرگون نشود بشورش نرفت
و گذارش مژده رهائی بدین سگالش بود که اگر سیلاب فنا در رسد شوند که دامن برگیرد و رنه
ساده لوحان به نیایشگری برخیزند میفرمودند[187] علی بندیل تجار را میگفت که در ملیبار
شخصی دیدم که از بالا دو تن پیدایی داشت سر و چشم و دست جدا جدا و از پائین یک تن کدخدا
بود و زرگری میکرد میفرمودند[188] دران سال که بیرم خان دستوری حجاز یافت نزدیک سکندره

ماده آهوی را چیته گرفت زنده بچه از شکم او برآمد خود گوشت از استخوان جدا ساخته یوز را
سیر کردیم چیزی که بدستم رسید پنداشتم که استخوان ریزه است چون نزدیکش رفت در جگر او
پیکانی نمودار شد همانا در خردی تیری رسیده بود با نیروی پاس گزند جانی نرسید و از
تنومندی و ستبن باز نداشت میفرمودند[189] موش بیضه در بر گرفته بر پشت میخوابد دیگران دم
او گرفته بسوراخ کشید و نیز دم خود را آب داده بسینه فرو برد و شتابانش و جز آن برکشد و از
تبیان شگرفکاری موشان فراوان میفرمودند[190] گرگ اگر دهن باز کرده بارش کند برگیرد و تر
هر چند خواهد نگشاید و چون گرفتار گردد باز نشود میفرمودند[191] سنگ سنگ بدان جدا شود
که نخستین بآب بگزارد و سپس گداخته شود میفرمودند[192] روزی بشکارگاه آهوی تا گلی باز داشته
آویزه دشت بجا گلدستی صحرای بدست گرفته شد برخی نظاره گیان مصرع برخواندند مصرع
کس ندیدیم که آهو بدویدن گیرد * چنان گفته شد آهو در فرس عیب را گویند یعنی آنرا
بیگا بود کوششش بدست نیارند میفرمودند[193] خردی را که خدا کردن ناخشنودی ایزد است
چه هر آنچه ازین کار کردیم نامهند بس دور و چندین گزند نزدیک و در آیینی که زن شوی دیگر
نکند بس دشوار میفرمودند[194] پیوند زناشوی در بیگانگان گزیده باشد تا بیگانگی بخویشی
رسد و در خویشان هر چند دورتر بآزرم نزدیکتر و آنچه که نگاشته در زمان آدم از هر شکم
پسری و دختری او روی پسر هر یک را بدختر دیگری می پیوستند نخستین ازین آگهی دهد
میفرمودند[195] آنچه خویشی بدختر عم و مانند آن در احمدی کیش روا داشته اند همانا در سرآغاز
باشد که آن چون زمان پیدایش آدم میفرمودند[196] نزدیکی زن بخواهش طبیعت بس ناسزا
و بیگمانش آن رود که سرچشمه هستی درگوی اوا نیاشته باید میفرمودند[197] چنانچه باران
تخمه نزدیکی کردن خود را بدنار رضای الهی انداختن است همچنان بازال که نزادن گذشته باشد

بیشتری از پنجاه و پنج ساله نگذرد میفرمودند[۱۹۸] نزدیکی با آبستن خوشنودی داداربود و نطفه
ناچیز گردد و حالتی به نیستی گراید و باشد که گزند به بارور برساند میفرمودند[۱۹۹] هنگام سرخی
در پیوستن زن بپرهیزند که با برخی ناخوشهای پیشین با اوست میفرمودند[۲۰۰] زیاده از یک زن
پژوهش کردن و در خون خویش تکاپو نمودن است اگر ستروَن برآید یا فرزند او نپاید کنجای
دارد میفرمودند[۲۰۱] اگر پیش ازین و آستمی از قلمرو خود کسی را بجرم سرانیا وردمی که رعیت
پایهٔ فرزندی دارد میفرمودند[۲۰۲] زنان هندوستان جان بی بها را بس کم ارز ساختمند
میفرمودند[۲۰۳] در هندوستان رسمی است باستانی که زن پس از فرو شدن شوهر هرچند ناکامی
داشته باشد خود را بآتش اندازد و جان گرامی خود را بکشاده پیشانی در بازد و آنرا سرمایهٔ
رستگاری شوهر داند شگفت از همت مردان که بدست آویز زن رهائی خویش برجویند
میفرمودند[۲۰۴] فرمانروائی نعمتی است بس والا شایستگی بکار کرد او سپاس گذاری آن
بر خداوند دادگری و قدردانی است و دیگر از فرمان پذیری و نیایشگری میفرمودند[۲۰۵]
دیدن فرماندهان از ایزدی پرستش دانسته اند که او را بزبان روزگار ظل الله خوانند هر آئینه
دیدار او سرمایهٔ یادکرد ایزدی است و سایه از خداوند باز نگوید میفرمودند[۲۰۶] جهانبانی عنایت
است بزرگ بفزاوان کس سود او باز گردد و نیکوئیهای وارستگان با نیان گراید میفرمودند[۲۰۷]
کاریکه از بندگان آید خدیو عالم را خود نباید پرداخت که خطای دیگران از و چاره پذیرد و لغزش
او را که درست آرد میفرمودند[۲۰۸] بادشاهی پایهٔ شناسی است و باندازه آن لطف و قهر آماده
ساختن میفرمودند[۲۰۹] پایه شناسی سرمایهٔ سعادت پژوهی و دستمایهٔ کامروائی است +
میفرمودند[۲۱۰] آنکه گویند قدیم بادشاهان ایمنی و آسودگی آورد و طراز راستی دارد هرگاه جادو
رستنی خاصیتها برد و ها از گزیده آدم چه دور خاصه که کارکرد او پاسبانی جهانیان باشد

میفرمودند[211] در کارفرمائی و فرمان پذیری بیم و امید ناگزیر تا هنگامه صورت برآراید و
خلوت گاه معنی فروغ گیرد لیکن زبردست از گرانبار چشم ستمگر سر نبوده اندازه و جای
هر یک بخرد برسنجد میفرمودند[212] هر که در بیم و امید راه رود دین و دنیای او آباد گردد و گزندها
از فروگذاشت پدید آید میفرمودند[213] به بیکاری سر نکوهیده گیاست آئین سعادت پژوه آنکه
هنری آموزد و بکار کردن آن پردازد و ناگزیر داروغگان آنکه از دیدبانی نغنود میفرمودند[214]
خشم دادگر چون لطف او سرمایه جهان آبادی است میفرمودند[215] هیچکس را مستی روا نیست
خاصه بادشاه را که پاسبان جهانست میفرمودند[216] پرستش فرماندهان دادگری و جهان آرائی
است و عبادت وارستگان در گدازش جان و تن و همگی شورش از آنست که مردم ناگزیر
خویش روا داشته بدیگر کارکرد پردازند میفرمودند[217] بادشاه از چهار چیز بر کناره زید شکار
افزونی و بازی همیشگی و مستی شمار روزی و نیز بان سخت آمیختگی میفرمودند[218] اگرچه در شکار
فراوان نگهی سگالش رود دمها نخست آنست که جان شکری بهنجار شود میفرمودند[219] دروغ
از همه ناخوش و از بادشاهان نکوهیده تر این گروه را سایه خدا گویند سایه راست راست
باید میفرمودند[220] داروغگان دیدبانی نمایند تا هیچ یکی بخواهش از پیشه خود درنگذرد *
میفرمودند[221] فرمانروای ایران شاه طهماسپ را شبی مصراعی از یاد رفت مشعلچی آنرا برخواند
گزارنده را گنج مالش داد میفرمودند[222] هر گاه شاگرد پیشه ما بعلم افتد بسا کار از روائی
باز ماند میفرمودند[223] بادشاه با نزدیکان خود نخندد و بازی خوگر نشود میفرمودند[224]
بادشاه همواره در بسیج ملک گیری باشد ورنه همسایگان بچیره دستی سر برآرند میفرمودند[225]
سپاه را کار بکرد آزموده باید داشت تا کم ورزش و تن آسان نگردند میفرمودند[226] بادشاه
در نگاهبانی مال و جان و ناموس و دین مردم تفرقه ننهد گمراهان از خشم را چون اندرزند

رهنمون نگردد و بالش گراید مقصر[۲۲۴] مودند هر که پادشاهان را شایستگی یاد نکنند همانا به نکوهش
یا هرزه درمی آید مقصر[۲۲۵] مودند سخن پادشاهان حکم گهر دارد هر گوش را آویزه نسزد فقط

الخاتمه

لله الحمد سرانجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام
جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دارو گیر ارباب الالباب دستور العمل بارگاه خلافت
منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت
تا این نوشدارو مفرح عالم تریاق سموم عشرت و غم سرآغاز شد تیره شبها بامداد
آمد و دراز روزها بشام گرائید که این کان اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر اورنگ سلطنت
سرمدی بر بالا افتاد و چندین آویزش فطرت را با طبیعت روداد و چه آفت و خیز میان
من و دل حیرت آورد تا این نقد حسب و جستجوی سر احاطه تکاپوی سراب دریا نما شمرده آمد
نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزها از پیشگاه حضرت نمودن تا این تعویذ بازوی
خردمندان افسون جادوی دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد

فرد چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار * بآب دیده و خون جگر گرفت قرار *

هیهات هیهات راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کمین پیوند است چرا از رنج کشی و
محنت پژوهی زبان آلا گردد و چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوحهٔ بیان نگارد شگرفکاری
اقبال شاهنشاهی و نیرنگسازی دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و
بدین عظمت نامهٔ والا سرانجام یافت آن قبلهٔ توحید نیک اندیشان را بشگرفکاری و درست همتی
و شایستگی و راست کرداری گنجور گنجینهٔ دانش و بینش گردانیدند و بحریم خلوتسرای قدس راه
دادند آن گوهر یکتائی بینائی در نیایش دادار بیهمال و سپاسگذاری نعمت روز افزون [illegible]

پر از خرد سبوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه تقدس برای سعادت پژوهان آورده
و نوازش والاگروه این سعادت گرای عقیدت سرشت را نیروی سواد خوانی و دریافتگی
بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا لختی ازان باندازه شناسائی بر فراز گویائی
برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد دور و نزدیک خویش و بیگانه بهره
ازان بردارند و گروهاگروه مردم دل را فروغ حقیقت نورآمود گردانند شکر ایزد را که بدین
گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت * از پرتو دولت شهنشاه افروخت
هم نابینا از و عصا کرد بدست * هم بینا را چراغ در راه افروخت

همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم کور نور یافته باز شد و شب
سوگوار درگذشت بساحقایق کونی و الهی و سوانح تقیدی و اطلاقی برغم حق پوشان
ترفند گزار نگارش یافت و برهنمائی کم بینان شتر دل و روز کوران کجگرای خیرستان
افروخته گشت از نجبت بلند که اخلاص نام اوست تازه بارگاه خرد افراخته شد و علت غائی
که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام برآمد قطعه بسر سبزی شاه روشن ضمیر *
بنیروی فرهنگ فرمان پذیر * یکی سرو پیراستم در چمن * که بایاد اوی خورند انجمن
با وجود آمد شد چندین قافله سالار خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان
دانش پژوهی و دل پسندی امروز عیار گوهر خرد بر میگیرند و گرانسنجی را ترازوی دیگر
و سلطان عقل را بر سریر فرمانروائی و بر متکای فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آئینی
تازه درین هنگام عرصه نثار و انبار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی و زمزمه کامیابی را
بلند آوازه گردانید نه چون فردوسی پست فطرت در سبکسری خواهش هدر شد و پرده آزرم

یعنی بد دل و کینه ور ۱۲ برهان

در گفت و گوی داد و ستد بر گرفت او سخن فروش بود بها نمیدانست بدل از سنگ پارچه
چند اندیشیده چون بی آزرمان بازار در کشاکش افزایش زبان زد گشت سهارا بی بها و
وزن را بی وزن ساخته این مائده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلایل آلای
او را درین اقبالنامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرای مینوید ابیات
من این نامه را گر نه بگفتمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + ها تا که عشقم درین کار داشت +
چو من کم زبان عشق بسیار داشت + او سی سال زحمت کشید برای نفرین اید و من هفت سال
محنت بردم محبت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد ریخته گری کرده و من در صحرای
بی سر و بن نثر جواهر آبدار در سلک تحریر در آوردم ابیات قلم را بخون دل آغشته ام
که نثری کم از نظم ننوشته ام + از آن نثر را پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گران تر دهند
خدا بنده را با زر پرستار چه نسبت و سپاسگذار را با کلمه سرای چه مناسبت او را غرض
پرده بر چشم ظاهر بین فروهشت که در کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زبان
کرد اگر دیده معامله بین را آفتی نرسیدی چنین بی راه نرفتی و سخن بغرض نگذاردی و گوهر
والا فطرتی دستمایه گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی دیده شد +
عیب خود یک ذره چشم کور او + می نه بیند گرچه هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدهوش حرص +
در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر از انکه در چهار سوی آشنا سائی بزر و سیم روزگار
سخن دلپذیر بتوان بدست آورد جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد او در آن سخن طرازی
و نکته پردازی در خلود نام خود کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذاشت
دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند
ساده لوحان سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرض

حسد بیخ را اخلاص داروی چشاند بیدلانرا مردانگی آورد و روبه منشان را کرده شیر و اغال
نهنگ و بد میدانان کوچک دل را کشاده رو و بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نیز و
ببالاید و برفراز والا پایگی سربلندی بخشد هرچند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم
رساند در معنی شرح جواهر دانائی خود را بچارسوی شناسائی برد اگر زیبا هوا و هوس
نبودی و خرد خرده دانرا بتاراج خواهش بجا ندادستی او را از شکر این بزرگ عطای
ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر شحنهٔ انصاف در
سر نبودی و قدری کاروانی داشتی هرآئینه عجز تحفهٔ معنوی هدیهٔ صوری اندوخته بدرگاه والا
بردی که ذکر گرامی سرمایهٔ ظهور پایهٔ گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی آیندگان آگهی جو
گذاشت و لله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه
در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان آن گل فرو شدند دل را
بکر و سکانی نداده است و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او جهانی
جهان فطرت در متاع دنیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد همت بزرگ در سر نیست
بیگانه داند که بوی خرافت بمشام او نرسیده و چینی شناسد که صیرفی کاروان است پرند
چینی را بانخ موی تاب چه پیوند آبدار مصری را با آهن پاره بجوهر چه نسبت گوهر بیهمتای
حقیقت را بخزف ریزه دنیوی چون فروشد دولت جاوید را بسیمین لعبتان سیمیای
زود زوال چرا بازد به خاصه درین هنگام از نیرنگی زمانه و تنگ حوصلگی روزگار جواهر گرانبها
سنگ ریزه سرمایهٔ اقبال باشد باطن حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته برفراز نمای
آرامش گزین بود اگر از کالای دست فرسود چهار بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از
بدخوئی و غنج آرائی دنیا را به پرستاری آنکس نفرستادی آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و

چنین بی معاملگی برخود نپسندیدی بلکه نظر نخستین جهد آنست که نو سرمایه نگارش
ستوده کالای شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست که
خریدگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار برداشته خانه کردار
خود را آبادان گرداند اگرچه همت بلند کشتی از غرفه علیای توحید به بیابان شرک نیامدی لیکن
چه توان کرد همان سخن است که مثنوی آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید فرد
چونکه جفت احولانیم ای شمن + لازم آمد مشرکانه دم زدن + اگر اندیشه این نشئه های
صبح وجود و سراب گردنیم و زحیا هر کس بفهم دانم اینقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد
که تکاپوی سعادت منشان خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد جستجوی والا نگاهان نخست
بیدار سران بغیر ازین نخستین بجا آوردن رضامندی ایزدی و زینت گاه نشان قدسی نشین
منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگی جاوید و پیرایه نشاط پاینده است تو طوطی گنج پنهان
آن بوم هرگز بهانخانه نیستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری نه بینند و نومندان
آن ناتوانی نشناسند و برومند از آن تیره مردگی تونگری بد روشنی برود و ناتوان بینی راه
نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیز بدین از هشت خصلت
نکوهیده که فرهنگ نامه ها ازان بر است بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای که زندگانی
دراز عمر و دوام از تعبیر رود اگرچه این نیز ازان دستمایه پیش سرانجام یابد و به نیروی آن
خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری زبان و لابه و دست گشاده بازگردد و از پیرایه
باطن و اندیشه درست گزیر نبود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی درمین را با اولین
دوش دوش گرداند و ظاهر بیان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت تیره روی
بدانچه انجمن نشاط برسازند و تختی دل بخرسندی نهاده عشرت اندوزند ندانست که نیک بیچی

وخوب کرداری را جست و جوی بخت و یاوری اقبال از آن آشوب خوب بینی و ورطه ریا بر
کناره دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق
و آفرین مردم یکسو زیند و بازرگانان ساده لوح سودی که در عمر گرانمایه بردارند و فائده که
از دو داد و خویش بلقیه ذکر پایدار و اسم جمیل باشد فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی و
دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصه آگهی بر غوامض این دو واخشیج
بوالعجب فراز رسند و به نیروی ایزدی تائید بار دو عالم بر دوش فطرت بر نهند و توانائی
و آگهی سبکبار بوده جالش نمایند و کار و بار این دو ضد را که زاد مردان والاهمت یکی را
سرانجام سبز اکثر توانند کرد و برهنمونی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول
در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایه سود و زیان صوری و معنوی بدست
آید و در یک زمان بدین دو آئین مختلف بزم سور آراسته گردد چنانچه از ناصیه گرامی احوال برافروزنده چهره دولت
برافرازنده رایت اقبال زمان سعود ما که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را بلندی
او سپری فرماید بیت فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه * چراغ بارگه دولت تمر خانی *
دل از خیال او بالد و زبان به ذکر او نازد تابش ظهور دارد و پرتو پیدائی میدهد ایزد تعالی
آن یکتای ملک آگهی را بقائی بخشد و برجهانیان سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای
صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شب چراغ همت گران سنگ چنین دو ملک پهناور آباد
دارد و جهان بهشیاری و آگاه دلی خرامش فرماید که دیده وران والا نگاه هر شاید بگری
پی نتوانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی را خاص خود انگارد و از آن باز که
سررشته سخن سرائی و دست آویز کارپردازی در میان است و شاهراه نامه نویسی رو داده
دلاد و بدین شایستگی و پایه جای این دو انباز فراوان جنگ در یک ذات قدسی فراهم آمده

ع ... بلقیه ... بیان

ع ... از ...

نشان ندهند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرای سفر در وطن
شمع خلوت در انجمن گره کشای کار فروبستگان مرهم نهند ناسور خسته دلان کثرت تعلقات
صوری گرد صوری دست بانجان دل وحدت گزین نتوانند انگیخت و نوطایر دوبیتی و یکتادلی
باوتفرقه در هنگامه ظاهر نو نزاند هم قید ظاهر وارد و هم اطلاق باطن قطعه از لوح جبینش مفید
پاک بنیان + نور خدای بینی فر خدای دانی + هم تخت رهت وارث هم تاج رهت والی
هم دهر رهت مالک هم ملک رهت بانی + ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهر آما نبکاشتن
مناقب والای چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و دامن روزگار
راز زیب و زینت بخشند تا آیندگان قوافل وجود را ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان دست ورق
راشناسائی بدست افتد اگر چه آسمان بتکاپوی خویش بعشوه دست و زبان ازان باز گوید
و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشته ها گسیخته
گردد لیکن چون ازان کارنامهای حیرت افزا دفترها بر سازند و بر صفایح روزگار بنویسند
هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالهای دراز نشان پایداری گیرد بنائی که بر پایه نیکوکاری
نهاده آید فراز ایوانش بکنگره هفتم بام فلک پیوندد و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد
بگردش دور ها ویرانی بدان راه نیابد فرد جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز + خراب می
نکند بارگاه کسرا را + پیداست که از اورنگ نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای کار آگهان
آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست
واز سال خوردگی گزند هستی نیابد از ملبند بالگی آل نوح جز تاریخ خامه صهائی و بیهقی و جبری بهیچ
واز مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عسجدی بر نمیخوانند نظم بسا کاخا که محمودش
بنا کرد + که از رفعت بام چرخ جا کرد + نه بینی زان همه یک خشت بر جا + بنای عنصری ماند است بر جای +

و هرگاه این علم هوشمندی و فنون خرد پژوهی تورا به وا ین رقم خیال و جادوی حلال را
برشتا سد این قدر داند که هر اندیشه آنست که ازین دو پایه والای شاهنشاهی و دورشر یکی
را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید اگرین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را از جزاین ایزدی
راتبه مقرر گردد و بهره فراوان از خوان افضال بعلد و ابیات ابن نامه نامور ویرا بازه
نمودم در رو نام او را دراز • نباشد آنان کردم این نامه را • که در این کند نقش او خامه را •
اگر از تیرگی خود بینی بدین نیرنگ ا نفقند و این بسیج قدسی بر و پوشیده ماند این پایه شناسائی
خود بدست افتد و نقد سرمایه مینائی سرانجام یابد که دست آونیز خاطر خامه پرداز و جبهت
خیرسگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزای جمهور عالم است نخستین ازین کارنامه
آگهی شناسای نیک و بد گردند که بسیاری راقدم همت وجود در ساحت آن فرسوده شد
و کالبدی برنساختند و پس آن نتایج نیکوکاری و بدکرداری را که این اقبالنامه لامال از رو
دریابند از یکی آئین مرفت و روب خانه شناسد و از دیگری چهار طاق زندگی بر سازد و نو
بهروزی و شادی که پیش آمد چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رعنائی راه ندهد و اگر
غمی گرد خاطر برآید چون از نظایر آن در اسلاف اثری پدید یا شد خود را دست فرسود آن
نگرداند و پیوسته در نیرنگسازیهای بدو نیک که از مطلع آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی دادار
بیهمال گراید و از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسای نیروی دست قدرت
بیکمال شود سن گنگ زبان شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی
کجا هستی و شمنان خمول گزین را با حرف گزاران و بادسرایان کثرت آرا چه نسبت شکنندگان
نرخ کالای خویش را با آرایندگان کاسد متاع چه مناسبت بیت منم که روی دلم در شکست کار
خود است • وگرنه گبر و مسلمان رواج میطلبند • تنگ فکاری روزگار را چه نویسد و

نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد و در عنفوان آگهی از یاد هستی در تنگنای غم بسر بردی و
جاهای شریف و زبانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری دریوزه کردی ناگاه علاقه خاطر مرا
کشان کشان بدبستان دانش تنبیهی برد و دران شورش دل که هر دم را بآوارگی برد
مراروی و جمعیت آمد راه دانش بسی کشودند و بسیاری مراتب شناسائی در پیشگاه دل
پیدائی گرفت و رعونتی شگرف چهره پندار افروخت بقلاوزی (یعنی راهبری ۱۲) سعادت از نگاشتهای
پیشینیان دلنشین آمد که آدمی را از سه حال بیرون نباشد نخستین را به بدگوهری و هیچی
تعبیر نمایند و آن در کوشیدن مردم افتادن و آهوی اینان را بر ملا انداختن است دوم سعادت
پسیجی و نیک اندیشی که خداوندان را نیم مرد خوانند از گشاده روی آگهی و فراخ دامنی دریافت
عالمیان را به نیکوئی یاد کنند سوم والاهمتی و بلندپایگی که از آن بمردم تمام اشارت رود صاحب
آن از سترگ آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد و غیری بشهرستان خاطر او راه
نیابد همواره در مسند آگاه ضمیر خویش بینش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گری نشیند
و پس از آن به نیکوئیهای حقیقی صفوتکده باطن را بیاراید شاید که بدستاویز آن بر فراز اطلاق
منزل گزیند و کامیاب دولت جاوید گردد چون از نیرو آگهی این نقش حریف ربای دلفریب
برخواند قدری از آن غنودن برخاست و رو در پژوهش آورد دست از همه باز داشته
بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامه از عیوب خویش آماده گشت چون قدری این
راه هولناک سپرده آمد پردهای تو بر تو بر پیشگاه بینش آویختند و چنان شد که یک گام برداشتن
نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال برمی شمرد خویشتن را پاکدامن می اندیشید
از آنجا که به نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود زدهٔ دیو غش نیامد ناگزیر واپس رفت و دران
نخستین منزل نابود فرود آمد و عیب نویسی بنی نوع خویش را آئینه رونمای آهوهای خود

گردانید و بسیاری خوبهای نکوهیده را آگاه شد و دران کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشهٔ انزوا برآمده بدرگاه همایون رسیده ستارهٔ بختمندی بر اوج مراد تابش داد و از فور توجه گیهان خدیو کشایشها روآورد و بر مدارج صورت و معنی چیره دستی یافت گنجوری گنجینهٔ حقیقت کرامت شد و آیین متعالیه مقال گردانید چنانچه در خاتمهٔ دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و نیز نامه تحریر رفت و در کالبد گفت جانی بر دمید و بسیاری زبان در سامان غذا که روای آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت از انچه در کهن نامها بنظر درآمده بود پیرایهٔ فزونی پریشانی شد صبحگاهی بر درگاه حضرت نور در یوزه ضیا میکرد و پیدای این طلسم دشوار کشامی طلبید از انجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی درگرو معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گذار هست چنانچه نبذی ازین در مبادی آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت تر انکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زبان زمان جوشش دیگر میزد و اندیشهٔ افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود بسرانجام شایستگی غذا و مایهٔ تنومندی که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون آسیب دست باز کشیده در کار سپاه گری جدا افزود و چون تعلقیان دامن آلود که بسیج نقد بس پیرامون خاطر نشان نگردد شب اندر روز جدا نشناخته بر در انتظار نشست از انجا که این پیشه را سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کاری چند پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت درمانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت در شوند ناسپاس گزاری این خرقهٔ خرد گزین نموده باشد و لوازم کار پیش گرفته بجا آمده و

نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از ناهنجاری وقت بر زبان نمی آمد چون از خانقاه
و مدرسه ببارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان را چیزی که بخاطر نمیرسید اندیشه ضمیر بود
و جهان از ناصیه احوال بر میخواند که اگر این در کشوده راز دل بیرون فرستد افسوس گیرند
و زبان طنز بر کشایند از انجا که باطن نور آگین کشور خدا مرات حقایق و جام جهان نماست
بی عرض حال و گفتگوی سفارش من کنج گزین بی پا را در برکشیدن و بزرگ ساختن
توجه فرمود و به بلند پایگی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاه گری کرامت فرمود
روزی چند در هنگامه دانش وران رشک افزای همگنان آمد و از دیر باز امرا از من مجمعهای
حد آرایند از بدایع آنکه من در گرو آهنگر خانه در جست و جوی شمشیر و روزگار بدست کارپرداز
قلم میدهد پیرو هنده در صیقل گری سنان و زمانه در سر تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از انجا که دست پایه
انکار نداشت و دل را بدینگونه سخن سرای میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وانموده باز
ایستد و خویش را ازین کار سترگ برکناره گیرد ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین
بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که از ان فرموده سرتابد
لختی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور جدکاری فراوان و کوشش من و سخنوری
اشرف برادران در نظر دارد تا آنچه بتگاپوی شگرف فراهم آورد آن سخن سنج گوهر آما انتظام
اشاره به ابو الفیض فیضی است ۱۲
شایسته بخشد و این عمل سترگ رو در انجام آورد و زمانی به پشت گرمی دم گیرا کشایش
معنوی چشم کشادی و با خود سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرای و طلسم
دانش افروزیست از نسبت درست و همت عالی این در گزارش اندوه و شادی بدین خدمت
رو آورد و بیشتر اعتماد بر آن بود که بتوفیق بخشی ایزدی بر جمع جمیع احوال همت گماره و هیولای

برای پیکر قدسی سرانجام بخشد مدحت سرائی بارگاه خلافت دانش آرای دولت همایون
سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران نثر پرداز شیخ ابوالفیض که برادر مهین و
پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایه آن سخن پناه دست بافی تازه حسن صورت
خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نیمه بروی کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود و آن آزاد
خاطر دانش آمود سفر واپسین پیش گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی روآورد چون بطلسم هم
الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت رسید نوازشهای گوناگون مرهم بند
ناسور درونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت روشنی پذیرفت که کشور خدایرا
درین فرمایش خیال چیست و نظر والای او کجا افتاده بهمان تخیل روی دل آورد و بیان
ایزدی رهگرا شد در دتهیدستی و جان غم آمود و افزونی تعلق یکطرف که جهان جهان مروارید
صورت بچاره گری آن نتواند در آید و عالم عالم مرادیابی ملک ظاهر دوای آن ناسور
نتواند کرد و مد و جزر دریای دل که دران هیچ آدمی زاد کار نتواند کرد و در خلوتکده
تجرد و هنگامه تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهای شگرف این دو حال شگرف
چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بدیع بکدام نیرو برگوید نخستین پایه یا باری و فواره
جوشی و تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکده ضمیر به پدید آرد و هزار داستان نو
برطرازد و چندین آسمان بدایع برافرازد و همنشین خود را بر فراز حقیقت جا دهد و بصدر نشیمنی
محفل همایون دانش اختصاص بخشد و از دومین نشان سنگ خاره و آثار خشتی و آئینه
کلوخی و ریزش خاک تیره از همان سرچشمه آگهی آشکارا شده چهره عبرت افروزد و آگهی و
ناشناگی ولاف سرائی و هرزه درائی زبان زبان با آئین نو برپیدا ظهور خرامد و حضیض گمراهی
وارزوی صف نشینی سفلگان از خصایص آن و با این تباه حالی و سرگردانی نه جز بیاوری

و تنهائی زبان رسان جوش دیگر برمیزد با آنکه سرشت زمانه بر آنست که چیزی نکهبتی کمتر سر انجام دید
و همواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند . راستگوی و مداهنه ناشناسی من یاور روزگار آمده و بستان
با بری و آشنایان قدیمی دامن اختلاط برچیدند بار تعلق بر دوش کشیدن و راه گزینه ... فتن
و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا همه راه رسد و کی بمنزل گاه شتابد و بریاض قدس
خرامیدن باید و دوستی خدای که درین قحط سال مردمی بدست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی
نمود و شگفت تر آنکه با چندین دست افزار وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست
ازان نگاشتن باز نمیداشت و فتوری درین عزیمت راه نمی یافت نفس نفس همت را نیروی
دیگر پدید می آمد و این خنگ شگرف افزایش می نمود و گشایش ظاهر و باطن می افزود تا آنکه
نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و غرائب آثار قدسی نفس گیهان خدیو
بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پژوهان
باستانی لختی حقیقت خویش را آشکارا کرد و برین خراب دل هیچ گرامی بخشود گذارده دانش
پژوهان پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد
و نزهتگاه ظاهر و باطن از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارکیای
صورت را که برای نظم پراگندگیهای جهان از هزاران خلائق برمیگزینند اگرچه همگی آدمیان
در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظواهر ایشان حکم آورد و در درون دلها راه نیابد و دیگر یکتایان
ملک آگهی جز بر بواطن صافی دست تسلط بر نگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سائر صفیا
ازان آگهی بخشد و دانش پژوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری
نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بران خرابه پدید نیاید ازانجا که اورنگ نشین زمانا
ملک افرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در سخن گنج زبان بی یاور همه‌دان

۴۷
سربسته
سخنهای جای بلند
فروتر سخنی
زبان شیدا و ...
... بیداد

چنین نیز نگسازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رسانید ابیات
بفرخ فالی و فیروزمندی + سخن را دادم از دولت بلندی + طراز آفرین بستم قلم را
زدم بر جام شاهنشه رقم را + نخستین بیاوری تاییدآسمانی در فراهم آوردن احوال این
دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوشش برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال
زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از غوامض و
خفایای سلطنت تا بسائر امور چه رسد آگهی بر کمال داشت از انجاکه وسواس سخن گریبان
خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمی کرد از بزرگان دولت و نوئینان والاشکوه و
دیگر قدیمان هوشمند پرستشهای مختلف نمود و بتقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن
آن استدعا نمود و در هر سانحه زیاده از بست هر د فرو هیده احتیاط گزین نوشتها
برگرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسید شگفت زار افتاد
و دشواریهای سخت رو آورد روزگار گسنگی نه پذیرفته کاربیدار ان وقائع و سوانح خاص
و صاحب معامله برسند آموزگاری و من چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی
آورد بیامن اقبال روز افزون بچاره گری آن پای همت افشرد و در سرانجام آن
بدریوزه دل نشست کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد معان
نظر و تامل گزین انچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود و جای که
گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه هوشمندی و راست گوئی و حزم اندیشی
گذاشت و دل بدین آئین بختی براسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بودند
با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آن را بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ
گردانید از برکات دولت روز افزون و همت افزائی شاهنشاهی دانش اندوز بلندپایگی

اخلاص

اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود بر شد و
چون ازین کریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی نرفته بود و سال و ماه سرانجام
شایسته نداشت بازار نوآهنگ سخن بساز آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار کشید
خاصه در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد ازانجا که روشنان ابداع در تایید بودند
اینکار نیز بآسانی گرایید و نسخه علاحده چهرهٔ ظهور برافروخت و چون از کشایش غیبی پیام
طرح نو بگوش هوش درآمد آن کهن دلق پیشین را برکشیده والا خلعت تازه یافت
همت در پوشانید و به نیروی دادار سخن آفرین شگرف کار دشوار نما تیز رو در انجام
آورد و گوناگون نشاط چهرهٔ بختمندی را افروزش داد چون آشوب خانه گیتی جای بودن
آگاه دل نیست خاصه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان
کارنشناس هنگامه های دل از رنگینی این بساط فرور بر گرفته هر روز را آخرین ایام
یعنی فریب کننده ۱۲
شمردی و خبر بدانچه در سفر داشتن بکار آید نپرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی
و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت
بار چهارم کار از سر گرفت ورود دست اهتمام نهاد اگرچه عنوان تکاپو درین هنگام آن بود که
نقش تکرارهای نکوهیده سترده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن ناسرانجامی آن
امور بنظر درآمد و بپیرایهٔ اصلاح یافت و چون نوسفر و غمزده دلی یاور بود درین مرتبه
اندوه فراوان در گرفت که با چندین دوداد و با چه پایه احتیاط چندین لغزش رفت
و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بار پنجم دیده بانی
آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاه های بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور براهی هموار ساختن

آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن ازانجا که سخن سرایان دیده ور نظم را
نمکدان نثر شمارند و درآوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشند نیز مقصود
بود کوشش فراوان بکار رفت و ستردن و درآوردن بسیار شد و قطع نظر ازان گروها
گروه قیاد[1] ار حقیقت آنست که آدمی زاد در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد
هرچند کوشش نماید عیب های او به نرخ هنر برگیرد منکه بدشمنی خود و دوستی جهانیان خو کرده
ام در دیده آئینی سرمه نتوانستم ساخت و سبل[2] بینائی را علاجی نیارستم اندیشید لیکن ازین
تکرار بیگانه آوازهٔ طرز تازه جهان افروگرفت برخی با خوان زبان نیروی و گروهی نجیات
هنگامهٔ نشاط برساختند و نظم و نثر را دران لباس کوششی درآوردن گرفتند اندیشه آن
داشت که مرتبه ششم نیز خاطر وسوسه آمود را لختی خالی گرداند و آئین دوربینی و نکل میشد بی
بکار برد لیکن افزونی طلب کشورخدای فرصت آن نداد و ناگزیر همان نگاشته تخمین را
به پیشگاه نظر آورد و پیرایهٔ سعادت جاوید اندوخت ابیات گوهر ازینگونه زکانی که داد ✤
نادره چندین ز زبانی که زاد ✤ در ته هر حرف جهانی نهان ✤ عرصهٔ هر لفظ جهان در جهان ✤
هر در ازین زیور سر و سرست ✤ گر نشناسی تو غرامت[3] کراست ✤ امید که بیامن درستی نیت
و شایستگی آن کاریکه پیش نهاد ضمیر سپاس گذار بود نیز بدلکش آئینی سرانجام یابد و خاطر
وسوسه آمود لختی ازان شورش باز ماند با عزمتی درست و همتی شگرف در عرض هفت سال
از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقم زدهٔ کلک تحقیق شد و از آغاز پدیدار شدن حضرت
شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسیده و قمری هزار و شش احوال
پنجاه و پنج ساله آن نونهال گلشن اقبال حسن انجام گرفت و لختی خاطر ازان بار سترگ سبکدوش
گشت ابیات چو نیت نیک باشد بادشا را ✤ گهر خیزد بجای گل گیا را ✤ فرخیها

[1] قیادار بمعنی کار و شغل و عمل و صنعت ۱۲ برهان

[2] سبل بفتحتین عارضه ایست که در چشم رگ‌ها سرخ گرفته رفته رفته به بینائی نقصان می‌آرد ۱۲

[3] غرامت بالفتح تاوان و تقصیر ۱۲ لغات

و تنگنای

وتنگیهای اطراف * زرای بادشاه خود زند لاف * امید که نگارش احوال صد وبست سالهٔ کشور خدا که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد ویادگاری برای آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیرد آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه درخیال آورده وبیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید وبسا رازهای آگهی گفته شد وگنجینهای حقیقت سخته آمد ابیات سخنم زدرون حکمت آگاه * از بهر خزانهٔ خاصهٔ شاه * تا بو که مرا دانش وداد * گه گه بضمیر شه دهد یاد * امید که این متاع اخلاص گرود بقبول بندگی خاص * ایزد بدر توجاده دادش * مقبولی خود عطا نمایش * بادش بمقام ارجمندی * از سکهٔ نام تو بلندی * از نام تو او خجسته رو باد * وین بندهٔ خجسته نام از وباد * اگر زمانهٔ نیرنگ ساز مهلتی بخشد وروزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز بدلکش روشنی بپایان برد ونامهٔ اعمال را سعادت آمود گرداند وگرنه دیگرانرا توفیق رهنما گردد وبخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی وکوشش فراوان وفهمی درست ونیتی والا وخاطر آزاد نگاشته خانهٔ دین ودنیا آباد گردانند وسرالبستان صورت ومعنی راشاداب سازند واین ذره بادیه حیرانی را بیاد آورند ودران سعادت نامهٔ خود منت برمن نهند که سررشتهٔ این سلسلهٔ جاوید طراز رابرهی کارآورده آئین سخن سرائی را بدست داد واگر بسیند خاطر نیاید وخواهند که بخوبی بازبان روزگار از سرآغاز ند سرمایهٔ سوانح دولت ابدی راهیا ساخته باشند بیت

آسایش کائنات بادا یارب * درسایهٔ چتر دولت اکبرشاه

درحال خود ونیاکان خود گوید

راقم شگرفنامه اقبال بدمسر بودکه انموذجی ازحال آبای قدسی وبختی از نیرنگی اطوار خود

نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده وران و دوریاب گرداند لیکن
شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آرای
غیبی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تاب این ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار
برفراز تحریر نشاید سزاوار وقت آنست که لختی ازان درین اقبالنامه برگوید و در چند جابندی
گزارده گزیده بندی نگارد بدین نوید قدسی برخی ازان بر نوشت و دلی خالی کرد ازانجا که
نسب سرا شدن از تهیدستی به استخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردن
است و از شوریده مغزی بهتر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نسخ خواست
که ازان سطری پردازد و افسانه گزاری کند درین بادیه دیولاخ پای بند سلسله بجائی نرسد
و آبیاری انساب صوری در نزهتگاه معنوی بکار نیاید ابیات چو نادانان نه در بند پدر باش
پدر بگذار و فرزند هنر باش * چه دود از روشنی نبود نشانمند * چه حاصل آنکه آتش هست فرزند
در محاورات روزگار نسب را تخمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا بعالی و سافل
پابند گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان بازگردد از آبای میانی او یکی بفزونی خرد
ظاهر بانشناسای حقیقت چیره دستی یافته بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته وگرنه
عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند بگفتگوی داستان گزاران دل نهاده احتمال دیگر
راه ندهند بر ظاهر که در معامله اندوری راه از پای اندازه و بدان گوهر گرامی اعتبار نگیرند
پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت نبرد
دست بازگیرد پسر نوح را از ایزدشناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی آزر کدام
زیان بیت بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی * که درین راه فلان ابن فلان چیزی
نیست * لیکن بسر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده و با طایفه برآمیخته

که نسب را بر حسب گزینند ناگزیر لختی ازان برگوید و مانده برای آن گروه گسترده شماره
آبای کرام و داستانی دراز است چگونه گرامی انفاس را بنا بایست وقت به فرو شد برخی
در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری
وظیفه و در تجرد و تنهائی بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطن گاه این والا نژادان بود اول
بود شیخ موسی پنجمین جد را در مبادی حال رمیدگی از خلق رو داد ترک خانمان نموده عزلت
گزید و بهمرهی علم و عمل معموره جهان را بپای عبرت در نوشت در مائه تاسعه در قصبه ریل که نزهتگاه
است از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه
که خدا شناسند اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن تجرد بتعلق نشتافت بر همان نمط آگهی بوده انفاس
گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در پیراستن نفس بوقلمون مصروف
گردانیدی فرزندان و نبایر سعادت آمود پیرو آئین او بوده خرسندی داشتند و دانش
عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مائه عاشر شیخ خضر را از روی دیدن برخی اولیای
هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن الوس خود بسفر درآورده با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمده بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری اچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند از ولایت
معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای
بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندهی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و بسا
کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد
او ذخیرها برگرفتی از کرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامنگیر نگاه روزگار
خورده آن ره گرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه
علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهار سالگی لوامع

آگهی پرتو اندوخت و روشنائی روزافزون چهرهٔ سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ
سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی شستی یاد گرفت اگرچه
عنایت ایزدی قافله سالاران بخت بیدار بود بکوی بسیار بزرگان دریوزه فرمودی لیکن
در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد
صد و بست سال عمر یافت و در زمان سکندر لودهی دران شهر وطن گاه خود ساخت و در خدمت
شیخ سالار ناگوری پایهٔ والا شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب
فرموده بود و الفقیه شیخ خضر یعقوب سندی باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن
بلاد رخت باین دیار آورد و روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور قحطی سترگ افتاد و با
عام نفرت انگیخت غیر از مادر و والده همه را روزگار سپری شد بدین بزرگوار را همواره عزیمت جهانگردی
از خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزهٔ فیض ایزدی نمودن
بر جوشیدی لیکن آن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش
نبود و درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل
افزایش گرفت آن پیر نورانی را تمامی آگهی نظر بیگانه بنده ایزدی افتاد و روشنی دل و
سعادت باو پیروزی شد و دریوزهٔ ارادت و گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت درین
نزدیکی یکی را بر فراز هدایت همی برآرند و برهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبید الله
نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آیین او برگزیند خواجه
دران هنگام ابله پایی عرصهٔ تکاپو بودند و بر حسب وجوهی جانداری حقیقت و داد داشتند
چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سرفرازی یافت و تلقین خدا پژوهی ازو برگرفت
گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعیینی پیشهٔ او مقرر شد و در سخنان خواجه هر جا که بدروشی

تقبیس سپرود واین یگانهٔ آفاق را میخواستند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در دشت و
کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی
همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران مصر ولادت بچندی از خدائیان سعادت
پذیر داستان حقیقت می گفت و بسا نکات دل افروز بر فراز ظهور می آمد ناگاه آواز آگهی
بگوش رسید و بارقهٔ الهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر یگانهٔ بوی
سخت وجست وجوی بسیار روشن شد در خانهٔ کالای آن بزرگ معنوی غزلت گزین آن است
از نور ارادت او زمانی دل برآسود و خاطر هرزه گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت
می افزودند و بنظر اکسیر اثر روز افزون عیاری میگرفتند دران نزدیکی سفر ملک تقدس
پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق برآمود و برهنمائی جویندگان حقیقت اشار[illegible]فت و بخوشدلی
و فارغبالی رخت هستی بر بستند و دران نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار
فرمودی ازین خاکدان قنارهٔ دی در پوشید و حادثهٔ مالد بو فطرت انداخت پدر بزرگوار
بآئین تجرد بصوب دریای شور گام همت بر داشت همگی پسیچ آن بود که ازان راه چهار دیوار
معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروها گروه مردم بخشش فیض گرفته شود در احمدآباد گجرات بو الا
تجار پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در
آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامیه گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند
و بتکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد در ربود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب
داشتند لیکن همواره کردار را با حوط آرایش دادی و از تقلید برکناره بندگی دلیل کردی
و با آنچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقائق
معنوی گزاره شد و در نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و

اشراق برخواند و فراوان کتاب نظم و ناله دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ
ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظرها طفت انداختند
و نصرتهای بی اندازه روداد و روشنهای بوالعجب روشنی افزود و حبائل نعم الهی آنکه بملازمت
خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند او از قدردانی و آدم شناسی افرزندی
گرفت و بآموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا
و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را تذکار فرمودند و سرالبستان حکمت را طراوتی
دیگر پدید آمد و ذهاب منش را روان پایه دیگر آن فروهیده مرد خرد تیره و تبعی فرمانروایان
گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه افزود از گروه گروه
دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی و عقلی شاگرد مولانا جلال الدین
دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوخت و پس از آن چند
شیراز از درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال اندیش آموزی نشست و
این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی اند و چندی در دبستان مولانا [illegible] الدین
کلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از [illegible]
او را گشایشهای غریب روداد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آنرا بشیوا زبانی آموزش
داد چنانچه تصنیف او بران دلالت میکند و محمدت بر گوید و همراهان مدینه فیض پدر بزرگوار
بشیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روداد آن گوهر شب افروز
دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز کبر و تلقین
فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته
فیض پذیر آمدند و همراهان شهر مبارک بصحبت و همنشینی شیخ یوسف که هشیاران سرمست

و ربودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک دریای
شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی
آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو حال
مطلق گردد آن خوانای رموز صفوت آگاه دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و بزبان
گوهر آمود گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافت آگره گام طلب باید زد
اگر در انجا کار برنگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشته هر جا که اشارت رود و فرمان رسد
رحل اقامت اندخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرهٔ اردی بهشت
سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه مصر سعادت
دار الخلافت آگره حرسها الله تعالی عما تیکره نزول مسعودی فرمودند دران معمورهٔ دولت
بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب و خفایای قبور آگهی داشت اتفاق صحبت افتاد
ایشان ازان مستی بهوشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال
توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا آرامش بخشیدند
بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان قریش که
با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل رو داد و بدان مرزبان جمله آشنائی بدوستی کشید
و ان دانای حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده
پیشانی پیش آمد چون ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در امید
از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و استان توکل خداایگان همت بی نیاز
برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پای سعادت افشردند میر از سادات حسنی و حسینی اند
لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سجاوندی مذکورست اگرچه وطن گاه ایشان قریه ایک

و از دیرباز سیر حجاز نماید و همواره یکچندی درین دو جا بسر برند و هنگامهٔ افاضت
و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن
بلتمذ مولانا جلال دوانی جلالی دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی
مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت
بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بشست و شوی باطن و
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت برگماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گونه‌گون
علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش حال گردانید و خواهش برای زبان از دهان و
برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی
نحتی پذیرفتی و قدری در بایست برگرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست بدان نیالودی
بکمتر فرصتی نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها
برساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی
شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرد
و بقبولی درخور قرار یابد از انجا که همت بلند و نظر عالی داشت سر باز زد و پیرایه افزایش
منزلت گشت چون رهنمای مردم در نهاد سرشته بود و از درگاه ایزدی فرمان
رهست گزاری داشت و اشاره اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران روزافزون
همواره بابندگان مجلس و جویندگان آگهی بدان فرمودی و برخوهای تباه مردم سرزنش
کردی خاطر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشه‌های ناسزا نمودی چون پیچ
هنگامه‌آرایی در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه‌گیری و دکانداری پیرامون خاطر نگشتی
نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی رسیدگان بر خاطرش جا

توجه برگماشتی و بانجمنی ایزد سپاس دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین
کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زبان افغانان آن
دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون ماهچه رایات جهانبانی جنت آشیانی تابناکی هندوستان را
فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز انفسی و آفاقی پیوستند
و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را میرابها لبریز شد و در سپاس آن
اندیشه گرا در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید
همه دست چیرگی برگشاد نیکان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند
پدر بزرگوار از نیروی همت در همان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود و از تایید ایزدی همه
کار دیدگان را فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از گمنامی
غم در نزهتگاه شادی در آمدند در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت
خدایگانی سپیده دولت افروز شد و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد و
گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و پای تمام
بسر بازی آن شورش بی اندازه بر جانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان
این تنگدستی و جانگزائی بود و آن پیر روشن ضمیر در همان زاویه قدسی پای همت افشرده گرد
فتوری بران صفوتگاه ننشست راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیرنگی الهی
چنان بر پیش طاق بینش می تافت که شرح آن بکالبد گفت در نگنجد و اگر در آید به تنگنای
شنوای زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و اکثر دیده وران دیگر معاینه آن
سختی روزگار خانه ها را افگند و گروه گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس
از ذکور و اناث خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار از فراخی حال و نشاط در نیستان

حیرت افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی
وآنرا بدیکهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت‌تر
آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشهٔ ایزدی پرستش چیزی بخاطر راه نمی یافت
و بجز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان
(یعنی کتابها)
تافت و رضای سترگ چهرهٔ شادمانی برافروخت اعجوبهٔ رایات شاهنشاهی پرتو انداخت
و جهانرا بمعدلت روزافزون روشنائی خاصه بخشید بارگاه خرد در بالش درآمد و کالای
آگهی را بهای بزرگ برآمد فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه روی نمود
درستی و پایهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل
فوائد بیکران برداشتند و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد و سخن او
بلندی گرائی شد حصه‌های افسرده برافروخت و ناتوان بینی بگوهران افزایش یافت
و او بآئین خویش سرگرم بوده راه رسم نیرومی و بر در بیچه است نشسته راه دربایست شناختی
مردم کم گذار کوتاه‌بین بیتاب شده از افترا سپری بیشتری بگروه مهدیه پیوند داد
و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را برانغالیدی و بنیاد تباه
دل آزاری نهاد و نموده همگی دست آویز تباه سیجی اینان سانحهٔ شیخ علائی است گروهی اند
باشند و میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند و با علم و عمل
تهذیب اخلاق چندین نصوص را فرا پیش کرده درین مذهب غلو نمایند و در زمان
سلیم خان شیخ علائی نام جوانی بآراستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاده دران عصر سعادت
نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد و بدیدن پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو را
زبان هرزه سرائی دادند و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش فروش

بیان مهدویه

وز هر گیاهی نوشش نما اندوهگین برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری او هنگامه آراستند
و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بایشان موافقت نمودند و عقل و نقل را معاضد ایشان
نیافت و در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه گزشتها
سپردند مسند آرای حکومت دانش منشان روزگار را فراهم آوردند و در جستجوی حکم شرعی
تکاپوی نمودند پدر بزرگوار را نیز دران انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسیدند
برخلاف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از ان روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند
و در چنین معامله که وجود مهدی از چیز احادست بمحض عناد چندان کوشش نمودند که
کار او سپری شد و برخی بدگوهران این شیعه را کنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند
و ندانستند که شناسای دیگرست و بدیرای دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات
عظام عراق را که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفت را بکردار یکتایی بخشیدی
دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی در محفل
همایون گزارش نمودند که پیش نمازی میر روا نیست هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا
چگونه سزاوار بود و در روایتی چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آوردند که اشراف
عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ اخوت داشت حقیقت را باز
نمود پدر بزرگوار با سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفتگوی بدسگالان لب تر
گردانیدند و پاسخ آن نقل خیالان بزبان گوهربار گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند
انچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم جنید بن جابر حنفی
بتصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف و اشراف چه در مراتب پادشاهی
فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و

التقیا دوم اشراف و آن عبارت از امرا و کشاورزان و امثال آن باشند سوم اوساط
و آنرا در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایه اینان نرسند مانند پاجیان و
هرزه گردان و هر یک را بادافراه جدا نگاشته اند تا هنگام نکوئی حیات سلوک رود
و کیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود الحق اگر بدکننده را یکسان مالش نمایند پای از شاهراه
معدلت یکسو کرده باشند میر ازین آگهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای یکتا معنی
خود و ناشناسای حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون درآورد و آن خیره روان
هرزه سرا در گوهر افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته آمد از دیرینه حسد ساختند
و شمول این یاوه سرایها چند بار برملا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله
با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنان است که یکبار مر خلاف
واقع ندارد و نه اینچنین همه بطلان آمود و باهمینی اگر یکی از شناسای در مسئله دینی
بر خلاف آئین خویشتن تحسین نماید بسر آن نرسند و بکین آن برخیزند و بیپایان درازی
سخن ازان ناخوشتر بار بتشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد
شرمساری بر نشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی
و بر بهانه بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد
و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت
هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و نتیجه های غریب رو آورد لختی ازان برنویسد
و عبرت نامه برگوید اگرچه همواره زنبورخانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی
در جوشش و شب چراغ دوستی بی فروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی
باز کرده بودند چنانچه ایمای گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندی پذیرفت

شیخ مبارک

بزرگان

و بزرگان روزگار بلند پایه افسردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین خویش
خوبهای نکوهیده بر شمردی و دوستان و نیکخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و
مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی
نشستند و خود را بمار پیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند که اگر آموزش
دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام
حال نکوهیده قرار یابد پامال غم و اندوه شده بکین توزی نشستند و به بهتان سرای گام
فراخ برداشتند و بدستان گزاری و حیله اندوزی بسیاری نزدیکان عتبه همایون را
بگفتارهای کریه آلود از راه بردند بعض بدگوهری را بتعصب دینی فروخته بشورش در آوردند
اگرچه از دیر باز طرز ناستوده همین بود ولیکن در هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت آمود
بازار جوش بدگوهران پراگنده شدی درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند
دورتر شدند و سر امد حرف سرایان بزم همایونی بکین آرائی نشست تباه سرشتان
بی آزرم و دیو نژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آگهی تشریف
برده بودند من نیز سعادت همراهی داشتم آن رعونت فروش غرور افزا نیز در انجمن حاضر
شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا مستی دانش و شباب در سر بود از مدرسه بمعامله جا
کامی بر نداشته در بیصرفه گوئیهای او مرا زبان کشودند سخن را بجای رسانیدم که
او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از انروز بانتقام بیدانشی همت برگماشت
و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید پدر بزرگوار از کیدانیان فارغ دل و من در مستی
آگهی بی خبر نخستین آن بیدینان دنیاپرست بآئین سالوسیان هوشیار بحق گزاری
و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و دران آرمه آزمندان بسیاری به بغوله جانی سپیتی

فرستاده‌اند هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک‌پسیجی معامله کیش و دانش و داد را
بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی‌توجهی بر دوش گرفته حق گویان
راستی منش را بازار کاسد باشد و دیو کیاران دانش نا راست رو و بزرگان دولت بآن
نشستی حیله یاور باشند و تعصب را رونق بازار جای آنست که خاندانها از او فتند و ناموسها
تمام تباه گردد و درچنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکوئی نام بر داشته باشند غریبی
که بدو تیزگی فرو شده و غریدن بر آید و دنیاداران بی‌آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان
دل کور یکرو بین و دوستداران هواخواه دور دست و رهت گزاران کنج گزین و هنگامه
گستری سبک دنیان کم وزن با یکدیگر انجمن رازگوهی ساختند و پیمان دل آزاری تازه
گردانیدند یکی از دورو دوله و هاروت سیمای افسون نیرنگ را از رده بازی دنیا
بدرنه گدا به نیکوئی خریده بودند بدان گروه نا راست کیش و یکتائی و دهشت پیدا کرده
و افسون خدا آزاری و افسانه بیهوشی برخوانده نیم شبی فرستادند آن متعبده کاغذ
دران تاریک شب با دل لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته در روی درم مخلوتگاه بهینه
برادر شتافت و طلسمات بدکاری آن ساده لوح را بی‌آرام ساخت و آن ناشناس
مکر و فن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران
ناسپاس بی‌آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمایم را شهود
برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مقربات بهانهای شایسته انگیخته همه و انداین
مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم
از میان برداشتند و چه ستمکاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم
درین نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشتاب رسانیدم مبادا روزنه شود و کار از علاج گذرد

اکنون رای آنست که همین زبان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشه برند و روزی چند به کناره
باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیک ذات را وا همه
فرو گرفت و بصدد بیتابی بخلوتکدهٔ شیخ رفته ماجرا گزارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی
دارند لیکن ایزد جهان آگاه و بادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر اگر سررشتهٔ گروه بی دینی
و دیانت را بدستی حسد بی آرام داشته باشد درست پیمانی بر جای خود هست و در پرستش را
در نه بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه آیند آسیبی نتوانند
رسانید و تباه کاری نیارند باخت هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش آن جهان آفرین
برانست ما نیز بکشاده پیشانی و تازه رویی نقد زندگی را می سپاریم و دست از جای
شکیبائی باز میداریم چون شغل رسیده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه سرائی و
شور انگیزی پنداشتند گوارش ندادند هر چه بگذارد که کار ما با دیگری است درین داستان توقف
دیگر اگر نمیرود بدین خویشتن را همین زبان قصد میکنیم و دیگر شما دانید من خود باری روزگار
ناکامی را به نقیم از حوزهٔ پدرسی و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند فرمودند آن پیر
نورانی من نیز بیدار نشستم تا گریه دران نیم شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری بلد
معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بود و خموشی داشت
میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله دران هنگام نادان تری گمان نداشت
گفتگو شد و دستپاره جا سخن رفت هر کرا او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر که من میشمردم
او دست ردمی افشاند ابیات دشمنان دست کین برآورند + دوستی مهربان
نمی یابم + یکجهان آدمی همی بینم + مردمی درمیان نمی یابم + هم بدشمن بدرون گریزم
زانکه + یاری از دوستان نمی یابم + تا گزیر بهزاران تگاپو بخانهٔ یکی از مردم که حقیقت شناسی

او یقین برادرم بود و من بهشتای صبح وجود و زیان کار بازار ترکیب را گمانی هم نه و در رسیده
شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از برآمدن پشیمان
شد و بر روی در ماند ناگزیر جای برای بودن اختیار کرد چون دران شوریده مکان
رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل
گرفت همین برادر من آویخت با وجود فزون شناسای غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی
درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان
برگرفت چنان پاسخ دادم هنوز نرفته است برگشته نزاد یه خود باید رفت و مرا آئین سخن
گردانید امید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار فروبسته کشوده گردد پدرم آفرین
نمود بدین سخن گرویده و برادرم بر همان آئین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت ترا
خبری نیست و از نکر اندیشی و ناروت منشی این مردم آگهی نداری ازین وادی بگذر
سخن درباره بگو با آنکه بادیه آزمون نه پیموده بود و سود و زیان خود و مردم بر نگرفته
بالقای الهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود چنان بر پیشگاه باطن پرتو می افتد که اگر کار
دشوار نشود همانا یاوری تواند نمود ولیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پائی نماید
چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشانی بصوب او کام برداشته آمد به آبله پای در گذرهای
فراخ خرامش می شد و از شگرفکاری روزگار عبرت می اندوخت عروه وثقای توکل
از دست رفته راه بیدلی پیش گرفت عالم را جوپای خود انگاشته گامی بدشواری فرا
می شد و نفسی بسختی جانی می زد غریب دل نگرانی و نزدیکی روز روستا خیز بدگوهران بروی
صبح صادق بر در او رسیده شد از روی آگهی گرم خوئی پیش گرفت شایسته خلوتکده معنی
گردانید غمهای گوناگون محنتی بر کناره شد درین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که تغیید دلان

حسد برده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و بآئین نجیته کاران
روباه باز صباح آن شب بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش ساختند
از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد
این خود کار مذهب و ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در محکمه عدالت
باز طلبند و بانچه شریعت غرا و اکابر روزگار قرار دهند عمل آورند چاوشان شاهنشاهی
را برا غالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها
نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بی فروغ راستی را
درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر برادران منزل یافته بعتبه اقبال
بردند و بصد آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان بازرم
اندیشیدند از بدائع تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار
دیده ور شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین
دانش عش ریاضت کیش چیست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره
بسیر میرود و اکنون بتماشا رفته باشد آن خردسال را برای چه آورده اند و منزل را
چرا قرق[1] کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عنایت
بدان سر منزل آمد از انجا که قدری ناکامی در راه بود و او همه چیره دستی داشت و
چیزهای مختلف نقیض آن میر سید باو زند شته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه
خجلت زده درین خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند چاره انگار باید جست
و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا
ازین حال آگهی یافته خود را بعتبه بوسی همایون رسانند و هنگامه داد را بفروغ دانش

[1] یعنی قرق

خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزا دهشت انگیز از زبان
مقدس در میان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند
و دستاویزهای رنگین بر می بافتند مردم در اندیشه درازی افتادند و دست از پای
مخیل باز نشستند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی
پیش گرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل زیردست واهمه آمده
خاطر هراسیمه را الیقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و بادشاه در شیر و هش و عالم
در تکاپوی جست و جو است همانا صاحب خانه گرفته می پندارد و هی بو العجب سراپای
خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای دربار خود امیقدر دانم که
حکایت نخست راستی دارد و گرنه براه دارائی کردند و مردم از گرد خانه برنمی خاستند
انبوهی مخفی که بخاطر میرسد ظاهرا نباشد هرگاه در زمان امینی هر زده هراسی نگوشش میرسید
گزیده مردم قریب نزده یکسره شبه نشستند امروز اگر مثل خدیو خانه در بیم زار افتد چه دور باشد
و اگر در مقام گرفت و گیر باشد تغییری در سامان ظاهر نمیرفت و توقفی در بیکار نمی نمود همانا
افسانه سازی تباه سگالان بدگوهر این را کالیوه ساخته است و مردم را بی پروا گشته تا از
بدخوی نکوهیده منزل او را ابلهیم و او را از آن بار خاطر بر آوریم لختی بحال آمده بچاره پیچی
ره آوردیم دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و درهم روزگاری رو نمود بران
شناسای نخستین و دوستان حال من تحسین نمودند و مرا مستشار و مؤتمن اندیشیدند
و از خو[illegible] وسالی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشنود چون شام در آمد
با دلی هراس کش و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار از آن غمکده
وحشت افزا پای بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پای استوار نه پناه جای پیدا

دو زمانه

ونه زمانه آرمیده ناگاه دران دیولاخ ظلمت آمود برقی درخشید و نشاطی چهره افروخت
یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هرچند خانه او تنگ تر از دل او
بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سر و بن باز آمدیم
و در انجام کار در زاویهٔ خمول فکر در دواد و شد و راهها بسگالش گام فراخ برداشت چون
آسایش جایی پدید نیامد و اطمینانی روی نیاورد پاسخ آراست حال بهترین شاگردان
و دیرین دوستان و محکم ترین مریدان در همین چند روز پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح بد
وقت آنست که ازین شهر پر نفاق کهن وبال خانه دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون
کشیم و ازین آشنایان دور و دوستان ناپایدار جا که پای وفاداری ایشان بر باد بهارست
رخت پایداری بر سیل تند رو بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود
زینهار خود گیرد در انجا بر حال خدیو روزگار شناسای بدست افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته
آید اگر گنجایی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورده
شود و داستانهای از فراغ زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع
بخیر شود وگرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست
و برات اقامت دایمی بدین مصر نکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر خصوصیت انقطاع یافته فرو
آمده لختی نور رستی اندروز نامچهٔ احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام عقل و دانش
میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم باشد که لختی در انجا بی نشان آسایشی
یافته شود اگرچه آشنایی دنیاداران را مداری و ثباتی نباشد اما اینقدر هست که او از [illegible]
دیگر بدان مردم نمی شود برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب
سرعت نمود و ازین آگهی شادمانی اندوخت و گشاده پیشانی مقدم را غنیمت شمرد و از آنجا

که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد تا در راه گزندی نرسد و پای بند تیز و مند بندگان
بدگوهر نگردیم و در نیم شب ناامیدی آن تیز دست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید
پیام آرایش آورد و همان زمان لباس گردانیده قدم در راه نهاده آمد و بطرق مختلف
تا وثاق او رسیده شد شایستگی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژده
سعادت داد و قدری زمان بدان سر منزل آرامیدگی بود و از غریده ناکی روزگار در پناه که
یکبارگی پریشانی سخت‌تر از آنچه رو داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مردم را
بر ما طلب داشتند و از آن باده که دومین بار بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند
و مدهوش‌تر از نخستین گشت و ورق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی از آنجا برآمده بدوستی
پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد و از آنجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی
جا داشت سراسیمگی سترگ رو آورد و حیرتی بی اندازه کالبد ساخت چون مردم بخواب
در شدند بمقصدگاه نامعین کام حسرت بر داشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت و تامل بجا
آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری غم آمود بدان سر منزل رفته شد
شگفت‌تر آنکه مردم آن زاویه آگهی از رفتن نداشتند زمانیکه این گسسته رشته توکل اسبابش
گرفتند و از آن پراگندگی بر کناره شدند رای برادر آنکه برامدن ازینجا بحکم واهمه بود نه
بفرمان خرد هر چند گزارش رفت که بوقلمونی احوالش رهنمونی است روشن و اختلاف
اوضاع پرستاران دلیلی است پیدا سودمند نیامد هر چند علامات گرانی افزایش داشت
چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز سودا دید که این قباحت‌ها نهان
متنفس نمیشوند و خیمه او را خالی نمی سازند روز روشن بی آنکه صلاح گویند و حرف
آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و از بندگان خیمه بار کرده روانه شدند تا شکن این صحرا

۵۱
وثاق باختلاف اعراب حرف اول کرابل لغت دارند بمعنی خانه کرتاقی اشکنه است یعنی خانه او ۱۲

که نزدیک

که نزدیک او نخاس[۱] آراسته بود نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن
و نه رای رفتن و نه پرده در میان[۲] از هر طرف آشنایان دور رو دشمنان صد رنگ
و نادیدگان سخت پیشانی و عهدگزاران ناپایدار در تکاپو و نادر وشت بی پناه بر جای
بیچارگی نشسته با روزگاری و زم و روی کاری پراگنده به درازنای اندوه در پیچ شدیم
بهر حال به خاستن و بجای کام بر داشتن ناگزیر نمود دران هنگامه بدسگالان راه سپردیم
حراست الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت بیاوری و پاسبانی ایزدی ازان بیم گاه
برآمده خشت خانه[۳] همراهی و دمسازی همکنان بر سبیل گاه نهادیم از نکوهش بیگانگان و
خیرباد آشنایان رستگار بانچه اتفاق افتاد و تباهی رو نمود و نیروی رفته باز آمد دل را
قوی سترگ روداد ناگاه پدید گشت که چندی از تیره و هندگان نافرجام گزاره دارند آنکه
بستوه آمده زمانکی آسایش گزیده اند باد کی شهر چه شهر چه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم
و بهر جا که رفته میشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و گرمی[۴] ناکرده جا جاده گرای بادیه خطرناک
می گشتیم تا آنکه دران دوا دو و بی تابی و رواره و کورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت
نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی
دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانه خود برد و به غمخوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر
ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زبان زمان رنگ دگرگون شد لیکن مرا بر خلاف آن
مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن لابه[۵] گر برخواندی و پدر بزرگوار خود را
ایزد و بهمال بوده بر نطع آگهی خرامش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از شب گذشته
بود که خداوند روزگار پیوسته بد لذتی آمد و زبان هنجاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی
ارادت گزین درین شورش گاه کجا بسر برده می شد و من از من چرا بر گرفته بود یا نچه.

[۱] بفتح نخاس [illegible]
[۳] خشت خانه یعنی بناء همراه همراهیان و غیره بر سبیل آب که کنایه از نظر بخدا داشتن است گذاشتیم ۱۲
[۴] ذوق بجا گرم کردن کنایه از آسودن ساعتی و قرار گرفتن است ۱۲
[۵] لابه یعنی اظهار اخلاص و تملق و چاپلوسی ۱۲

بخاطر میرسید این گزیده مرد بود پاسخ گزاردم که درین طوفان گاه دشمن کامی از همه
آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری خجسته آمد مبادا ازین رهگذر آزاری بدین نیایش
برسد لختی بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکنید و اندیشه بکار میرود نهانخانه امن
را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او پذیرفته بخمول جای گزیده فرود
آمدیم چنانچه دل میخواست صفوت گاه بدست افتاد ازان سرمنزل نامهای حقیقت طراز بسعادت
نشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده
بچاره گری درآمد و اغراق را اطمینان رو داد یکماهه کسری دران آرامش جا بسر برده شد
و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان را بسوی
کرم تر گرداند صبحی آن تمام مهر دوراندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت رو آورد
همانا یکی از بزرگان دولت واقف سقالوی بارگاه خلاف آگهی دستان طرازی حاسدان
بدگوهر شورش درشد و بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسر برد بخدیو عالم
بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت
بدکاران شوریده سر فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین است که بجا می آید
و چه ناشناسی است که رومیدهای آن بردبار آزرم دوست بر نیکویی او بخشوده بگشاده
پیشانی گزارش فرمود که ام گویی و ازین کس چه میخواهی خواب دیده یا بمغز هوشمندی کجی
راه یافته چون نام برد حضرت بر یگانگی او شگفتند و بر زبان آوردند که همگی اکابر وقت
بدانشگری و جانگزایی او همت بسته اند و فتویها درست کرده و زبانی مرا آسایش نمیدهند
با آنکه میدانیم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داده اند دیده و دانسته تغافل
میرود و هر یکی را پاسخی فرو می نشانیم و تو نادانسته می خروشی و پای از اندازه بیرون می نهی

صباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامهٔ علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این
شورش شنیده شبا شب خود را بیلغار رسانید و بی آگهی مردم باز بآئین پیش بلباس
دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش باطن افزود اگرچه گیتی
روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار دادگر جهان گزارش نموده و غیب دان را چگونه
بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد بی آگهی آن مردم دران بیگا
سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه
تیره هندگان نافرجام و یاوری ناپدید شد و باز اندازه نایافت قلم چوبین راچه یارا که قدری
ازان حال برگزارد هرگاه زبان فصیح را الکنی رود بدین شکافته زبان را کدام نیرو ناگزیر
سراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد و لختی از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودیم انجا که
نوازش گیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود رایها چنان قرار گرفت که اسپی چند سامان
نموده آید و ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و برخت گاه فلانی که رست بازی برینه
درمیان هست رفته آید باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش گشاید ناگزیر
بآئین بیگانگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسد سگالان و درازتر از افسانهای
بیهوده سرایان براه درآمدیم و با خامکاریهای قلاوز و کجرویهای او در نورگاه سحری
(یعنی راه بر ۱۲)
بدان تیره جائی رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا بلغزید اما چندین دهستان بیم
برخواند که بگفت درنیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر
مقدس شاهنشاهی قدری آزرده اگر بیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و باسانی
کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکی دیهی نشان دارم روزی چند دران خمول گاه باید بسر برد
تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و درگردونی نشانده روانهٔ آنصوب گردانید بگونه ناکو

اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که بامید او فرستاده بود غیبت
داشت دران خرابه معموری بیجا شدیم داروغه را نخواندن کتابتی احتیاج افتاد و آثار دانائی
در ناصیه ما یافته طلب داشت ازانجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد در کمتر زمانی پدید
آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی بانجا فرستاده
بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و رهبری ناشناسا گرفته
بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنائی ازانجا می آمد راه نوردیدیم سی کروه بیراهه شتافته
بدان عزیمت گاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد ولیکن پیدا شد که درانجا نیز یکی
از باطل ستیزان گشت کار دارد درین چندگاه بدنصیب گزاره نماید دست ازان باز داشته
نیم شبی با دلی نژند ره نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در آمده زاویه دوستی
(سرنگون و خوار ۱۲)
بدست آورده شد و لختی دران خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نااهلی و
تنگنای کم هنی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی گذشته بود که ازان خیره رویان خدا آزار
و کارگذاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسائگی چنین ناراستی و آشفته رائی
و شوریده کاری پریشان مغزی باشد ساحت ضمیر را غمی تازه برگرفت و سرگردانی شگرف
رو آورد ازانجا که قدم از تکاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از نخستان
بیخوابی فرسوده شده بود بو العجب دردی دل را فرو گرفت و گرانبار غمی بیش کار دل آمد گزیر
در فکرهای دیگر اندیشه برآمد و خدیو خانه نیز به پیدائی جا گام همت بر داشت دو روز درین
کشاکش درونی بسر بردیم هر زمان او آئین التماس دانسته روزگار سپری می شد تا آنکه سعادت
منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحب خانه و جست و جوی بخت او
پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت دران صفوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل

وگشادی

وگشادگی پیشانی خدیوخانه مسرت گوناگون روداد و نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و
آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه آثار باب یقین نبود اما از سعادت بهرهٔ فراوان داشت و ز
گمنامی به نیکنامی منیر سید و در کم مایگی توانگری می نمود و در تنگدستی گشادگی و باپیرائی
برنائی از ناصیهٔ حال او می تابید خلوتی دل گزین بدست افتاد و بازار سرمایه نویسی بنیاد
شد و چاره گرانی پیش آمد دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود گشایش یافت
خیرسگالان حق پسیج بیاوری برخاستند و کاردانان بخت بیدار بمددگاری نشستند نخستین
بسخنان مهرافزای دوستی و نگفتار دلاویز آشنای فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران
ناسنجیده کار را چاره فرمودند پس ازان داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانید
و بطرز دلگشا و آیین عاطفت افزا عرض داشتند و بنگ نشستن اقبال آرا بمقتضای دوربینی
و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گزارش فرمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا
تعلق فرونیامدی همراهی ننگ بدم و آن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز بدرگاه همایون
آورد و گوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا یافت و یکبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان
خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامهٔ درس و خلوتگاه مقدس را آفرین بستند
و زمانه آیین نیکوان پیش آورد رباعی ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش * راز
دل من مکن چنان فاش که دوش * دیدی چه دراز بود دوشینه شبم * هان ای
شب وصل آنچنان باش که دوش * و همدرین نزدیکی که پدر بزرگوار بمطاف حضرت دهلی
توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت ازان سال که بدارالخلافه رخت
اقامت انداخت دران زاویهٔ نورانی چندان تماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن
بدایع سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برگشاد

مرا که بجز نسبت طینی البوت پیوندهای معنوی بود به یگانه نوازش اختصاص داده بازشناسای
راز گشتند و اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل آسمان پیوسته بر مطلع نیایشگری
نیازمندی می‌رفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و نظام الدین اولیا
نمودار گشتند و نیز بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعد بخواهی
بر سر تربت ایشان رفته میشود و در آن سرزمین الهی بآئین ایشان پرداخته می‌آید بدین برگزاری
بر طرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهری می‌فرمود و با استماع آغانی و نیرنگی این شیم نمی‌پرداخت
و وجد و سماعی که در میان صوفیه شیوع تمام دارد نمی‌پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه
زدی و همواره بزبان انابت آمود گذشتی بر اقدسیه [illegible] غنی و فقیر و ستایش ذکر و [illegible]
و [illegible] که از ذمه [illegible] واتی این کار بهت سکسری و تلونی با خود دارد انفرش گاه
آگاه و دانان شمردی [illegible] فرمودی [illegible] و دست [illegible] بازداشتی
[illegible] این [illegible] کردار [illegible] نموده اند و از
[illegible] کردار [illegible] بودند
و در آن سفر سعادت بر بسیاری از خستگان آن کشور عبور افتاده نویدها در دل تابید
و بسیار سپاس اگر سرگذشت را تفصیل نویسد [illegible] بیدار شده و به بدگمانی آن
آلای عصیان آید تا آنکه مرا از زاویه تجرد ببارگاه تعلق پیوند شد و در دولت کشور خدیو پایه
والای اعتبار یافت حال مدهوشان حرص و درماندگان حسد کالیوه شد مرا اول آرزو
پراگندگی ایشان خاطر بخشود با ایزد بهمال [illegible] درست بربست و با خود قرار داد که
نیایشگاری این نابینایان که چراغ بی نور و فشان بی نشانند از رشته خاطر درست گام
بر خیزد و در برابر این خبر نیکوی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی بدین اندیشه چیره‌دستی

مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه. مردم از تباه کاری عشرت گزیده و
دم آسایش برگرفتند. پدر بزرگوار باندرزگوئی برنشست و بازرم ستیزی موج گرائی و
ناحق گوئی و ناپارسائی مردم گزارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام فرمودی و در افشای
آن راز سربسته کشیده عنان بود از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخرالامر ناگزیر
سرگذشت خویش بموقف عرض رسانیدند چون شورش درونه را چاره گر شد و صد گونه خاطر
کشود و ناسورگی فراهم آمد. القصه چون رایات همایون در دارالسلطنت لاهور بمهمات
ملکی توقف فرمودند خاطر از جدائی آن برحقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی
مطابق نهصد و نود و پنج ملالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و آفاق
آرزو پذیرفته بیست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم مطابق شنبه بیست و ششم رجب
سال مذکور سایهٔ عاطفت بر این کشت آرائی. همت گزین انداخت و نگاه ناگزین نوازش
سرمایهٔ بخشش همواره در گذشته از واخواست بندگی فرمودی و دوست از همه باز داشته
آباد و نوسپی روزگار خود همی پرداخت النفس الوالد ... گذرانیدی اگرچه جای کهتر
پروردنی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را پایه برگرفتی و
برکنار آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه فراج قدسی نفسی از اعتدال اخشیج
دگرگونی پذیرفت هر چند ازین قسم رنجوری البسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی
برگرفتند و این شوریده را طلبید شسته شنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع
بظهور آمد چون این همه در دیده سخن سیر رفت و دل در من گمان برده راز واگزارانیده بودند
بس خون فرو خورده خویشتن را صبر بیتابی قدری نگاه داشت نفس گیرای آن پیشوای
ملک تقدس فرجی آرمید. و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم امرداد

۴ [illegible]

ماه الهی هفتدهم ذیقعده سال هزار و یک بریاض قدس خرامید مدبیر سپهر شناسایی
در حجاب شد و دیده عقل انید دشناس تاریک گشت ... دانش و توانایی گرفت و دانایی
را روزگار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد و عطارد قلم درشکست قطعه رفت آنکه فیلسوف
جهان بود و در جهان * درهای آسمان معانی کشوده بود * بی او یتیم و مرده دل اند
اقربای او * کو آدم قبایل و عیسی بوده بود * چنانچه لختی در جای خود گزارده آمد

از حال خود گویه

چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دل خالی میکند
و سخن را آبی میدهد و زبان را نبدی می کشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد
و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند دادند و در شب یکشنبه
ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی موافق شب بست و نهم دی ماه سال چهارصد
و هفتاد و سه جلالی از نشیمه نیستی به ترست گاه دنیا خرامش شد در یکسال کسر از ستیوا زبان
کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف آوردو دریچه سواد کشودند و
در پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور اند و جواهر معانی را پاسدار امین شد
و پا بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم
بکیتی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود بیشتر اوقات کمتر می
فهمید پدر برین نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرمو
بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه
مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباه ها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که از گریه
حجاب الکنی می آورد با تنومندی سخن گزاری نداشت دران انجمن بگریه افتادی و
به نکوهش خود در شدی درین اثنا با یکی از مظاهر کونی علاقه خاطری پدید آمد و دل

از آن

ازان کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای مدرسه گردانید و خاطر بیتاب رمیده را بدانجا فزود آوردند و از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند مدر باعی و در ویرشدم با حضری آوردند * یعنی نزد ترابا بغری آوردند * کیفیت او مرا زخود بیخود کرد * بردند مرا و دیگری آوردند * حقائق آگهی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابیکه بنظر در نیامده بود در روشن تر از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن تفاوتهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری نمود و گزین اسباب کشایش گشت ده سال دیگر بوا گویه خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی دیگر نمی فهمید آشنایان طبیعت از آنکه دو روز سه روز سیری میشد و غذا دارو نمی آمد و نفس ذهنش اندوز را بدو میل نمیشد بحیرت درمی افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف و عادت برخاسته خاصه بیمار را طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت نمی آمد اگر توجه معنوی بفراموشی برد چرا عجب نماید اکثر متداول آوازه بسیار گفتن و شنودن از برگشت مطالب والا آگهی اوراق تازه صحیفه دل آوردند و بیشتر آنانکه کشایش یابد از حضیض بیدانشی براوج شناسائی برخواندند سخن پیشینیان می یافت و مردم همه دسالی را در یافته سرباز میزدند و خاطر بشوریدی و دل ناآزمون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه بر ملا و میر میگفت و بهتر از دبستان مسوده کرده در آنجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دست آن

ع
الف کسر اول
ز بسر فتح
یکی از الامر
درین تمنی و تشدید نون
ابن جنی آمده ۱۲
غیاث

انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن [illegible] ق تا یافت بر آوردند و در شناسائی
کشادند نخستین هنگام تدریس حاشیهٔ صفهانی بنظر در آمد که از تصنیف بیشتر و [illegible]
و مردم از استفاده ناامید کرم زده دور ساختم و کاغذ پیوند دادم و در نورستان سحری
باندک تاملی مبدا و منتهی هرکدام دریافته باندازهٔ آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم در اثنای
آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد دو سه جا تغیر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب
شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن را
افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند برگرفت و سراسیمگی نخستین
روآورد و آراستگی فنون با نوباوه جوانی شورش افزا و من داعیه فراخ و جام جهان نمای
دانش و بینش در دست طنطنهٔ جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن
آویزش نمود دران هنگامه شاهنشاه فرهنگ آرا از زاویه نشین مرا یاد فرمود و از گوشه
خمول برگرفت چنانچه لختی در خوانیم و برخی بتقاریب آورده نیایشگری نمود اینجا نقد هوا
عیار گرفتند و گرانسنجی را بازار پدید آمد و زبانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگوها رفت
و چه نصرتها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند گسلانی
و شورش نمود و باطن بابی فشرد و بیت مرغ دل من نغمهٔ داؤد نداند * آزاد کنندش
که نه مرغ قفس است این * نمیدانم که این کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بازار سفر این
خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است
گرانبار امید هست که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوشی خود را به
آرامگاه جاوید رساند و ازانجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاسگزاری است لختی از آن
می نویسد و دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود که تروامنی

انجمن بپاکی نیاکان چاره پذیر شود و گزین مداوا علاج شورشهای درونی آید چنانکه
در وزا باد و آتش را آب و کرم را سیر دو عاشق را به دیدار دوم سعادت روزگار و
ایمنی زمان هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی
پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار
از مشیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شریف الطرفین این بدیر
لختی گزارش نمود ازان دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت و همواره
وقت گرامی ستوده گی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را
بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم امتداد ملازمت
این دو گرامی ذات قدسی که حصاری بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث
انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحبت و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم
بی غمی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روز افزون رضاجوئی والدین یازدهم
عاطفت پدری بیش از حوصله بعنایتهای گوناگون نواختی و با تولای دودمان والا
اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان
حق گزین و خرد پژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن
کتب اقسام علوم بی مذلت خواهش از دانا هر کیش آمد و دل از بسیاری و آموخت
شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بر شناسائی و مر الخیالات پریشان نگذاشتن
هفدهم همنشینان سعادت افزا هیژدهم عشق صوری که شورش خانها و زمین لرز
بالیستنیها باشد مرا در هر منزل گاه کمال آمد از نیرنگی بو العجب لحظه لحظه شگفتگی نو برانگیزد
و نشان زبان به تحیر فرو شود نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر و سعادتی تازه بیست

ششم برآمدن از عزلت بیاموز بارست ینی خداوند بیست و یکم رسید
ببرکات التفات قدسی لختی از گفت بخاموشی آمد و برخی به نیکان بر طرز
شود و آخر بدانرا عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع الهی س
بدی دور سازد بیست و دوم ارادت خدیو خدا آگاهان بیست و سوم برگرفتن و
اعتبار بخشودن او رنگ نشین فرهنگ آرایی سفارش مردم و نگاپوی من بیست و چهارم
برادران دانش آموز سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از همین برادر خود چگوید که با آن
کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر من شوریده قدمی بر نمیدارد نهفت و خود را وقف
دلجوئی من کرده سزیدگی را نامزد بودی و نیک اندیشی را دستفرود در تصانیف خود
جهان میسراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه میفرماید قصیده

جائیکه از بلندی و پستی سخن رود ❊ از آسمان سر آید و از خاک کمترم
با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش ❊ در فضل مفتخر زگرامی برادرم
برهان علم و عقل ابوالفضل کز وجودش ❊ دارد زمانه مفخر معانی معطرم
صد ساله ره میان من و اوست در کمال ❊ در عمر اگر از دو و سه سالی فزون ترم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند ❊ گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم

ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری
است همت او را کدام زبان نوید لختی درین نامه نگاشته و در دهلی بیرون جاده
واقع شده آب نیسان فرو نشانده و سیلاب را بند تنکسته و ناشکیبائی را نامزد
شده از تصانیف او کمتر از وی گویائی و بینائی است و در مرغزار مرغان دستان زن
مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او

در نه

در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد
و شصت قمری است اگرچه پایهٔ والای آگهی نیندوخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد و در معامله دانی
و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیشین قدمان شمارند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و
نیک سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دهم اسفندارمز سال
چهارم الهی معاضد دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی
مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی ستودهٔ اوست فراخ زمانه را نیک شناسد و
زبان را بسان سائر اعضا بفرمان خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب آذر
غرهٔ اردی بهشت ماه سال چهار دهم الهی مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد
و هفتاد و شش اگرچه در مبادی حال لختی بشورش در شد نفس گیرای پدر بزرگوار او را
به جادهٔ درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی
و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین میر ابوالفتح شیرازی تلمذ نموده بدل ارادهٔ
امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز تیر دهم
بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذیحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری
اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابو حامد
ولادت او روز خورداد ششم دی ماه سال سی و هشت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر
هزار و دوم دیگر شیخ ابوالراشد ولادت او روز اسفندارمز پنجم بهمن ماه الهی سال سی و
هشت موافق دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال مذکور این نوبادهٔ خاندان سعادت اگرچه
[illegible] اند لیکن آثار صلاحت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان
بمهر داده و نام مقرر گردانیده بود و بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که انفاس گرامی

دولت همنشین روزی گردد تا نکوئیهای گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین
بربست و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را نشاط
دو جهانی و دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد
بیست و پنجم پیوند کتخدائی بخاندان آزرم شد و بدودمان دانش و خاندان بینش اعتبار
پذیرفت کاشانهٔ ظاهر را رونقی و نقش کج گرا را مساری پدید آمد و هندی و ایرانی و
کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او
در شب رشن هیجدهم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد
و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بعبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است
اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته
تا آثار نیک بختی از ناصیهٔ او پیداست خدیو والا قدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید
بیست و هفتم دیدار نبیره در شب ایران سی ام امرداد ماه الهی سال سی و ششم الهی مطابق
جمعه سوم ذی القعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر
پدید آمد و عنایت ایزدی روآورد گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را
پشوتن نام نهاده امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید
نشاط اندوزد بیست و هشتم دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه
سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود و با صاحبان این دو روش آمیزش
بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اعتباری و اکتسابی و سطری بسی بنظر درآمده
راه شستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بمیامن عقیدت این گروه گشوده و دلنشین دیده
آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن و او راست تعلقی خاص با این پیکر عنصری

می آمم آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز ندهشت و دنش
و بیش اندوز را راهبر شاید و بیم گزندمانی و جاسے و ناموسی تفرقه در بین عزیمت
نیدخت و رفتار آب کردار جویباری گردسی و بکم بی میلی ول با عتبارات دنیا
سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی محمدت ایزدیست
که بزبان نیرنگی اقبال روزافزون میسر آید و سپاس نعمت رسیدگی بزبان قلم میگذارد
لیکن هر گونه آگهی را چشمه سار هست و گروها گروه دانش را معدن چه پیشگان کار گرامی را
رهنمونی و نزل سرایان خنده فروشش راز و نصیبه خردان سرمایهٔ نشاط و جوانان
اسباب رعونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم
مردمی را از آن شناسند گوهر بینائی را روزنگاه خرم گیاهی از آدمی را زمین پرورده
صبح سعادت را روزن بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان
سعادت نهاد روشن از و آموزند و دنیاداران حق پژوه بدیدبانی نامهٔ اعمال غنیمت
اندوزند بازارگانان هر متاع آئین سود برگیرند و جان نثاران عرصهٔ کندآوری
لوحهٔ همت آموزی از و برخوانند تن گزاران نفس آرای آئین نیکوکاری از و بردارند
اخلاص طرازان بخت آور از و ذخائر بی منتها فراهم آرند و آرامش گزینان نزهتگاه
حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گردند ابیات یکی نامه ساختم پرشگفت ✦
که هر دانشی زو توان برگرفت ✦ چنان گفتم این نامهٔ نغز را ✦ که روشن کند خواندنش
مغز را ✦ ازین نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار
بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد
و عبرت نامهٔ جهانیان هست و هنگامهای محضر وکین از و در شورش ایزدپرستان

حقیقت پژوه ابو الوحدت گویند و یگانه بندهٔ دادار بیهال شمارند و کتاب آن را ...
دلاوری ابو الهمت نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند و خرده ...
سراید و از گزیده مردم این دودمان حال شناسد و در دفاتر عوام که آشوب خانهٔ بیخبر
برخی به پرستاری دنیا نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفه
از سفهگان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند بیت

صد داستان بو العجب اندر پی کار	حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم

لله الحمد که ازین مراتب از تماشای نیرنگ نگاری روزگار بیرون میشود
و به نیکو هیدگان و مدحت سرایان از خیرسگالی بیرون نمیرود
و زبان و دل را به نفرین و آفرین نمی آلاید ابیات
نشناسنده گر فیست شور بیغمی * نه سرزه شناسد
زدنیا نه نغز * هنر باید از مردم گوهری
چو نور از منه تابد از مشتری
فقط

جلد سوم آئین اکبری به مطبع نامی منشی نول کشور در
مقام لکهنؤ باه اگست سنه ۱۸۶۹ع پیرایهٔ طبع یافت